





# بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله سبحانه والثناء عليه  
والصلوة على رسوله محمد المصطفى وعلى آله

بیاید دانست که هرکس مجلس باد شامی و شبلی خواهد چست با خدمتی و خفیه عرصه خواهد کرد هیچ و سبب و خدمت و هفت خفیه چون خفیه علمی نیست خاصه باد شاه خداوند و خداوند را ده ملک عالم عادل علا الدین خراسانی را المظهر آتسرخ را خراسانی امیر المومنین نصر الله لواء و اداع علاه باسد بحک علوم بقاد محسن سراج خراسانی دراک حقایق خات دقایق مردم مشایخ مردم پرور سرب او جرح علوم حقیقی بخوبی گویم باک او جز بدان میل ندارد خاطر و سر او اندر حلقه جو امیر خراسانی است برخت در ست او اندر حلقه کلات کلید اسرار است دقایق علوم در طبیعت او سرست و حقایق آن در طبع او نهاده شخصی است از طبیعت آفریده و با مروت پرورده کرم خلق او جود عادت او علم غذا او حکمت زینت او عدل سیرت او دین شعار او سبب دثار او نصرت دین کار او ایزد تعالی عن الکمال از ساحت برکت او دور دارد و این دولت و این مفاخرت بروی و سر او تیار و دولت وی یابیده دارد آید و عود خاتم دعا گویم اسمعیل بن الحسن الحسینی الخراسانی با تصور اندر عالم و تصور اندر خدمت مردم با دلیری کند و خدمتی علمی سازد و مجلس عالی جنس خداوندی عرضه کند و خداوند را و بزرگوار و زیاده از این را بعضی الرضا فرمایند و تصور و تصور و تصور اما ملک خدمتی بر مجلس باد و عرضه کند صواب آن نامد که آن خدمت از سرمایه خویش سازد و از توبه و خیر و سرارد و سرمایه و خادم طب است و پیش ازین محضری خفی ساخته بودند و اکنون حکم و زمان و دستوری مجلس عالی لاریا و بیارت امام اجل محمد الدین ابو محمد صاحب منجد البحاری امام الله اقامه و حبیب بحث و گفتار آن خداوند را و دید ز یاد و خست آرزو در این سفیران خدمت ساخته آمد و هر مصطفی که کتابی ساختند اندر خطبه کتابت مجلس شریف کتاب خویش یاد کردست و نوایان ساز نموده و ترتیبی که دادست و تبری که اندر سایر آن عالم کردست همه حکایت کرده است و شرح داده اگر خادم نیز محل آن کتاب یاد کند عیب ننماید از هر آنکه محمّد است و معنی بزرگ و بصورت مختصر است و بکثرت نوایده علمی و شرح مشکلات مبسوط هیچ نکته و نوایده علمی ازین کتاب بیرون نیفتد و بلکه همه معانی و مواضع بحث صریحا یاد کرده آمده است و محقق رسانیده و کشف کرده و درین سبب این کتاب را اعراض الطیبه و المباحث العالیه نام کرده شد و دعوی خادم آنست

و بنسبت کتف و بازو است و سرهای آن با سحران باز و بیوست حرکت بازو  
سوی بالا بدن عضله باشد عضله ساعد هتده است ازین جمله دو عضله است که ساعد را  
بزرگ بازو و آرنج و دو رکند و ازین جمله بزرگ بازو و آرنج و دو رکند  
و همه اندر بازو نهاده است و هشت است که ساعد را سوی پیش و پس از گردانند  
و باز گردانند و این هشت همه در ساعد نهاده است و عضله خرده و مشط و عضله  
الکستان بیست و شش است اندر مرفه ستی میزد هر سرده بر ساعد نهاده است و ازین  
سرده یک عضله از هر چپ است و باقی از هر حرکتی که خرده و مشط و الکستان اما عضله  
چپ لطیف است و بر او اندر بر توست کف و الکستان که سترده سترده کف را و الکستان را  
چپ دهد و بگذارد که اخامو به بر آید عضله دهم زدن عضله سینه است و عضله  
که میان بلو و ماست اما عضله حرکت سینه بیست است و حجاب از آن جمله است و عضله  
که در میان بلو و ماست هشتاد و هشت عضله است و حجاب دو عضله است یکی سوی راست  
و دیگر سوی چپ و سر هر یک از مهره دارد و در هر یک بیست از مهرهای است و از اجناس بلو  
آخرین بیست و بر استای سر بلو بر است تو ریب با اسحران سینه و بد و بیوسته  
و عضله نخستین اندر دم زدن و مرداد از اجناس بدن است و منفعت او اندر دم زدن  
و زدن از منفعت دیگر عضله است از هر آنکه زدن اندر خواب و اندر حال عشی حرکت  
حجاب است و این حرکت بی قصد حیوان باشد و دیگر عضله اندر دم زدن دارد و دهده اند  
و حرکتها از بی قصد حیوان باشد عضله حرکت شست چهل و هشت است ازین جمله دو عضله است  
که از آنرا عضله الصلیب گویند و این دو عضله صورت دو است یکی هر دو از سمت و سه عضله  
جمع شلست و دلیل برین است که سرهای عضله از هر یک از مهرهای شست و مهرهای  
کمرگاه و سرین و شست گاه و شست و این مهرها شست و چهار شست یکی مهره نخستین  
از مهرهای شست از آن حالی بیست سر عضله شست و سه نامند مهرگاه که از دو عضله  
که وصف کرده آمد کوتاه شود و سه سوی قفا میل کنند و اگر از دو یکی کوتاه شود و  
بیست جانبان میل کنند و دو عضله دیگر از مهره دهم و باز دهم بیست از مهرهای  
بیست و در زدن هر یک سوی بر و دو آمدست این دو عضله با دو عضله دیگر که  
آید حرکت سر را که سر است که حرکت سر سوی پیش و پس از باشد بیست را استوی بسیارند  
عضله شش است عضله هشت و هشت چهار شست عضله شش از ششین مردان را چهار شست  
دو بکران را دو شست عضله و مثانه یکی است عضله معده چهار شست عضله زانو ها  
بیست و دو شست هر رانی را باز دو عضله شش گاه زانو مهره است هر رانی را نه  
عضله و عضله شش گاه دهم هفتست عضله الکستان بیست و دو است



باب ششم

از گفتار دوم اندر شناختن کلماتی که از او آورده گویند

بر کلمات اندر همه تن روانست و نوع است بد نوع از دل رستنت از را شریاف  
گویند و نوع دیگر از جگر رستنت از را ورید گویند جمع از را آورده گویند  
و نوعیست بد نوع از جانب مقعر جگر رستنت و اصل او زرد و زنجریست  
است و هر شاخه ای بسیار گرد است بر میان بخ درخت که اندر زمین برانگنده  
است اما از جگر و تن آمدست از را باب گویند و شش رک از وی برخاستست  
از کلمات را بلع بنویان ما سارنقا گویند و هر یک از این کلمات شاخ زده است و مقعر معده  
و جگر رود و میو سست و فعل همه است که کیلوس را خنجر از انداخ معده میو سست  
معده از بند و آغ میو سست با کیلوس را از معده نالعل میو رود و ما رود آمد  
لغوت صاحب از نقل جدا کند و خنجر از تا عذا کرده و مسعت است که آغ  
عذا شاید از کیلوس حله عذا کرده تا مردم را رود طبع و دیگر حاجت نیارد و رود  
گویند شود و نوع دوم از ورید از جانب خنجر رستنت و از اندرون جگر میو  
کرده خاک رک دیگر که یاد کرده آمد و سرهای شاخه ای هر دو نوع یک دیگر  
میو سست و در هم کساده تا هر دو شاخه ای میو سست و کشند از رنج میو  
یک در و در پی برانگنده شود تا همچنان باشد که حله کیلوس میو سست و اجزای  
خنجر است و لغوت خنجر خنجر میو و خون کرده و هرگاه که تمام حله سست در رک براید  
که از جانب خنجر رستنت و این رک را از جگر براید از اجوف گویند و میو سست  
برآمدست بد و شاخ سست و از هر شاخه ای رگهای بسیار برخاستست و شاخه ای یک شاخه  
بالا بر آمدست و در همه اندامهای زرد و زین و پروین جدا کند و ششست و عذای  
برساند و این رگها را اجوف از بهر آن گویند که میان رستنت و فراخ کشاکش است تا  
خون اندر وی با پاینه یک در و میان رگها و ما سارنقا خنجر کساده رستنت  
و سارنقا میان اجوف سخت نامید و تنگ است لکن قوت مرید و کشیدن از قوی است  
و مسعت اند اجوف او خون خنجر اجوف نیست است که جز کیلوس صافی نکشد  
و هیچ جزوی از نقل که عذا را نباید در وی را نیاید و حله باب که از این طبع در  
باید از بهر آنست که تا کیلوس در از اب رفق میو و بصحبت از اندر شاخه ای ما سارنقا  
یک در و در سست گفته اند اب کوارس است از هر دو کار یکی اند فوا کیلوس  
باب رفق میو دوم اند فوا معده سست سردی اب و را میو آید و معده بدان سست  
بر طعم مشتمل شود و زود هضم کند و جمعیت کوارس است

باب هفتم

از جزو که او به استخوان اند مزاجی و کردارد و آغ عصب را ساید مزاجی دیگر  
بر قوت مولد این اجزا را بدان مزاج کرد اند که آن عصب را ساید طبعان  
را معبره و خنجر گویند و قوت معبره تنی بر اندر کار سحابه و معالی حله  
و شکلهای از اندامها بدیداید و بیاید است که هرگاه که اندر کارهای  
معده و جگر ما اندر کارهای قوتهای اندامها تقصیر افتد خلل اندر تن  
بدیداید مثلا اگر کار قوت حله بدیداید اندام باقیه اندامها تقصیر افتد  
علتی است که از رابع الغذا گویند از علت بدیداید و اگر اندر کار قوت  
معده و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد و قوت دافعه اندامها نیز  
تقصیر کند استغناهی تولد کند از بهر آن عذا کرده سست لکن در کوهر  
اندام تقو و سست و بد و مانند سست و دافعه اندامها نیز تقصیر کرد سست  
لکن عذا جذب کرده باشد و در کوهر اندامها میو و ده لکن سست و نشو و نه و در  
تولد کند و العن عبد الله لا یعلی العجب الا الله

باب بیوم  
از گفتار چهارم اندر قوت حیوانی

قوت حیوانی قوتی است که اندامها بوجود او بدیداید قوت حیوانی حرکت کرد  
و فعل و تحویله اندر همه وجود او بدیداید و روح نزدیک طبعان کوهر لطیف است  
که از خار خون و لطافت اخلاط تولد کند و محاکم ماده را اندامها کثات اخلاط است  
ماده روح لطافت اخلاط است و محاکم لطافت طعام اندر خنجر خون کرد لطافت  
خون اندر دل روح کرد و قیاس روح با خون همچون قیاس است با طعام و هرگاه  
که روح تولد کرد و اندر حال بدیداید قوت حیوانی کرد و همه اندامها بقوت  
حیوانی قابل قوتها فیانی و غیر فیانی شود و اگر قوتها فیانی از عضو  
زایل کرد و قوت حیوانی بر جای باشد عضو زنده باشد خون عضو مملو  
اورا حیوانی و حرکت بنامد و زنده باشد و تنه سست و عضو مرده از بهر آنکه قوت  
حیوانی او باطل شده باشد و زنده باشد کرده و عضو مملو از جهت آنکه قوت  
حیوانی او به است سست قبول حرکت و حرکت تا خون علت زایل کرد و حیوانی  
و حرکت بد و باز آید و نزدیک ارسطو اطالس روح نفس را که سست قوتهاست قوت  
حیوانی قابل کرد و لکن کار قوتها نفس از قوت بدیداید که روح اندر همه اندامها  
در آید و هر جزو به از وی اندر مراد است استغناهی دیگر کون بدیداید و مزاج آن  
اندام کرد حاکم اندر رخیف دماغ مزاج کرد و اندر حکم مزاج حکم کرد و دیگر  
اندامها همچنین بدان مزاج بنامد و از کرد که از قوت فیانی از آن عضو بدیداید







غذای موافق خویش جذب کند مثلا اسحوان غذا سرد و خشک جوید که موافق گوشت و است  
 و جز آن را جذب نکند و گوشت خرد غذا گرم و تر جذب کند و دیگران را نهان برین قیاس  
 کار همه مجرد قوت طبیعی باشد و اگر چه قوت جاذبه عضو معقوت قوت دافعه  
 آن عضو که از وی جذب می کند بکار آید جاذبه این و دافعه آن هر دو طبیعی است  
 پس جذب عضو جاذب و دفع عضو دافع مجرد قوت طبیعی است و پس فعل زهره و فعل سرور  
 و فعل کرده اند در جذب فضل خویش و جذب غذا جویش همه قوت طبیعی مجرد است  
 و فعل عضله که حرکت اندامها بدست یک قوت تمام کرده و این قوت اختیاری مجرد  
 است و دفع مثاله و دفع اعضاء هم همه مجرد قوت اختیاری است از هر آنکه دفع  
 هر دو حرکت عضله است و حرکت عضله قوت اختیاری مجرد است و این دو قوت  
 تمام کرده است فعل معده است و فعل رحم و فعل مری اما فعل معده و رحم قوت طبیعی  
 و قوت طبیعی است و قوت طبیعی از هر آنکه اختیاری بعد از قوت حیوان را که کند و اینها  
 جاذبه را در طبع در حرکت آید و دلیل بر این است که هر بعدا که بر کرسی که بر خورده شود  
 بدان ماند که معده با سینه مال آن آید و از این است که می ریزد و هر بعدا که بر سر  
 خورده شود معده اندر قبول آن گسلان باشد و نیز هرگاه که متعلق گردد و چنین  
 گرانه نباید دافعه در حرکت آید و رحم محض هرگاه که حیوان سرت باید جاذبه را و  
 در حرکت آید و رحم محض هرگاه که حیوان سرت باید جاذبه را و در حرکت آید و در آخر  
 حمل حیوان که باید دافعه را در طبع در حرکت آید پس درین درست کرده که فعل هر دو  
 عضو قوت حیوان و قوت طبیعی است و هر دو فعل مری و قوت اختیاری و قوت طبیعی  
 و القوت قوت طبیعی که جاذبه است و القوت قوت اختیاری که عمل جاذبه است و دلیل بر آنکه  
 فعل او در رحم و قوت است که دار و را که طبع او خوش است اگر چه دار و خوار گوشت  
 که بقوت اختیاری بر و برد جاذبه آن را جذب در سواری کند و سبب قوت جاذبه  
 گاه باشد که بار گردد یعنی نهانند و سبب است که حرارت را و برودت را  
 اندر قوتها و فعلها اندامها معقوتی است از هر آنکه حوائج جذب کنند است  
 و ماد قوت علی را که از زنده و قوت کنند و قوت برودت را سبب کنند و از  
 و از فعل خویش باز جاذبه با قوت جاذبه ضعیف سوز از هر آنکه فعل برودت  
 بازداشته است ماده را از حرکت و از خلیل و از علیظ کردن و قوت جاذبه  
 ضعیف کردن و قوت مایه که با قوت برودت باری دهد بدانکه ماد را  
 علیظ کند و منفذها را فراز می آرد و تنگ کند و خوارت را از کد اختیاری دارد  
 تا امساک قوت مایه که تمام آید بادن الله عزوجل و سبب است که بعضی  
 طبعان گفته اند که باطن معده از کیلو مری که در خویش او باشد غذا باید و این

موضع بحث است از هر آنکه معلوم است تا کیلو مری از معده بکشد و مستحیل است  
 و خون نکود و فعلها خون که صغرا است و کنگ است و سودا که نقل است و آب  
 که با وی است از وی جدا شود غذا را نباید که بکشد که معده از کیلو مری  
 غذا گیرد و اگر کیلو مری خالص غذا معده سودا بکشد که بر مزاج  
 صحت باشد و از آنرا چگونه دفع کند تا غذا او گردد پس را به صواب است که  
 به این که قوتها جاذبه و مایه که و مایه که و دافعه معده هر یک دو نوع است جاذبه  
 نخست طبع از مری و از دهان جذب کند از هر مری و جاذبه دوم غذا حقیقی را  
 از باطنها را که حرکت جذب کند از هر خود و مایه که و مایه که و دافعه نخستین امساک  
 و دفع از هر مری و مایه که و مایه که و دفع دوم امساک و دفع از هر مری و  
 کتد و طبع رقیق خون جزای مایه که مایه که معده آن را جذب از نگاه  
 دارد که مایه که از مری که مایه که طبع را و این قوت که مانده اند که طبع  
 رقیق بودی مری از معده و و دافعه که مایه که باطل است از هر آنکه کار مایه که  
 نگاه داشت است رقیق مایه که نگاه دارد که علیط را و بران مایه که مایه که  
 بود که بر علیط مایه که کار خود تمام کند پس از این دافعه باز کد از بدادن  
 الله عزوجل با مایه که در حوائج اینها از ارکان و اخلاط و مزاج و اعصاب  
 لسیط و مرکب و ارواح و قوتها طبیعی و حیوانی و نفسانی جدا است و همه در حوض قوتها

**فصل در بحث**

لدرین سخن در مری و سبب و عرض و مایه که و مایه که  
 اندامهای مری و عروق و مزاج باب

**خستین**

**لدرین مری و مایه که مطلق**

در مری مطلق است که مزاج و ترکیب اندامهای لسیط و مرکب برهمنی باشد  
 که افعال اندامها همه برین قیاس است و این است از مایه که لسیط معین باشد  
 اعدالی خاصه که هر یک را باید و امساک اندامها مرکب است و کیفیت  
 برهمنی باشد که سبب و فعل هر یک برین قیاس است و این است از مایه که مرکب  
 که از این باید بگوید و بدان سبب ضرر را در فعل عضو بداند مایه که  
 و اما مایه که خالی است با طبعی جز مزاجی و ترکیبی با طبعی و بدان سبب یک قوت  
 از قوتها اندامها با اندر مری را قوت بداند بدان سبب مری مطلق یک چیز است  
 و باید کرده آمد و مایه که مطلق سه چیز است یکی از مزاج اندامها لسیط معین است  
 و از انشوا مزاج الاعضا لسیطه گویند دوم از مرکب اندامها مرکب بدان شکل



















باب چهارم از گفتار ششم اندر اجناس و انواع نبض

اجناس بنی هفت چنین است یکی ایک از مقدار مساحت حرکت رک جویند و انواع  
 آن طویل است. و قصیر. و عریض. و دقیق. و عظیم. و ضعیف. و شاقق. و محض  
 و معتدل. و چنین دوم ایک از قوت حرکت جویند و انواع آن سه است قوی  
 و ضعیف. و معتدل. چنین سوم ایک از کوبامی و درازی زمان حرکتها جویند  
 و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل چنین چهارم ایک از زمان سکون رک  
 جویند و آن سکونی است که ایدر میان حرکت اسباطی یا تیره سوله و انواع آن سه است  
 متواتر و متفاوت و معتدل چنین پنجم از کیفیت رک جویند و انواع آن پنج است  
 سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل چنین ششم ایک از روح جویند که اندر  
 میان رک است و از خون که مرکب اوست و انواع آن سه است تمیلی حاوی  
 و معتدل. چنین هفتم از راستی و نرا راستی حرکت رک جویند و انواع آن شش نوع است  
 مستوی است و مختلف و مسطح و نامسطح و موزون و ناموزون که از راستی  
 ردی الی الی گویند اما طویل بعضی است که از درازی رک آنکشان را نیز از آن  
 خبر دهد که معتدل و موزون از آن که عادت از محض باشد و قصیر یک آنکست را  
 خبر دهد و عریض بعضی باشد که آنکست از حرکت سطح بر یک تمام خبر یابد  
 و سطحی رک نهایی او باشد و در صدد عرض باشد و عظیم بعضی باشد که  
 حرکت او اندر درازا و بعضی رک تمام را فراشته یه شری و ضعیف ضد  
 عظیم باشد. و شاقق بعضی باشد افراشته تمام و او را همی غیر گویند و مربع  
 غیر گویند. و محض بعضی باشد افراده و معوج او را مسته سوله و ضد شاقق  
 باشد. و معتدل ایدر میان ماز و ضدی. معتدلی باشد و بعضی بعضی است  
 که بر آنکست گویند قوت و حرکت اسباط او را قوت آنکست اند که ماز  
 گویند و ضعیف ضد قوی باشد. و سریع بعضی باشد که زمان حرکت آنسباط  
 او سخت کوتاه باشد و بطی صدا و باشد. متواتر بعضی باشد که زمان سکون آن  
 ایدر میان دو حرکت اسباطی او سخت کوتاه باشد متفاوت ضد متواتر باشد  
 و بعضی گرم و سرد را شرحی حاجت نیست بعضی نرم بعضی باشد که قوت آنکست  
 با اعتمادی ضعیف حرکت اسباط او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد اوست  
 تمیلی بعضی است که چنین آنکست حرارت و طوبی چیزی که در میان رک باشد  
 اندر یابد و معنی حرارت و طوبی گرمی و نرمی است با معا و منی که از بسیار یه  
 چیزی باشد نرمی نه از نرمی رک باشد لکن نرمی از در میان رک باشد و مقاومت

نه از عظمی نبض و نه از قوت آن باشد لیکن از بسیاری از در میان رک باشد خاویض  
متملی باشد و گفته ایم که اگر در میان هر دو صد تنی معدلی باشد و بسیار باشد که  
وقتی میان نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق است که نبض قوی بقوت  
انقباض ایکشت را دفع کند و با اعناده ایکشت را نگه دارد و سکونی که  
از این انقباض و حرکت انقباض باز گردد و صلابت نماید شود و قوت نبض  
صلب از قوت حرکت نه باید و حرکت او ایکشت را دفع نکند و اگر حال  
سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت او با ایکشت بجای باشد و نبض صغیر  
و متواتر نیز مشتبه گردد پس کوتاهی زمان حرکت و فرق است که کوتاهی  
زمان صغیر پس کوتاهی صاف باشد و اگر سریع است سرعت باشد  
و سریع و متواتر نیز مشتبه گردد و فرق است که اگر در سریع روزگار  
حرکت کوتاهی است و اگر متواتر روزگار سکون کوتاهی است و اما نبض  
مستوی نبضی است که حرکت باز پس از حرکت نخستین نماید و در همه جایها  
بدن سبب از آن مستوی گویند و مختلف نبضی است که اگر یک باب حرکت  
باز پس حرکت نخستین نماید و اگر باب دیگری و مجموعا در سبب است  
که گفته ایم که هر جزوی را از سبب از حرکت بطبع خویش است و از سبب از حرکت  
خویش و بدن اعتبار ممکن است که حرکت یک جزو از سبب از حرکت جزو  
دیگر باشد و اگر یک رخم که بر آن است گویند و حاکم این معنی از طریق و اس  
درست است از طریق جزیره نیز در منت کرده اند و از موه و یا فیه  
اند که اختلاف دو گونه است یکی اختلاف مار و نبض دوم اند یک نبض  
و از آن باشد که حرکت رک اگر یک ایکشت یا ایکشت دیگر مختلف شود و از این  
بار یک تر باشد و از اختلافی باشد که اگر یک ایکشت است و حاکم رخم بر یک ایکشت  
مخالف رخم دیگر نبض باشد بدن سبب نبض مختلف سه نوع آمد یکی ایک رخم  
پسین مخالف رخم نخستین باشد و در همه جایها دوم نبضی که رخم یک ایکشت  
مخالف دیگر ایکشت باشد سوم ایک اختلاف اگر یک ایکشت باشد پس از  
از استوا و اختلاف جویند چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و از  
از نظام و بی نظامی جویند نوعیست از مختلف از هر یک از نظام نظام  
اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبضی مختلف باشد و اختلاف از نظام باشد  
حاکم از اختلاف رخم بر از سبب از یک باشد و دوم از دو باب مختلف باشد  
با اگر بیشتر و مهم از اختلاف رخم بر از نظام باشد مثلا اگر میان حد نبض  
راست یک نبض مختلف افتد با اگر رخم نبض دو نبض مخالف افتد و اختلاف



هر یک اندر باب دیگر باشد لیکن بر یک سبق باز می آید از این اختلاف باطل می گویند و اگر  
هم بر این سبق باز باشد نامسطح گویند و استوار اختلاف اندر پنج باشد ما اندر عظمی  
و معتدی ما اندر ساعت و بطور اقدر توان و تفاوت ما اندر صلابت و نرمی هرگاه  
که همه بنصها با از اجزای یک بنص اندر یک باب از این ما با ما مانند یک دیگر ما سدان را  
مستوی مطلق گویند و از اجزای یک بنص یک بنص از باقی دیگر سون و دیگر ما مانند یک دیگر  
گویند مستوی است اندر فلا ن باب اندر قوت ما اندر سرعت ما عریان و اگر  
مثلا از یک بنص هر بنص از باقی دیگر از این را مختلف مطلق گویند و اگر از یک بنص یک  
ما دو مخالف آید با از اجزای یک بنص یک جزو ما دو مخالف آید گویند مختلف است  
اندر فلا ن و فلا ن باب و اختلاف که میان بنصها بسیار افتد و گونه باشد یکی بدرج  
و دیگری قدری و بدرج از باقی که مثلا از سریع اعراض کند و سرعت بدرج  
کمتر می کند تا جایی باز آید و از آنجا پس باز سون اگر هم بدان سبق آمده باشد پس  
باز سون مختلف مطلق گویند و متصل نیز گویند و اگر حلالی که مختلف مطلق  
گویند و مختلف مطلق هرگاه که سر یا جزو باشد بدان بنص سریع تر اعظم تر یا  
عجز از باقی شود لیکن باز گونه باز سون و این را عاید می گویند یعنی باز آید از کوچکتر  
ببزرگتر و اختلاف که اندر اجزای یک بنص آمد متن نوعیست یکی اندر یاد رک  
و این اندر زیر و آنست چنان نماید که یک جزو میل سوی راست دارد مثلا و دیگری  
جزو سوی چپ مانند که یک جزو میل سوی بالا دارد و دیگر سوی زیر دوم  
اندر عظم و معینی و این چنان باشد که رنج بر یک است بر یک است و بر دیگر است  
جزو نیز سون اندر توان و تفاوت و این چنان باشد که بر یک است می تواند و بر  
دیگر تفاوت چهارم اندر بقیم و آخر و این چنان باشد که جزوی که توقع طلب  
از باشد که تحت حرکت کند تا موقع آن حرکت باز بستر کند حلق از آید بجز  
اندر قوت و ضعف ششم اندر کوه و سپردن این اختلافها اگر چه ممکن  
است که باشد کمتر اعا و آمد و دسوار اندر توان است و اما من مور و زنه  
باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان مورد سکون که از این  
مورد و حرکت باشد همه مناسب باشد از اجزای وزن گویند و مسدود وزن گویند  
و نوعی دیگر از بنص مور و زنه است که اگر چه زمان حرکتها و سکونها از مناسب  
باشد طبعی باشد از رادی الوزن گویند و این چنان باشد که وزن بنص کوچکتر  
خون وزن بنص جوان باشد با وزن بنص جوان خون وزن بنص پیر باشد و این  
متعیر الوزن و محاذ الوزن نیز گویند و نوعی دیگر است از این مابین الوزن گویند  
و این چنان باشد که وزن بنص کوچک خون وزن بنص پیر باشد و نوعی دیگر است

از احوال الوزر گویند و این خان باشد که بعضی گوید که نه خون و نه جوان باشد و نه خون  
و نه بعضی دیگر و کیفیت بعضی جوان و بعضی دیگر و گوید که اندر موضع خونس آید و بگوید  
باب

از کفنا و ششمران در این کتاب تبص

اسباب بصر احوال است و ذائقه است سبب است از اسباب ماسکه گویند  
حسین دل است و سر با نفا و انرا الت گویند دودم قوت حیوانی است و انرا با غل گویند  
سوم اعدر کسودن دلبست و سر با نفا هوای تازه را حرکت انبساط و سرون کردن  
هوای کرم را حرکت انقباض و انرا حاجت گویند ارسه چهار اسباب باشد آمدن  
بصر است و بدین سبب انرا اسباب الماسکه گویند و اندر همه انواع بصر سبب  
حرکت انبساط حاجت است و انبساط همه انواع باشد از راه حاجت باشد ممکن حاجت  
قوت فاعل و بره الت باشد با حرکت تمام اند و اگر چه فاعل قوتی باشد حرکت  
باشد از راه حاجت و بره الت کد محسوس اگر چه الت برع باشد حرکت فاعل با بدان  
وقت و با حد از راه حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر از مقدار  
باشد یا الت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد و قوت بر حال خوش باشد از راه  
اند از حالها با طبعی باشد و تا احوال با طبعی قوت بر حال خوش باشد هر گاه  
که مغز از حال طبعی بکرم و دسبب از باز ناید حاجت باشد با نقصان از و با توانایی  
قوت باشد با ضعف از با صلاحت الت باشد با نرمی از ان بهر آنکه اسباب ماسکه  
حرارت سه نیست و قوتی تر سبب حاجت است و اسباب زیادت حاجت سه خلص  
است یکی زیادت حرارت دودم در حصص و مانند کمی مضطرب سوم بسیار بی خار  
دخانی که از عصبون احاطه بکند و سرعت بصر دلاکت کشنده است بر بر هر سه  
حسین هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سکون که از حرکت  
انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بیشتر و سرون کردن هوای جفا بیشتر  
است و هر گاه که حرکت انبساط سریع تر باشد و زمان سکون که از حرکت  
انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت کمتر و سرون کردن هوای جفا کمتر است و  
هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد  
که سبب ضعیفی قوت است و تحلیل روح و قوتی همان زیادت حاجت سبب حرارتی  
عارضی حرارت خشم و راضیت و گیاه و دسان زیادت از سبب حرارتی  
ثابت حرارت تب و هوا المراج کرم است که حرارت عارضی زود زایل شود  
و بعضی حال طبعی باز آید و حرارت ثابت لازم باشد و مناسب را بید شود و فرو و دیگر  
آنکه قوت سبب حرارت عارضی ضعیف تر گردد و سبب حرارت ثابت ضعیف تر گردد







می شود ترسان بخروط و افتد برین باز آمدن از دو حال میروند یا هم  
بیدان حد که آغاز کرد دست باز آید یا کمتر از آن باز آید و در  
الذنب الزاج گویند لکن آن را که هم بیدان حد باز آید که آغاز  
کرد دست باز آید گویند و آن را که کمتر باز آید ناقص المرحع  
گویند و آن را که بیشتر باز آید ناقص المرحع گویند و آن را که  
تو به یابد و بنصر شد در تخم ضعیف برآید و وسطی و میانه و بجز  
هم در بین سوزان آید و سبب دلت الفار ضعیف قوت باشد لکن بیدان قوت  
که تواند جهد می کند و معلومست که همه انواع حرکات و انبساطی  
اندر ریه انواع نبضها از هر جا حلیفت و هر گاه که قوت ضعیف باشد  
و از هر جا حلیفت حرکتی قوی تر آغاز کند مانند سوزن در رخ ایستادن  
کیر و ناخیزه باز آید که قوتی دیگر تواند کرد و ماسطع کرد و  
نزدیکتر به ریه همان تازد و بیدان قوتی آغاز کند و در دلت الفار  
دلالت کند بر قوتی ضعیف و دلالت نبض ثابت بر ضعف قوت بیدان دلالت  
دلت الفار باشد از هر یک دلالت او بر قوتی ضعیف باشد نبض  
سلی نبضی است که اندر قوت مثلاً اندر عظمی یا غیر آن تحت ناقص باشد  
و سدر رخ اندر نوع خونریزی فراید و سبب کل عروق ناخیزه و از اجزا  
باز کرد و هم سدر رخ بر سبب دلت الفار که هر دو طرف بر رگتر پیوسته  
باشد پس واجب است که قوت سلی و در چند قوت دلت الفار  
باشد از هر دو معنی یکی آن سلی از ضعیفی آغاز کند و روی به روزه از دو  
آن دو دلت الفار پیوسته و سبب فروزدن سلی بر سبب فروزدن  
حلیفت پس سلی را از آنکه دلالت او بر قوتی قویست فاضل تر است  
و از آنکه سبب فروزدن او هر دو حلیفت کامل را بد کرد اگر مزاج  
مرض از نوعی است که فروزدن حاجت اعنی فروزدن حرارت معلوم است  
دلالت او بر حلیفت و اگر از آن نوع نیست سلی دلت الفار و راطعی است  
و صلاح و فساد حال مرض بعلی سدر رخ و علاج موافق دارد نبض ماسطع این  
اندر یک نبض باشد و حان باشد که حرکات انبساط مثلاً در یک آنشت و سلی  
یکسره و بر میجه نماید از بیدان آید و نبضی دلت الفار است مانند این از دو  
الفتره گویند نبض منقطع و سبب ذوالقتره سقوط قوت باشد و آن حان باشد  
که قوت حرکتی آغاز کند و فروزدن مانند سوزن یا ناگاه عارضی فیصله پس این  
و بدان سبب نبض فروزدن و کسله و دلالت آن بر غایت ضعیف باشد نبض غزالی

۱۲ مع اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد نبض لکن ثابت حرکت غزالی قوی تر از آغاز  
باشد و مازان آغازیدن حرکت و علاج کردن سکو فیما بین نبض و الفتره عین سبب این  
نبض و سبب غزالی بسیار به حلیفت و توانا به قوت و ولایت الت قوت جهت مارک را  
ماند از به حاجت مانده از خنایند لکن سبب ولایت الت از حرکت بیکار میروند کرد اندر ریه  
تو قوی آمد اندک و پوشیده بر حرکت تمام کند حان یک حرکت برود و وقت آمده  
باشد و اندر میان این دو وقت حرکت انقباض نبضها بین نبض غزالی هر دو  
دلالت بر فروزدن حاجت کنند و از هر آنکه حرکت و وقت دوم اندر غزالی قوی تر است  
دلالت بر فروزدن حاجت بیشتر است **مختلف** الفتره نبضی است که آغاز  
حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن قوی باشد و آغاز آن ضعیف  
و سبب آن عارضی طبیعت باشد و این اجزای اندر یک نبض باشد و از آن اجزای  
قوی تر باشد دلالت آن بر سبب حاجت و بر عارضی طبیعت قوی تر باشد نبض  
موجی نبضی می باشد بر قوت و نبض و اندر یک نبض ماسطع حرکت از او به ترسان  
موج باشد خاک یک نبض چند جزو از سبب دیگر می آید و این از سبب که ماه و سراز  
خوردن بسیار باشد و اندر استسقا و فاج و می کند و ذات الزله و اگر اندر ریه  
دیداید نشان عروق باشد و سبب این نبض ضعیف قوت باشد و بدان سبب حرکت  
انبساط بیک وقت تواند کرد جزو و جزو را به حساب اندر در آن و لهذا و نبض  
باشد که قوت ضعیف نبض لکن سبب تر حالت موجی باشد **موجی**  
نبض دو نبضی است مانند موجی لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دو  
و اندر یک نبض باشد و حان کمان بر فتره که سبب است و نبض لکن بدان می ماند  
که هر گاه نبض از نبض و متواتر و مختلف و هر سه نوع اندر یک نبض باشد و نبضی  
اندر جزو و دیگر از اجزای ریه و سبب این سقوط قوت باشد و عارضی از آن  
الت را بیکار خنایند **نبض نلی** این بسیار متواتر تر و ضعیف تر از دو نبض و نبض و از  
تر مانند نبض طفلی باشد که نوزاد باشد و این اختلاف هم اندر یک نبض نبض لکن سبب  
غایت ضعیف اندر یک نبض بیدان نبض دلالت این بر غایت ضعیفی قوت باشد و بر روی  
مرک غرض فشاری نبضی مانند از هر یک اجزای ریه اندر یک نبض نبض نبض نبض  
مهورا باشد و نبض میان هر دو نبض که فشاری صلب و متواتر نبض یا صلب  
و سبب نبض فشاری نبض نبض و سبب او اما نبض نبض نبض نبض نبض نبض  
مایه از آن جنبه باشد و نبض نبض نبض نبض نبض نبض نبض نبض نبض نبض نبض  
و اندر نبض صلبی و سبب فشاری حاجت و صلبی الت سریع و متواتر نبض نبض نبض  
بیشتر اندر ذات جنب نبض نبض اما نبض که اندر غشاء عصبانی نبض نبض نبض نبض



دو گونه باشد یکی حرکت کوشش دارند مگر در وقت استراحت  
دو لغت کوشش در وقت استراحت و سبب آن باز آمدن قوت  
باشد و در وقت حاجت و این واقع می شود که در وقت حاجت  
کهها اندر این انواع مجهول و بی کسب باشد اما ملتی بر خود می بخشد و می توان  
منفی است که در وی است با طبع و نوشیدن تر باشد و کشیدگی ظاهر بر این انواع از  
بر این صفات اند و اندر چهارم در خشک جز در وقت بول اما از این در وقت بول  
اند تا آنکه سبب جلب تر از دیگر انواع باشد از این سبب است که بول را یک باشد و کشیده  
و سبب این نیز مختلف باشد که از این در چهارم خشک اند اما با یکدیگر آمد  
منی هر نفس منی است از این سبب که در وقت حاجت سبب بسیار است  
و سبب ارتعاش صفت است و توانایی قوت و کشیدگی از این سبب است و بسیار حاجت  
نیز نامور و در سبب آن حاجت باشد و مجاهدت طبعی و کوشش قوت است اما  
اگر نامور و در این در بعضی از این سبب است که در وقت حاجت است و اگر اندر این  
حرکت است از این سبب است که در وقت حاجت و بعضی از این حرکت که سبب  
هر عبت است با سبب است و این است و الله تعالی اعلم

## باب هفتم

### از گفتار ششم اندر بعضی از صفات و امثال عمر

نیز که در سبب باشد با متواتر و اندر عظمی میانه نامد لکن تعیاس با تر نشان عظمی  
باشد و تعیاس با تر بالغ عظمی باشد اما سبب سرعت و توانی بسیاری حاجت  
باشد و قوت نامور و سبب بسیار که خارهای تر و بیوستگی عظمی باشد و سبب  
نامور قوت تر از اینها و نامور تر از سبب که باشد و نیز جوان قوت باشد از اینها  
قوت کل و اندامها و نامور تر از سبب که باشد و اگر عظمی هر وقت  
عظمی باشد سبب بسیاری حاجت نیز که تعیاس با تر جوان صغیر و بلی باشد  
و اندر عظمی و قوت میانه نامد از این حاجت بدان سبب است و قوت جوانی  
میانه باشد نیز بر ضعف و متفاوت است و سبب طوایف غریب نوب باشد

## باب هشتم

### از گفتار ششم اندر بعضی از صفات و امثال عمر

اخبار که مزاج طبعی گرم باشد اگر فاعل قوت باشد و الت نرم نیز قوت باشد  
و عظمی و اسباب دیگر که در مزاج طبعی باشد هر چند نا  
طبعی قوت تر باشد قوت ضعیف تر باشد چنانکه اندر سبب محروم و عیان و نیز  
مزاج سرد با ضعف باشد یا متفاوت با بلی با اندام مزاج و حسب صلی و نوب

۱۴ الت و نیز مزاج تر یا موحی باشد یا عرض و نیز مزاج خشک اندر سبب و قوتها حقیق  
باشد و سبب را اگر قوت قوت باشد و حاجت بسیار در فقر عین باشد یا مسح  
یا موعش یا بی

### از بعضی از صفات و امثال عمر

نیز نیز تعیاس با تر یا موحی باشد یا عرض و نیز مزاج خشک اندر سبب و قوتها حقیق  
باشد و سبب را اگر قوت قوت باشد و حاجت بسیار در فقر عین باشد یا مسح  
یا موعش یا بی

## باب نهم

### از گفتار ششم اندر بعضی از صفات و امثال عمر

نیز لا غریب تعیاس با تر یا موحی باشد یا عرض و نیز مزاج خشک اندر سبب و قوتها حقیق  
باشد و سبب را اگر قوت قوت باشد و حاجت بسیار در فقر عین باشد یا مسح  
یا موعش یا بی

## باب دهم

### از گفتار ششم اندر بعضی از صفات و امثال عمر

نیز ماری اندر همه باها معتدل باشد و اندر قوت زیادت سبب اعتدال  
فصل و نیز سبب معتدل و همچنین باشد و نیز تعیاس با تر یا موحی باشد یا عرض و نیز مزاج خشک اندر سبب و قوتها حقیق  
باشد و سبب را اگر قوت قوت باشد و حاجت بسیار در فقر عین باشد یا مسح  
یا موعش یا بی







کو کرد رانض سریع کند اسباب دیگر هست از اسباب الخارجه عن الطبع  
گویند و از انواع درد هاست و بیماریهاست و هر یک از این را بگوید بعد  
ازین یاد کرده آید از سبب الله عز و جل

هتري

از گفتار ششم اندر سخن رختها و اما سیما

نصف سرد و سریع باشد و متواضع و اگر سرد و عظیم باشد در بی طاقت صغیر  
و ضعیف شود و در دوی و طایفه سبب سرعت بر حای بودن قوت باشد و طوفا  
که در در بی طاقت سرد قوت ضعیف گردد نصف صغیر و ضعیف گردد و نصف آماس  
کرم منساری بود و مرعش و سریع و متواتر از هر آنکه آماس طرحیدگی و کسیدگی  
که واجب کند و کسیدگی صلاحت واجب کند و آماس و سرد محال است طبعیت  
واجب کند بدین سهها نصف منساری و مرعش و سریع و متواتر بود نصف آماس صلب  
نسب محال است طبعیت منساری باشد و هر چند آماس صلب تر نصف منساری تر  
و نصف آماس نرم موحی باشد نسبت به طرحیدگی و نسبت نرمی الت و نصف آماس  
سرد متفاوئست باشد و بطی از هر آنکه سیوا مزاج سرد صلاحت واجب کند و محدود  
و نصف نسبت ملذذ بطی سرد و نصف آماس خنثه موحی باشد از هر آنکه مرکب که  
آماس خنثه سرد را ملذذ کرد و الت نرم سرد و نرمی توج واجب کند

مؤلف

از گفتار ششم اندر بعضی مآزلهای شیر

نصف سرمه کرم صغیر و ضعیف و فساد زده باشد و ملاط و ملاطت موع  
کند و هرگاه که تب کرم سوز سریع و مواتر سوز و با عطشی و سرفه  
مختلف و مر تعش باشد اما سبب ملاطت اما سبب باشد از نهر اند اما سبب طریخی  
و نمد و احب کند و نمد و احب کند و ملاطت موع کند از نهر اند اما سبب  
اندر بحث این باشد که مایه با عینیت و عتالین موع و احب کند و اندر ابتداء تب  
صغیر و ضعیف باشد و فساد زده سبب حرکت مایه تب و اندر میانه تب کرم  
سوز تب سبب بر روی حاجت عظمی و سریع و مواتر سوز و سبب عا هریف  
و ملاطت الت مختلف و مر تعش کرد و خاصه اگر فرق میانه باشد و احب که  
توق ضعیف باشد از بقاش مقدمه و عی باشد نصف سرمه کرم سوز سبب سوال المراج  
سوز مواتر و طبی باشد و سبب ماده بلغمی موی باشد و نصف بر سبب بسیار  
بلغم تنگ باشد نصف صداع کرم سوز و مواتر باشد و نصف صداع سوز سبب  
سوال المراج سوز مواتر و طبی باشد نصف دلوانه سبب ماده سوز داری و سوال المراج  
خشک

از معده بیرون شود مصرت از بزرگ باشد از بزرگ است سخت گذرنده است  
یعنی با سد که با قوت بیرون می آید و در حوالت عجزی رسد و در و میراند اما آب  
از بزرگ عدرا آید و از قوت رآمد و کند و نصیران سبب فیه کرد و از  
بزرگ مزاج را که در و حاجت را در و اگر آب اندازد عطشی و سرخی و توان  
افزاید و حکم بسیاری و اندکی طعم است

ماہنامہ

ابن نصر السجستاني واحتمان

سفر اسفراع یعنی باشد و ضعف و نطی و اگر اسفراع با قراط باشد دو دی باشد  
و نطی و مضراحتان میلی باشد و اگر احتیاجان با قراط باشد مضراحتان باشد  
باب شان ده

شانزدهم

از گفتن ششم از بعضی عراض بسیار

اعراض نفسانی ماد است و غیره و درین **و** جسم **و** مانند آن اما نفس مادی  
عظیم باشد و متفاوت و سبب عظمی روح و حرارت و غیره باشد جانب طاهر و طاب  
ادراک زیاده مادی و مانند آن و سبب تفاوت عظمی باشد خدایک معلوم است  
و بعضی ضعیف و بعضی باشد و متفاوت و باطنی است هر یک روح از عم و میل کردن  
جانب باطنی و بعضی حریف و سریع باشد و در بعضی مختلف و مضطرب است  
از تفاوت روح و بعضی عظیم و سامع و سریع و مبرور است است آنکه عصب  
حرارت را برافروزاند و در بعضی عصب اختلاف باشد لکن اگر عصب با حریف  
و حالتی امیده باشد با تکلف کند تا حشم بشناسد بخلاف کرد است احوال مختلف  
و بعضی لذت عظمی باشد از هر یک لذت و لذت را بر فوج حسایده سرع و واجب  
کند و نه توان و از هر یک از حرکت خالی است اندر عظمی فزاید بین

مغلہ

از گفتار ششم اندر نصیر کرماله

اما الکواب کوم استعمال کنند منض عظمی شود و قوی و نرم تر شود  
شود یا متواتر بسبب حرکت خوارق و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار  
کند و خوارق خلیل بدبرد منض ضعیف و متفاوت و رطبی شود و اگر  
آب سرد استعمال کنند و سردی بعد تر رسد منض ضعیف و صعیف و متواتر  
و رطبی گردد و اگر طاهر تر سرد شود و خوارق اندر باطن جمع شود منض رطبی  
و منض عظمی و سریع شود و آنها معدنها انج خشک کننده است چون  
آب معدن سبز و زاج منض را صلب کند و انج کرم کننده است چنانچه آب معدن











و سرخی است مخون چون بیک خون در اندر زردی و قرجه باشد یا یکی کشاده  
 حس سبزه دو نوع است یکی سبزه مطلق است و دیگری سبزه ای است که از زردی سبزه  
 زردی است بر قلب و اندر همه انواع که با شش بسیار افتد و رنگها مرکب بعضی  
 از رنگیت و در رنگ اجلی و بعضی از رنگیت به رنگ با چهار رنگ بدست هر یکی مرکب  
 نام خاصه است و از این نام خاصه است اغبریت • ایماگون است  
 کبرانی است • نیلی است • مخاطی است • رصاصی است • بیل کونست • از رو است  
 رنگار است • ارغوانی است • عیالی است • زینی است • و این از زردی  
 سبزه کرا به و لویج دیگریت تحت اینجه آن را در می گویند

**باب گفتار هفتم اندراب سبزه و اسباب و دلایل آن**

یکی از اسباب سبزه سبزه سبزه و درین موها تر است خنجر و حراره و غیر آن  
 • دوم بر آمدن صفرا و حرارت آن جانب دماغ و نشان این است که بیمار کرم  
 باشد و آب ریویج باشد یا اندک باشد و هرج قوام او رقیق تر و سبزه تر  
 او حالش بر سر باشد و مقدمه را حلاطه دهن باشد • و سب سبزه اندر تر صفراوی  
 دماغ سبزه است و آب سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 سبزه و اسهال صفراوی بود • سب چهارم سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 سبزه قوام و سبزه سبزه و سبزه آب سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 قوام و این نوع سبزه و فاج دلالت کند و اخا که آب مدتی پس رنگ مکرر و قوام  
 باشد و بیمار بلغمی ظاهر شود نشان سلامت و نشان استغراق بلغم باشد بطور ادبار  
 بول • سب پنجم سبزه سبزه و در این نوع سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 و اگر با این نوع سبزه اندر تر نشان در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 سبزه که احتیاج به اسهال و صغیری رود و ما تو لک کند • سب ششم سبزه سبزه و در  
 و التماس بول باشد بر یک دماغ سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 بسیاری بلغمی خام باشد یا سبزه سبزه و در اصل قضیت خارج می باشد و سبزه  
 سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 بلغمی حاصل • سب هفتم سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 نه سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 و می علت دماغ سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 و حال سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 و می کردن حرارت در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در

۱۹  
 سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 باشد و دماغ سلامت و آب سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 کسیت و اگر اندر بیماری جان بول سبزه باشد و سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 این سبزه سبزه و اگر مدتی در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 نشان انتقال باشد خراجی و لعابی اندر عضوی که زردی تر باشد خاصه اگر اندر این عضو  
 المی بود باشد • آب سبزه و رقیق که تر و سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 که نشان اضطراب باشد و زردی در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 بود جانب دماغ و اگر با این نشانه را عیانی کند خطر بسیار از صفرا اندر عروق نشان  
 تر و سبزه سبزه که دماغ را می سوزاند تر نشان خراج و اگر این سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 ما دینه سبزه سبزه خطر کمتر باشد از صفرا اندر مزاج او خراج و احتیاج کند

**باب گفتار هشتم اندراب زرد و اسباب و دلایل آن**

اب زرد زرد حسین درجه بی است و دلیل اعتدال است و اهسکی حرارت و ترخی  
 هم نزدیک اعتدال است و اندک میل کرمی دارد و اخا که ترخی رقیق باشد رنگ  
 او سبزه است و قوام نشان خاکی و آب تارک و رقیق هم نشان این دو حال باشد  
 لکن بر اثر از زرد سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 حرارت قوی تر پس اسهال نارنجی تغلیت کرمی باشد و هرگاه که سبزه تر سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 مقدار که سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 تارک که سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 که او بر زردی ترخی بود و بیوان ملانده و سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 اندر سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 نکند تحت سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 اب زرد سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در

**باب گفتار نهم اندراب سبزه و اسباب و دلایل آن**

اب سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 و خون بهترین حلاطی است اندر تر و حرارت خون کثرت از حرارت صفرا است  
 و اگر سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در  
 و آب سبزه سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در این صفرا سبزه و در



بانشان ضعف قوت و اما بر جگر و اگر اندراب سرخ رسوب رسوب  
 آید نشان سلامت باشد و اگر رسوب سرخ بدید آید او مریض باشد اگر با آب  
 سرخ صفرال سوریده باشد نشان سوزانی صفرا و قوت جگر باشد و اگر  
 دیگر صفرا نشان سلامت باشد دلیل آن است که خوار و خوار بود صفرا مدون  
 آب سرخ و غلیظ و کثیف اندر بیماری چاده نشان خامی و عصبیت و نشان عاجزی طبیعت  
 باشد با نشان قرصه کرده و قشایه و آب سرخ و اندک و رسوب زرد سخت بد باشد  
 آب سرخ سر از آن که تنها زایل شده باشد نشان گرمی جگر باشد آب سرخ و رقیق  
 با معنی معدن و حار و انوارها مقدمه برقان باشد سرخی آب با خشکی طبع و با سعال  
 فسان بیمار میل باشد خاصه اگر مدتی بران باشد اگر آب با خون و با اخلاط امته  
 باشد و اندر سینه زود از اخلاط جدا گردد نشان آن است که منفذها و کرونه  
 سست است و اما اسباب سرخی آب یکی در دماغ است حاکم اندر قولنج سرد سبب  
 صعی در دماغ کرم سوز و صفرا و لوله کندان رنگین شود سبب دوم سینه است  
 و از چنان باشد که از منفذی که میان روده و جگر است و صفرا اندر آن میفتد از جگر  
 برود و فرود آید و سبب سده از صفرا برآید و در دماغ سبب قولنج سرد تولد  
 کند سبب سوم معینی جگر جدا نا کردن آب از خون حاکم اندر سینه است با باشد  
 دلیل سرخ و علت سرد و اندر سینه بر بیماری جگر آب معین غساله و گوشت باشد  
 هم سبب جدا نا شدن خون از آب جگر سبب چهارم سینه است که اندر رگها افتد  
 و رطوبتها اندر رگها ماند و غنیزد و سبب حرارت غریب سرخ شود سبب پنجم  
 قوت حرارت و علت صفرا سبب ششم صعی و عاجزی کرده از غذا گرفتن  
 از آن قدر خون که نصیب آب بدو آید از هر غذا را و

**باب هشتم از کفایه اندراب ساه و اسباب و دلالات آن**  
 بول ساه اخ رسوب و ساه باشد و اخ مدتی بر ساه می ماند و بر یک طبعی باز نیاید  
 سخت بد باشد و رسوب معلق امیدوار تر از راسب باشد و اخ بر سر آب ایستد  
 او مریض و در راسب معلق باشد از هر آنکه رسوب ساه صدر رسوب سست احوال  
 و در ارگاه از صدا احوال و در ارگاه از ساه رسوب سست را سبب امیدوار  
 و از تر از معلق باشد و معلق امیدوار تر از طافی باشد رسوب ساه بر خلاف آن باشد  
 بول ساه هرج اندک تر بیمار به خطرناک تر خاصه اگر بیمار جوان باشد از  
 هر آنکه اندکی نشان بلغمی رطوبت باشد و معین سرخ غلیظ تر از هر آنکه نشان  
 خامی و عجز قوت باشد از رختن ماده و نشان عجز علت و خطرناک تر از آن است که در اول

بیمار ساه و علت ساه و اخ در اخربان به بدید آید بلغمی رسوب خوار باشد  
 رسوب طافی سرخ بر سر بول ساه آید بیمار به چاده نشان ورم دماغ و بر یک  
 مرک باشد نفلی معلق اندر بول ساه رقیق و بول ساه بر اندر بیماری چاده نشان صراع  
 و هذیان باشد و ممکن باشد که بر عاف مایع و خلیل آید بول ساه که بوی آن  
 غیر نباشد اندر شمع نشان آن باشد که حرارت غریبی مفرغ است و اگر عروق  
 کبد نشان مفرغ قوت باشد از هر آنکه عروق خلیل است و بدان حاجت نیست  
 بول اسفر و غلیظ تر از بول ساه و رقیق تر از بول ساه باشد سر اخربان را خوی بدید  
 نیاید نشان جراح باشد اندر جگر باشد اندر سبب حرقه بول ساه و رقیق و نفلی  
 معلق و بر آید ماسه و کراتی کوس مقدمه بر عاف باشد از هر آنکه حرقه ورم  
 باشد و ساه بول ساه سوختگی ماده باشد و معلق و بر آید کفایه نشان  
 اضطراب باشد و کراتی کوس بران بران ماده باشد بر دماغ و نشان رعب از هر آنکه  
 حی ماده بر دماغ برآید و قوت بر حایه باشد طبعیت دوع آن منفذ بر دماغ کند بول  
 ساه و رقیق اندر ذات الحجب و صفرا و صفرا نشان در بیماری و خطرناک باشد از  
 هر آنکه رقت نشان حایه باشد و ساه بول ساه موی نشان موی بول تر نایه که از سرخی  
 ساه می ریزد اگر غلیظ و تره شود ساه حمر و کساد سده باشد اندر بیماری  
 ستر بول ساه و رقیق و سرخ و رقیق و نفلی اندک بد باشد سرخی ساه حرارت  
 و ساه بول ساه سوختگی ماده و هر یک طبعیت و اندک نفلی ساه صعی سده باشد بول  
 ساه و رکاری نشان سوختگی ماده و هر یک طبعیت و اندک نفلی ساه صعی سده  
 باشد بول ساه و رکاری از رفس رعب ساه شمع و خروج رطوبت باشد و رکاری  
 شود باشد اگر مدتی بول مردم تر در سست ساه باشد نشان بول ساه اندر رکاری  
 و مثله و سبب ساه بول ساه حرارت و سوختگی ماده باشد با عاف سده  
 علت مفرغ مردن حرارت با خوار سده ای

**باب نهم از کفایه اندراب ساه و دلالات آن**  
 بول ساه اخ رسوب و ساه باشد و اخ مدتی بر ساه می ماند و بر یک طبعی باز نیاید  
 سخت بد باشد و رسوب معلق امیدوار تر از راسب باشد و اخ بر سر آب ایستد  
 او مریض و در راسب معلق باشد از هر آنکه رسوب ساه صدر رسوب سست احوال  
 و در ارگاه از صدا احوال و در ارگاه از ساه رسوب سست را سبب امیدوار  
 و از تر از معلق باشد و معلق امیدوار تر از طافی باشد رسوب ساه بر خلاف آن باشد  
 بول ساه هرج اندک تر بیمار به خطرناک تر خاصه اگر بیمار جوان باشد از  
 هر آنکه اندکی نشان بلغمی رطوبت باشد و معین سرخ غلیظ تر از هر آنکه نشان  
 خامی و عجز قوت باشد از رختن ماده و نشان عجز علت و خطرناک تر از آن است که در اول



و نشان کدازش و اگر چه بول حرج بدست ای ارکد از شیه باشد صلاح بدید  
 و ای ارکد از شیه کوست باشد نشان افراط حرارت باشد و ای از شیه کرده باشد  
 فلکاه بدید آید و بسیار باشد و ای از شیه تن باشد بدترخ و اندک اندک آید بول  
 زنی آمدن روز چهارم نشان مرکز روز ششم باشد بول آذکن سان خایه و افراط حرارت  
 عرب باشد و سرخ لعل کون این رنگ را گویند بول نیکی حکمان همچون حکم آذکن  
 است بول اررق سان اول حمل باشد و باخر حمل سرخ شود بول حامل اکبر  
 خنیا بدترخ شود باخر حمل باشد و اگر تیره شود هنوز اول باشد بول  
 ارغوانی سان صفرا و سودا باشد و سخت بد باشد بول و سرخ همچون سراب بد  
 یارنگ خنیا و آب ناخه دارد نشان امایر احشا باشد و بسیار باشد که بول  
 حامل بدین رنگ باشد و بول مسفی بدین رنگ باشد بخور کربایی گوید بول مسفی  
 بستی لغوا کتکاب دیدم هرگاه که هر چند روزی بول یارنگ دگر باشد سان  
 اخلاط کونا کون باشد و العلم عند الله لا تعلم الغیب الا الله

**درهم**

**از رفتار هشتی اندر دلائل و قوام بول** قوام بول یا علیط باشد ماریق یا معتدل  
 و باشد که اندر بول تیره گمان افتد که علیط است و بدتر است که علیط خالص  
 و سفا و بدتر و اندر تیره چیزی جز از کوهرا و الحنه باشد اما ای باب بول رفیق  
 نه است کی ناگوار بدین طعم است دوم سده است سوم مزاج سرد و خشک است  
 چهارم صغیر حرارت غریزی و خامی ماده پنج آب خوردن بسیار ششم  
 ضعیفی کرده تا بدان سبب هیچ جزوی از اجزای اخلاط که بدو آید دفع  
 نتواند کرد هفتم تولد منکست اندر کرده و بخار بول هفتم اماس  
 علوی طبیعت و همه توته از تصرف ادیباب و تا بدان سبب که محال در خوردن  
 شوی فرود آید اما بیرون بدن صافی و هیچ تغیر نابد برفته دو گونه باشد  
 یکی اندک بدتر از بدترین باشد یعنی صافی بیرون آید و سبب آن سوء المزاج سرد باشد  
 و ضعیفی قوت مغیره و علامت این آنست که لستی کمتر باشد دوم نشا و علت  
 دما بطس باشد و سبب غالب باشد و آب که خوردن شود بدین رنگی نکند زود  
 بیرون آید و سبب آن حرارت کرده و ضعیفی قوت مایه که باشد بول گوشت  
 ای طبعی باشد علیط باشد و سبب رفیق نا طبیعتی باشد بول رفیق از نا طبیعتی باشد  
 خاصه اندر بیمار حاده و اگر از بدین نشانی نشان فحظا هر شوی سا نهار دگر سان  
 سلامت باشد علامت خزان انتقال باشد بول رفیق مزاج سرد بدین رنگ است اگر  
 در عضوی ایلی می باشد نشان امایر یا خراجی باشد اندر آن عضو خاصه اگر امایر اندر

کرده باشد و خلاص از آن بدان باشد که علیط کرده و اگر علیط شود و اندر هیچ  
 عضوی ایلی نباشد لیکن اندر پوست خارشی و اندر تن کرای باشد نشان بد آمدن  
 شرمه باشد چون آله و کرم و غیر آن و باشد که بول رفیق اندر تن بدستی سان  
 سردی مزاج باشد جن مزاج حیران لیکن اندر بیمار چه سان خایه باشد باسان سده  
 باسان صداع و احتلاط عقد و اما بول زرد و رفیق اندر بیماری سان آغاز ضعیف  
 باشد و اگر بران حال بماند سخت بد باشد از مفرات باسان رفیق از قوام باید حست نه  
 از رنگ و زردی از امحش صفا باشد باات پس نشان حکمی اعتدال و اوست بول  
 سرخ رفیق تر بدست نشان عذافا باقی و سان رخ و ریاضت با نشان خیم و از بیمار نشان  
 قوت حرارت و خایه باشد ثقل پیرا کیده و زرد و سرخ اندر بول رفیق سان حرارتی باشد  
 که از رخ تولد کند و اگر ثقل همچون پیوس باشد نشان سوختن بلغم باشد و اگر مادرد  
 سر اسیف بول رفیق باشد و صافی همچون آب سان بسیار بلغم باشد اندر تن آمدن بول رفیق  
 نه اندر وقت عادت مقدمه ضلوع و زرد و صفر الفیس و زرد کبود و سخت باشد  
 این معنی اندر کتب محبین مطلق آورده اند تا معلل و اندر اول این کتاب مان کرده آمده است  
 که اندر مواضع تحت یابی و کسبی نام کرده آید پس و احست آنجا سان کردن که  
 خراب بول رفیق نه اندر وقت عادت سبب آن جرده ها باشد باید دانست که محرک بول  
 نه اندر وقت عادت حرارت غریب و حادث باشد و وقت بول با حرارت نشان  
 حد آمدن ماده باشد از آب و برآمدن خواب دماغ و عالی تر و از برآمدن مادف غایت بالا  
 این اعراض تولد کند و اگر بول سرخ و صافی و رفیق شود سان در ریه بیمار باشد  
 و اگر بول کامی روغن باشد و کامی تیره نشان خنیا و عجز طبیعت باشد گاهی  
 بعضی اخلاط را می نراند و کامی عاجز می شود بول رفیق از بدین نشان نکر باشد  
 و اگر بران اثر رفیق بدید آمدن بول بول رفیق شود و اندر بیمار از رفیق سان  
 بهتر بدید باشد سان آن باشد که بیمار یک نوع است بول رفیق که مادرد کرده  
 و ضعف ساق پای سان اما سر صلب باشد اندر کرده بول رفیق و بسیار از سر کرای  
 اندر امها و سقوط شهوت نشان خیر و یا بدین باشد و اما بول علیط اگر بسیار  
 معذاری بدست آید و بر عقبان را حتی بدید باسان رفیق و سان توانی قوت باشد  
 و اگر اندک آید باسان ضعف قوت و بسیاری خلط علیط باشد و ضعف بول  
 علیط اخلاط بدید آید که تحت رفیق بول باشد پس قوام کیم و ای از اول علیط  
 و باز سرف باشد توام از آن چیزی باشد قوام ضعیفی باشد و تفرکی سان بسیاری  
 ماده باشد و اثر ضعیف باشد و اعما در حال بیمار باشد بول علیط که سبب آن حرارت  
 عظیم باشد که اندر زمان علیط اثر کند آن باشد که سراط می گوید من کان بول خاثر



شد بول الحیر فیه صداع حاضر او سحر و نشان تباه شدن اخلاط ماسد بول  
 غلیظ که بر آن یک ساعت رسوب نکند نشان جری عظیم باشد که ماده  
 غلیظ را خوشاند و نشان غرضت ماسد و بسیار که ماده واج اندر وقت خزان  
 تیره شود خمر و هدا از خزان بد واج و بول بیماری تیره بوده ماسد و پس  
 از وقت خزان صافی شود نشان خای و غلیظ باشد و نشان آنکه هرج رفق است می  
 بالاید و غلیظ مازیه ماند اگر اندر تب محرقه بر آن اندر رفق بول ماسد غلیظ  
 شود سان از ماسد که خزان بمرق خواهد بود و اگر غلیظ موه نشان از باشد  
 که اندر دل و حوالی جگر المی است بول غلیظ اندر فالج خزان فالج ماسد بول  
 تیره اندر بیماری سرز و بیمارهای سود آبی نشان دفع طبیعت ماسد بول غلیظ  
 که سبب آن نقصان حرارت عریزی باشد مقدار اندک ماسد و رسوب اخرون  
 چیزی تیره ماسد واج سبب آن کبد از تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد  
 که می گذارد و زود نفیرد واج سبب آن بسیار که غذا و ریاضت نکند و باشد  
 رسوب همچون زخم باشد یا همچون صید و نریدان یا سود واج سبب آن کتادن  
 سید ماسد رسوب آن نیز همچون زخم باشد واج سبب آن تولد سید و رید باشد  
 رسوب بسیار کند و از درج کرده و حوالی آن خالی باشد و اگر کرایه و الم  
 بر آن فاق های قیود اید سید اندر کرده باشد و اگر در قصبه سوزد و  
 خار و اندر مثانه باشد واج تیره بر وزن اید زود صافی شود سان بهری ماسد لیکن  
 هنوز اضطرابی مانده باشد واج همچنان تیره ماند سان صعوبت اضطراب باشد  
 واج صافی بیرون آید سر تیره شود نشان آن ماسد که علت هنوز اندر جگر کست  
 و اضطراب زیادت خواهد بود و ماسد که سان دیوانگی باشد و در مابین این  
 دیوانگی واج رو مس و صافی و همچون آب بیرون آید و رسوب نکند و تیره سر آید  
 طریقی نفیحت دور باشد و سان غرضت ماسد بول غلیظ و سید سان بسیار  
 رطوبت باشد و غلیظ و سرخ سان علیه خون باشد و اگر غلیظ و سرخ باد رطوبه  
 و خارش همه تر باشد مقدمه برقان باشد و اندر تب لازم و لیل خای علت باشد  
 و اگر مبتدی جوان حال نماید نشان امایر جگر باشد و اگر مازد کرده بول  
 تیره و لزج باشد نشان زیادت سدن علت باشد بول تیره و کثیف و با عسر  
 سان سقوط قوت باشد والعلم عبدالله لا تعلم الا الحق الامه

**باب یازدهم**

**از گفتار هشتم اندر دلایل بسیاری و اندکی بول** بسیاری بول  
 بی نشانی نشان استعراغ رطوبت و بسیاری از ماسد اگر بول تولی غلیظ و بسیار  
 آید

بی غیر نشان حل قوای باشد و نشان زوال علت بول بسیار و ریزان بر دهن متعین  
 یک ریاضت شود میند باشد خاصه از جدا و بد سبب و نفیس خونی خاصه  
 اگر رسوب آن بسیار باشد و لزج بول سید و اندک از رطوبت بیهوده باشد و مقدمه  
 استقامت باشد بول بزرگ موه و خمد بنسیر اید هتر بود اگر اندر بیماری حادّه  
 کامی بول بشاید و کامی که نشان محامدت طبعیت باشد و دراری بیماری بطور  
 بول بی مراد اندر بیماری خاده سان انت دماغ و اخلاط ماسد و اگر نشان بیهوده  
 نشان سلامت مقدمه رغاغ باشد بول اندک نشان ضعف قوت طبعیت باشد بول  
 اندک و سیاه و با عسر و مازد بر و گردن اندر بیماری حادّه سان سوختن ماده باشد  
 و نشان کمی رطوبت و سم اخلاط بول اندک و رفق و سرخ اندر برقان سان نفیحت  
 و استقامت ماسد والعلم عبدالله لا تعلم الا الحق الامه

**باب دوازدهم**

**از گفتار هشتم اندر دلایل گفت**

بسیار که کفک نشان بسیار که نفع باشد سر که قهقار گفت و ناکشادین از قهقار زودی  
 نشان لری خلط ماسد و اندر بیماری کرده از وجت خلط بد باشد گفت هم رنگ بول  
 رد و سیاه سان برقان باشد گفت همچون کفک شیر نشان بیماری شش باشد گفت  
 همچون کفک دریا و بول سرخ سان سود آید و دیوانگی

**باب سیزدهم**

**از گفتار هشتم اندر دلایل رسوب**

تولدر رسوب اندر بول همچون تولد ریم است اندر اما سها و ریشها از مهراندا اخلاط که  
 اندر رگها عفن گردد و عمومیت آن همچون عمومیت ماده بر ریش و محالک اندر  
 ریشها ریم سید و مهور نشان است که طبعیت ماده بیماری باب برانید و اخرون  
 جدا گردد و محالک ریم تباه و نامهور و کینه سان صعوبت قوت از عمومیت  
 که ریش بیرونی است رسوب بد نشان ضعف قوت همه تنست و نشان ضعف طبیعت  
 و محالک میان ریم خسته و ناخسته در حتم است سان رسوب خسته و ناخسته فسر  
 در حتم است و محالک درد اما سها و ریشها از روروی تر باشد که قوت اما بر نهایت  
 رسید و ماده خسته می شود صعوبت بیماری نیز از روز باشد که بیماری نهایت رسید  
 و خزان خواهد گرد و همچنانکه ریش خسته شد و سرا و کتاد درد زایل  
 سود بیماری چون نهایت رسید و ماده از خسته شد صعوبت آن ساکن بود و خلط  
 اندر بول بدید آید بر اطیبه کوید البر رسوب موه یا قوت الطبعه احالعه  
 یعنی رسوب فضله است که طبعیت فزاینده آن بنسیدست و این از مهران کت



که هرگاه که غذا بکثرت و کیفیت معتدل باشد طبیعت از آن مضاعف کند و هرگاه که  
که بکثرت زیاد شود یا کیفیت آن بر طبع غالب شود طبع از دفع و برزاند  
آن باز ماند و سبب بیمار بکشد و چنانکه از احوال اسباب بسته معلومست و غذا  
از بیمار بدین سبب باز کمند و تدبیر لطیف بدین سبب فرماید و از هر آنکه طبیعت  
تن در دست غذا معتدل تا تمام دفع کند اندر بول تن در دست برسوب نماند مگر  
اندر بول مردم فربه و اندر بول شخصی که غذا تمام خورد و ریاضت کمتر کند و از هر  
آنکه در دست شدت که برسوب سنان خنکی است و سنان قوت طبع اعتدال بر خنکی  
ماده علت برسوب توان کرد و اندر بول مردم لاغر و کم خورش سنان از عجا  
حش نباید است لکن عجا به سید و امین محمود باشد و خنک عجا به سید سوب  
بن قاروره باید که دارد و طبیب اندر سوب هفت حال جوید یکی حال خنکی و هموار  
دوم حال کی و شنی سوم حال غلیظ و رقیق چهارم حال رنگ آن پنج قرارگاه  
اندر قاروره شش روز بعد از آن دفع امتحانی از آب و جدا کردن از آن  
آب اما فرق میان برسوب نباید است که برسوب نباید اندر قاروره باشد  
و سید و هموار و روی آن رقیق تر باشد و اگر خنک باشد همچون بخار و طی بر آمد  
ما چون بر آکنده باشد بر جای باز شود و بخار و سید به تر و برسوب جام غلیظ  
باشد و اجزای آن بر هم نشینند و اگر خنک باشد باره باره شود پس اعتماد بر همواری  
قوام برسوب باید کرد و بسیار دیده اند که برسوب سید بود دست لکن رو  
در شش بود دست و قوام آن هموار بود دست بیمار ملاک شده است و بسیار دیده اند  
که لون او سرخ بود اینست یا زرد لکن قوام هموار بود دست بیمار سلامت یافته است  
از هر آنکه بسیار باشد که برسوب سید سنان خنکی نباشد لکن قوام را سبب  
نشان خنکی نباشد و بر سوبها مستر هم رنگ بول باشد و آنچه هر یک نباشد سرخ بهر  
پیر زدن بر طی و قوام برسوب بهر چه نامهموار تر و اجزای آن بر آکنده تر و خنک  
**و از ما برسوب ناطعی سبزه است** **۱** غلیظ **۲** موی **۳** خراپی **۴** سولعی  
**۵** خالی **۶** گشتی **۷** لحمی **۸** دمی **۹** رمادی **۱۰** رملی **۱۱** دمی **۱۲** شعری **۱۳** عجمی  
مارها و حیر که در احده **۱۴** غلیظ **۱۵** سید غلیظ باشد و قوام آن مخالف قوام  
برسوب خنک باشد و سنان سردی مزاج یا نشان سیاه و رطوبت غلیظ باشد اندر  
تن و اندر مجری بول و ما سنان حر از عرق النیا و ارجاع المفاصل باشد و نشان زوال  
آن مدی رطوبت و نشان کساد بدن قرحه کرده و عجا به بول باشد و فرق  
میان رطوبت و ریم است که ریم کیده باشد و اگر خنک باشد اجزای آن بر آکنده شود  
و از هم یکسند و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته شود و برنگ آب سید شود شیر

خراپی همچون بارها بوست باشد سرخ یا سید اما سید از مثانه باشد و سبب  
آن قرحه و حر باشد مثانه باشد و سرخ از کوره باشد و سبب آن هم قرحه و حر  
باشد و بود نیز که بول از کثر و قیره باشد و همچنین بول بر پوست مامی باشد  
و این سبب است از هر آنکه بعد از آنکه اصلا باشد در کجا و اعضا  
و بسیار وقتها باشد که خراپی سرخ یا سید سنان کار نباشد و کوره و مثانه  
ما که سوز غلیظی که حک تر از خراپی باشد لکن سطر تر باشد و سید  
باشد ما شان حر باشد مثانه باشد یا سنان خنک باشد اصلا اما از حر  
مثانه باشد کیده باشد و آنچه از اعضا باشد کیده باشد و بول از کثر باشد  
و ضعف قوت و ذلول بران گواهی دهد اما اگر سنی بر کثر از غلیظ باشد  
و سرخ باشد یا از کثر باشد یا از کوره و آنچه از کثر باشد سناه باشد از  
هر آنکه با اجزای کثر باشد سوخته یا خون که اندر جگر سوخته شده باشد  
و نازک باشد اگر نماند بر آکنده سول و آنچه از کوره باشد سید  
کوست بارها باشد و سبب سول و لوان جزردی گراید و نادر باشد که  
سیاهی گراید و کرسی از همان شود که اندر درازی مسافت می کرد  
و کوره سول سولتی هم بزرگتر از غلیظ باشد و سبب اجزای آن  
مخالف باشد و سنان سوحس خون باشد یا نشان کدازش کویست و سبب  
اجزای آن مختلف از هر آنکه سید که کوشته باشد بعضی نازک تر است و بعضی  
از کداز و زرد آب شود پس آن قوت حرارت خشک سول همچون سولتی  
و بعضی همچون دانه از زن باشد لکن جرم آن ریم و کدازش رگها باشد  
و سبب دوری مسافت در هم عجمه شود و بعضی همچون سولش  
سولمان باشد و سید و کثران باشد یا غریب باشد و همانا که هیچ کس بدین  
حد نرسد که ریمش از سحران او باشد لکن علی الخلاء سولتی سبب بد باشد  
لحمی نشتر از کوره باشد و سنی یا کداز سبب باشد و کاه باشد  
که همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از کوره باشد  
و اگر از کوره جدا نشود از اندامهای دور تر باشد انچه چنی کرده  
شد تا جگر از شمع همچون آب زرد و سبب آن حسن بدانی است که بعضی  
کدازش کویست عازه و نازکیت اجزای صفرا ما و به آمیخته از هر آنکه  
حرارت صفرا است که عصورا تواند که اخت و این ریشانی و روت از زمان  
صفرا را است شعری بعضی سید باشد و بعضی سرخ و لولان از رطوبتی  
باشد که اندر مجریها مارید خشک و غلیظ گردد و بر سبب کرم سید شود



و بسیار باشد که درازیه ان بدستی باشد و گفته اند که تولد از اندر کمره باشد  
 حالینویس که کوبد از ان هیچ پاک نیست و ملی نشان تولد مندر و رید باشد و اچ  
 از نشانه باشد سید ما غسر و ماده نشان بلغم غلیظ باشد که اندر عضوی همانند  
 و بعضی سوز و تری آن خلیل بدرد و باقی همچو اجزای سوخته از هم جدا می شود  
 و بسبب درازیه مدت رنگ آن گشته باشد مرکا که خون با بول آمیخته باشد  
 نشان معنی حکم باشد و اگر آمیخته باشد و کاهی بستر باشد و کاهی کمتر  
 نشان بدست کرده باشد مانند نشان حدش اندر بحری بول و اگر بول جدا باشد و خون  
 جدا اندر متانه باشد و مرکا که اندر بول مخلوط با رطوبت خون بسته است  
 سر زدن با سوز و رسوب همچون بارهای خیر دلیل ضعف معده و ناگواریدن  
 طعم باشد و بسیار باشد که سبب ان خوردن شیر و بنیر باشد

**باب چهارم**  
**از کمار هشتم اندر دلائل بسیاری و اندکی بول**  
 رسوب اندر بول زمان بسیار تر باشد و رنگ اندکی تر و سبب رسوب پس از  
 نفع نشان زایل شدن علت باشد رسوب نه بسیار تر از ان باشد که بدان  
 شخص لائق باشد نشان بسیاری فضل باشد اندر تر و نشان حاجت مند به دستفراغ  
**باب پنجم**

**از کمار هشتم اندر دلائل رنگ رسوب**  
 دلائل رنگ رسوب همچو دلائل رنگ رسوب بول باشد اما دلائل رسوب سیاه  
 برید به حال بیمار سخت بود باشد مگر اندک خزان بهار به سوز و غما  
 سیاه و رسوب سیاه با سان افراط حرارت باشد با سان فرو مردن حرارت  
 عزیزت و افراط برودت و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد رسوب  
 آسمانگون نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ سان علامه خون باشد  
 و میان آنچه و خایه ماده و بدان سبب نشان درازیه بیماری باشد لکن بیشتر  
 با سلامت باشد رسوب زیتی نشان میل باشد

**باب ششم**  
**از کمار هشتم اندر دلائل قوام رسوب**  
 دلائل قوام رسوب بر آن گنده اندر غمه با نهایی دیگر ماکرون آمده است  
 خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک و بد و الله اعلم  
**باب هفتم**  
**اندر دلائل روز دید آمدن رسوب**

هرگاه که روز چهارم غما به سرخ بدید آید هفتیم خزان کند و اگر باز ستر بدید آید  
 خزان روز چهارم هم بدید یا نیست و یکی و اگر روز چهارم رسوب کند  
 ستر بدید نشان از باشد که خزان خواهد بود و بهار به خلیل زایل  
 خواهد شد و اگر روز ششم رسوب یک بدید آید روز هفتم خزان کند  
 و اگر غما به مار رسوب متعلق اندر اول بهار بدید آید و همچنان باشد نشان  
 خزان خواجه باشد و الله اعلم عند الله لا تعلم الا الله

**باب هفتم**  
**از کمار هشتم اندر دلائل بوی بول**

بوی ناکردن بول بیمار نشان سردی مزاج و خایه ماده باشد و بوی نیک  
 نشان مایل شدن حرارت عریضت باشد خاصه اندر بهار حاره بول کند  
 نیز از مع نشان حر و قرحه آلات بول باشد با نشان عفویت ماده بهار باشد  
 زدن روز یک و بوی تیز و کیده اندر بهار و اندر نا بهی نشان افراط حرارت  
 باشد و تری بوی بول نشان مستولی بدن حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفویت  
 بدو پس از اخلاط و بوی ترش اندر بهار حاره سان استیلا حرارت غریب و  
 مایل شدن حرارت غریبه باشد اخلاط که علامتهای سودا یا بید سان علیه  
 سودا باشد بوی زهموت سان تپا شدن رطوبت لرج باشد بسبب حرارتی  
 غریب بول سید و رقیق و کیده اندر تب سان اخلاط غفل باشد و نشان خامی  
 و عفویت و بد حالی و هرگاه که اندر تب حاره بول کند باشد در ناگاه  
 بوی یکدارد و بوی و تب بر حال خوش باشد نشان سقوط قوت و عاجزی  
 طبیعت و باز ماندن از کار خویش یا سد و الله اعلم

**باب نهم**  
**اندر فرق میان بول مردان و زنان**

بول زمان اندر همه حالها غلیظ تر و سست تر و بی رونق تر از بول مردان باشد  
 از همه آنک فضل اندر تر و زمان بستر باشد و حرارت کمر اما بی رونق  
 رنگی باشد در فسان و نه خوب از لهر آنک فضل رنگ و رونق مزاج  
 با ان بسیار سرد و از لهر آنک مزاج اشراق کم باشد سید بول  
 انسان بد نباشد پس برین فاسر روی و سرخی بول انسان نباشد و بول مرد  
 هرگاه که خنیا بد تیره سوز و تری میل سوز بالا دارد و بول زنان  
 تیره سوز از لهر آنک ثقل خود با آب آمیخته باشد و اگر لخی بهن سوز تری  
 میل سوز زیبر دارد بول استن صافی باشد و بر سر بول صافی باشد و بیشتر



بلون همچون خود آب و آب باخه باشد و دردی از باز رفتن و در میان آب  
 نقلی رقیق نماید و باسد که حری جز با نماد و اما از آب فرو برد و تر  
 شود و اندر اول استنی از رقیق طاهر تر باشد و اندر آخر سرخی کراید خاصه  
 آنکه خندانند و سرخ در رست گردد که آخر استنی است از هر اول صبح  
 تهره سرخ کف اندازد هرگاه که بر سر آب عمامه باشد که همه روی آب سرخ  
 سر خواهد آورد و اگر بر یک جانب باشد و خنیا شود اگر عمامه دانه دانه  
 باشد اسیر باشد لکن علامت باد طاهر است که اندک اسیر و دانه دانه  
 رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و ترخی سرخ و بر سر بول کفلی اندک باشد همچون  
 حری حریب و از سر چهار یا پنج ماه سرخی کراید و اندک مایه سرخ سرخ  
 و هرگاه که ترکی بسیار گردد و خفه شوند و اگر ترکی اندک باشد و اندر تن  
 سینه باشد علامت بادها باشد و خفه را بکشند

**باب** **از کمار هشت آب و نوره ماهی که گشته**

بول هشتی بوم از بول ترنج رستی و در نماند مگر حری بوم که سبب از غذا های کرم بود  
 بدان سبب حتی تیری اندر میان نشسته باشد حری بوم عقی گردد و اگر سرخی  
 زرد باشد غلب گردد و اگر سرخ باشد مطبوع گردد و اگر سرخ  
 باشد بلغمی گردد بول تب صفرا به زرد باشد و قوام آن اندر میان سینه باشد  
 و نقل میل بین سینه دارد و این دلیل خبر باشد و اگر دلیل مطبوع  
 سرخ و غلبه و تبیه باشد و تمارک سبکتر گردد و اگر تبیه باشد و سرخ  
 تباید تمارک دراز باشد بول تب بلغمی غلبه و تبیه باشد و مدف آن  
 دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زود گردد اگر بول تب بلغمی  
 صافی و آبرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل سرخی دارد زود تر  
 گردد بول صافی باشد و اندکی سرخی کراید و زود آب حریب  
 باشد بول حرقان زرد باشد و سیاهی زرد و کفک همزیب آب باشد بول  
 جدا و بدست بر سینه باشد و سخت تبیه باشد بول جدا و بدست بر  
 سرخ و غلبه و تبیه باشد بول جدا و بدست بر سر سینه باشد و اندکی بر  
 کراید بول جدا و بدست بر سر زرد و رقیق و صافی باشد و نوره که اندر روی  
 رسوبی سینه باشد بول جدا و بدست بر سر زرد و بدست بر سر سینه باشد  
 سینه و غلبه باشد و نقل از نوره سینه باشد از جمله است که اندر سینه  
 احوال حس باشد و از نوره بکدر علامتها و حالها از آن جدا و نوره که سینه

کرده آمده است تمام شد سخن اندر تبیه

**باب** **از کمار هشت آب و نوره ماهی که گشته**

اما سبب سارک نقل و نوعیست یکی صغنی وقت غایبه یا برود آمدن اخلاط  
 خنایب رود و اما و سارک صغنی وقت غایزه کامش تر است و لاغریه و صغنی  
 و سارک فرود آمدن اخلاط خنایب رود و اما است که نقل با اخلاط امخته باشد  
 اگر با بلغم امخته باشد سارک بسیار بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا  
 امخته باشد سارک بسیار بول صفرا باشد اندر رگ و اگر با سودا امخته  
 باشد سارک بسیار بول سودا باشد یا نشان صغنی سرز و ناگشیدن بود آری  
 سوبه خوش یا نفع ماده سودا بی و نشان نفع است که از این چهار نفع سودا بی  
 بود باید و تمارک بدان باید بود و اگر همچون غساله گوشت باشد  
 نشان از ناسد که حری ضعیف است و اگر اندر نقل یا بر طاهر خون سبزه باشد  
 نشان نوره باشد اندر رگها و کمر که دست خون اندر رگ و اگر اندر نقل  
 حیری لزج باشد از آن نوع که بر روی رود و اما اندر دست نشان  
 که دستن طعمه داخل می شود که رود را می زرد و اسباب اندکی نقل  
 مه نوعیست یکی سینه است که اندر حری صفرا افتد که صفرا بدان نوره  
 هر که در برود فرود آید از نوره صغنی که ماد کره امده است دوم تولد کرم  
 اندر رود و حری سارک نقل بعد از اسان سوم ضعف قوت حری اندر کسری  
 کیلوس خوشتر و از رگ خون کراید و باید دانست که نقل طعام  
 فضله است که تر باشد از حاجت نیست و باز ماندن آن اندر رگ و اعور  
 و قولون نشان ضعف قوت دفعه باشد و باز کار باشد و نیز باید دانست  
 که غذا لطیف زود تر دفع سرخ و خون گردد و نقل از کثرت باشد  
 و غذا غلیظ که از روی تولد خون کمتر بود و نقل از کثرت باشد  
 و غذا از کثرت میان این و آن باشد نقل با نوره آن باشد بر هرگاه که نقل  
 کمتر باشد از کثرت این معنی باید داشت والله اعلم

**باب** **از کمار هشت آب و نوره ماهی که گشته**

سبب تر به نقل است که تر به و لطافت کیلوس کرمی رسد و با نقل بر روی

کرده آمده است تمام شد سخن اندر تبیه

**باب** **از کمار هشت آب و نوره ماهی که گشته**

اما سبب سارک نقل و نوعیست یکی صغنی وقت غایبه یا برود آمدن اخلاط  
 خنایب رود و اما و سارک صغنی وقت غایزه کامش تر است و لاغریه و صغنی  
 و سارک فرود آمدن اخلاط خنایب رود و اما است که نقل با اخلاط امخته باشد  
 اگر با بلغم امخته باشد سارک بسیار بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا  
 امخته باشد سارک بسیار بول صفرا باشد اندر رگ و اگر با سودا امخته  
 باشد سارک بسیار بول سودا باشد یا نشان صغنی سرز و ناگشیدن بود آری  
 سوبه خوش یا نفع ماده سودا بی و نشان نفع است که از این چهار نفع سودا بی  
 بود باید و تمارک بدان باید بود و اگر همچون غساله گوشت باشد  
 نشان از ناسد که حری ضعیف است و اگر اندر نقل یا بر طاهر خون سبزه باشد  
 نشان نوره باشد اندر رگها و کمر که دست خون اندر رگ و اگر اندر نقل  
 حیری لزج باشد از آن نوع که بر روی رود و اما اندر دست نشان  
 که دستن طعمه داخل می شود که رود را می زرد و اسباب اندکی نقل  
 مه نوعیست یکی سینه است که اندر حری صفرا افتد که صفرا بدان نوره  
 هر که در برود فرود آید از نوره صغنی که ماد کره امده است دوم تولد کرم  
 اندر رود و حری سارک نقل بعد از اسان سوم ضعف قوت حری اندر کسری  
 کیلوس خوشتر و از رگ خون کراید و باید دانست که نقل طعام  
 فضله است که تر باشد از حاجت نیست و باز ماندن آن اندر رگ و اعور  
 و قولون نشان ضعف قوت دفعه باشد و باز کار باشد و نیز باید دانست  
 که غذا لطیف زود تر دفع سرخ و خون گردد و نقل از کثرت باشد  
 و غذا غلیظ که از روی تولد خون کمتر بود و نقل از کثرت باشد  
 و غذا از کثرت میان این و آن باشد نقل با نوره آن باشد بر هرگاه که نقل  
 کمتر باشد از کثرت این معنی باید داشت والله اعلم

**باب** **از کمار هشت آب و نوره ماهی که گشته**

سبب تر به نقل است که تر به و لطافت کیلوس کرمی رسد و با نقل بر روی



فروء آید و سبب آن سه حال باشد یکی ضعفی حکم از جذب کیلوس و ضعفی  
 رکها ماسار بقا دوم سده که اندر رگها ماسار بقا اند سوم با کواریدن  
 طعام از بهر سه سبب یکی آنکه طعام بزوزان خورن سولای که لایق تا طبع  
 از بعضی آن عجز آید حمله ثقل گردد و بر به کیلوس مان فرود آید تا کوارید  
 دوم آنکه اگر چه طعام با اندازه خورده آید خلطی جدا نموده اند را بدک  
 طعام را تا کوارید دفع کند سوم فرود آمدن خردلها از دماغ و آنچه  
 سدن مانع و این حالها از رتبه ثقل معلوم کردند هرگاه که ثقل مهرند عدا  
 ماسد دلیل صعیجی که گویند و ماسار بقا ماسد و هرگاه که رتبه مگردانند  
 سان آمدن از خلط ماسد که طعام را تا کواریده دفع می کند و اسباب خشکی  
 منقش و صفت یکی ریاضت قویست و خلل بسیار و ماحتضد شدن اندامها تری  
 عدا تا بعد از آن سبب همه تریها جذب کنند و ثقل خشک نماید دوم او را رتول  
 سوم سسار عرق چهارم حرارت اندامها و نسف کردن تریها را و سحر  
 خوردن غذاها خشک می نمایند ثقل اندر رتبه اعور و ولون و ضعف  
 قوت دایمه حناک در باب دوستی با کفره آمدست و هرگاه که  
 قوام ثقل مختلف باشد نشان ناممکنوار به هضم باشد و تا کواریدن  
 بعضی از طعام پس بقیه ثقلی اف ماسد که قوام او ممکنوار باشد  
 و سوسه فرود آید ماسار و بقوام آنکین باشد و معده را نسوزاند و اندکی نزدیک  
 گراید و صحت با خوش نوی نباشد و بی نمائند و با قراقر و بادها و کاف  
 نباشد و قوت عادت آید و ممکنوار به قوام ثقل با طبعی صحت بد باشد نشان  
 کدازش باشد و نشان آنکه هیچ جزوی از ثقل خالی نیست از حرکت کدازش  
 بر گاه ماسد که صدد که کم از حرکت و فرود آید و حندان در ناکند که  
 مانع یا میرد بدان سبب ثقل بعضی محتضد باشد و بعضی نرم

## باب بیوم

### از کتار بهم اندر رگها ثقل

زردی غالب نشان بسیار به صغیر باشد و در سدن ثقل اندر رگها که نشان  
 برداختن های بیماری باشد و ثقل سبز یا رصاصی یا لوزی تیره که سبب آن  
 لوز طعامی نباشد که ثقل را بدان رنگ کند سان سردی احصا ماسد ثقل سبید  
 سان با کواریدن طعام باشد نشان سبک ماسد و معده بر قان ثقل یا ریم آنچه  
 علامت آنهار دیله باشد که ثقل مردم ترد است همچون صدد و با ثقل همچون  
 ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تری با ماسد ساهی

ثقل همچون ساهی ثقل بد باشد اگر او را اول ماسد ماسد نشان آید  
 و حرارت عظمی ماسد اندر رگها و سان سوختن اخلاط که اندر رگها ثقل  
 کند مانع از عیونت سودا باشد اندر رگها و مضرت این نوع همچون مضرت  
 تبا همدن طعام ماسد اندر معده که سبب ثقل اخلاط بد باشد و رنگ ثقل  
 سودای همچون رنگ خون سیاه باشد و فرق است که خون فسیز ماسد و سوسه  
 فسیز نباشد و رنگ سودا روشن ماسد و معده را بسوزد و لوز تری به دهن و ریم  
 از ریم بر جوسد و ثقل سودای اندر رگها ماسد سودای سان خیر ماسد  
 و هرگاه که ثقل سودای صرف باشد صحت بد باشد از بهر آنکه سروز آمدن سوسه  
 سان عانت سوختن باشد و سان نیست شدن بطوت

## باب چهارم

### از کتار بهم اندر رگها ثقل منتفخ و سبک

ثقل مسیح همچون سر کتن کا و با شد و سان علیه بادها ماسد و بر سر آید  
 و ثقل خداوند قولح نادای جسم ماسد

## باب پنجم

### از کتار بهم اندر رگها ثقل

ثقل کننده که سبب آن خوردن خیریه نباشد که لوز به ثقل را ناخوش کند  
 جز آنکه در سیر و غیر آن لیل بسیار به خلط عفن باشد اندر رتبه و تری لوز  
 ثقل شان سردی مزاج و سسار به بلغمی تری باشد

## باب ششم

### از کتار بهم اندر رگها ثقل و قراقری

کد یا نشان حرارت عظیم ماسد که اخلاط را خوشایند یا نشان بادها ماسد که  
 با اخلاط محتضد کردند و هرگاه که ثقل با و از جیرون آید سان ثقل بادها  
 ماسد و او از مارید سان بطوت رقی ماسد و هرگاه که ثقل لوزی باشد  
 ثقل با و از جیرون آید و اندر معده و امعاء سرد می باد ثقل کند و معلوم  
 گرم بخارها را لطیف کند و بادها را بشکند و حرارت معده و طوت  
 خلل کند و بخارها را تندر و باد ثقل کند و او را با قنقه سان  
 رطوبت عظمی ماسد و او از صافی سان ماسد که روده ار بطوت خالی است  
 و ثقل خشک است و بر دیک شرح رطوبتی است رقی و او از صحت همچون او از  
 در شان باد عظمی ماسد یا رطوبتی رقی و اندک و العی عبدالله لا علم الا الله



# باب هفتم

از کتمان هم از چیز و از حیث نقل

تعلل جرب و لزج که بسیار خوردن چیز نوبناشد نشان گذارند اما باشد  
لکن تعلل جرب نشان گذارنده باشد و لزج نشان گذارنده گویست و اندامها  
اصلی باشد

بجهر

از بر ساحت حالها از عرق بخ بابت

# باب نختین

از بر اند عرق چیست و از چه خبر دهد

باید دانست که غذا از در کهای بارید نتواند گذشت مگر بصحت  
حتی آب که از ریه می کشد و خلی صغیر که توقف نیز و کوبه از را بگذراند  
و باند اما برساند و چون غذا باند اما رسیده بستره از آب باز گردد و جانب  
گردد و مثانه باز آید و اندک مایه از ریه ها سر و نر آید از غذا صرف  
باشد اندر اندامها فرزند و آب بعضی خارج گردد و بسیار سر و نر آید از سوآن  
دید و بعضی با فضله که اخراج باشد بسیار و عرق گردد و در سبب از  
عرق هر محلی بوی از خلط آید که در تر او باشد و اگر فضله علی طر باشد  
ما فی اب را شف کند و بصحت از از بسیار سر و نر آید و بر طاهر پوست نماید و از  
سوخ باشد و بدن سبب گفته اند که عرق از حال خون و از حال هضم و حال فضله ها  
که اندر اندامها باشد خبر دهد و العلی عین الله العالی العالی العالی

# باب دوم

از کتمان هم از بسیاری و اندک عرق

اسباب سبب عرق بسیار و طوبیت است یا رفیق طوبیت است یا سبب  
میام یا قوت دفعه یا ضعف قوت ماسکه و فرق میان آن از قوت دفعه دفعه  
باشد از آن از ضعف ماسکه باشد است که دفع دفعه آرامت را ببرد و شود  
باشد چه اندر درستی وجه اندر بسیاری خاصه آن روز خزان اتفاق افتد  
و بسیاری سبب شود و آن از ضعف ماسکه باشد ضعف بار و عرق بسیار اندر  
تر درستی به سبب ظاهر نشان از ماسکه طعام بشن از آن عرق که قوت او  
بر تابد و اگر سبب خوردن بسیار از حاکمندی باشد ماسکه و بسیاری  
فضول اندر تر و بسیاری عرق با سهال گردان در ریه ها که ماسکه عرق می کشد باشد

و اسباب اندکی عرق یا اندکی رطوبت است یا خامی خلط یا بستیگی میام یا  
ضعیف قوت دفعه و عرق اندک با علامت امتلا باشد و مگر گاه که  
عرق جز از سر و گردن و سینه نماید نشان ضعف قوت حیوانی باشد  
یا انسان اندک ضعف خواهد شد خاصه اندر تب حاده و عرق و خاصه  
اگر عرق سرد باشد و عرق طبعی به نوعی یکی اندک است از قوت دفع  
دفعه باشد خون عرق خونی دوم اندک است از ریاضت و حرک باشد  
موم اندک سبب از هوای گرم باشد جز عرق یا استانی و عرق کرمانه  
و عرق با طبعی به نوعی یکی اندک است از کدازش اندامها باشد دوم  
آنک سبب از ضعف ماسکه باشد موم اندک ریاضت سبب از ریاضت با قوت  
باشد چهارم آنک سبب از گرمای با قوت باشد عجم آنک سبب از  
معویب بسیار باشد و نه اندر روز خزان باشد و آن انواع را با طبعی از بهر  
آن گویند که رطوبت طبعی اندر وی خرج شود و اندک از افراط امتلا باشد  
هم با طبعی باشد از بهر آنکه از قوت دفع دفعه باشد لکن از عاجز و در آن  
بار که قوت باشد از نگاه داشتن آن و از سر آمدن و بسیار عرق از یک عضو  
نشان بسیار مایه باشد اندر آن عضو و العالی عین الله

موم

از کتمان هم از رنگ و طبع عرق

عرق سست و تر نشان رطوبت باشد لکن بر سبب رطوبت رفیق باشد  
عرق سرد و عرق طبع و عرق خیز بر سبب عله صفر باشد عرق سوختن  
نشان عله سوه باشد و مگر گاه قوت ماسکه ریه ها ضعف باشد  
عرق مخرج خون آن باشد و مانند ماسکه خون باشد و سخت باشد و عرق  
تر باشد و اندامها از آن قبول نکند عرق خون باشد و عرق کد نشان  
عصوت اخلاط باشد و العالی عین الله العالی العالی

چهارم

از کتمان هم از عرق گرم و سرد

عرق سرد اندر تمام حاده سخت بود باشد و اندر تب اهنه بدانند سبب  
از بهر آنکه سبب حای خلط باشد و تب حاک قوت با زود ضعف کند  
و خای خلطی که از حرارت عروزی و از حرارت تب اثر لغی و قه در وی  
لایق آید قوت را بامدت دفع از بای داری چگونه باشد بدین سبب  
اندر تب اهنه او مید توان دانست که قوت حیدان بای دارد که در خلط



بسم

از کف نارد هم اند بر عروق و قو و عروق مزاج

عرق رقيق سان رقيق ماده باسد و عرق لرح سان علم طي و عسري و د رازي بهار يک نا

لیدر احوال نقشب - پنج باب -

باب الحسین

افسوس ہے کہ ان کے نقشہ

نفت رطوبت ختم را کوبید که اندر نزل و علت ذات الرئه و ذات  
الجنب سرفه برآید و اخ طام باسد از آن تازی بجا و کوبند اما در  
امدن نفت با آن خای و نه قوتی و عجز طبعیت باشد و نفت اندک با آغاز  
نفعی باشد و نفت با عدال تسان از باشد که بستری از مال و سمار به ختم  
مند و نفت بسیار با آن ختمی باشد خاصه ما نای و سرفه را اندک برآید و بیمار  
از آن راحت یابد و اگر بیمار از آن راحت نیابد با آن بسیار به مان باشد و تسان  
ایک هر وقت نزل تازه می گردد و الله اعلم

دوم

از گفتن باز در هر افسوس یکبار گفت

سید جان خاچه باشد با سان از که ماده بلغم است و برق آشت که خام  
بد سواری بر آید و خسته با سان و رردی سان زله صفراوی با سد و سوری و سیرگی  
با سان و حنکی ماده با سد با سان با طلسدن حرارت عبرتیه و کبودیه و سیاهی  
هم سان از هم و حال با سد و برق علائمها سردیه و کرمه لایداید و لغت  
سرخ سان غلبه خون باشد با سان طر قیدن رگه اندر القاء دم زدن و الودگی  
پسیدی سرچی سان سار به سید باشد

پیو ما

از کفشار بازدم اسهال و طبعی است

بفت میرین یا نشان علیہ خون یا اسد یا نشان بلغم طبعی و فرق میان مکر دو بلون  
یا شد بفت بی طبع نشان بلغم معدک یا اسد بفت شوره سان بلغم گرم بدن یا شد  
واج از سوری آب کدرد و قیر یا اسد سان سوخته کی و هایت حرارت یا شد  
و ترمی سان خوارق صعیف یا شد بفت کدرد یا خوش من و سان عجزیت یا شد  
والعلم عند الله لا اله الا الله

والعلم عند الله لا يعلم الغيب الا الله

باب از گفتار یازدهم در بیان شکل و قوام گفت

از گفتار ما زهر است که هر کس بگوید

نفت روغن سان خاچه باشد لیکن شان عاز نفع باشد و علف سان خاچه و دیر  
خجق باشد و معتدل سان خجکی باشد نفت کرد سان از راه دیگر ماکه و  
علف اخدر قصبه شتر است و حرارتی عظیم رطوبت از پا شفیج کد و اخدر  
مسافت بر آمدن کرد چه سود نهر اطبی گوید نفت بصافی از کبی که او را تب  
ناشد شان قبول باشد و چه گوید بسیار دیدم که باری از سر نفت کرد بیل  
بازگشت و می گوید که اگر با نفت کرد تب باشد و علامتی اندک از  
علامتها را احتلاط یابند زود باشد که احتلاط بدید آید

سحر

انجمن زودی و دبیری و لسانی و دشواری گفت

زودی و اسانے لکھ سان سلامت و قوت طسقت فامد و دیریه و دسواریه سان  
خامی و صغف قوت و محو طسقت فامد و العزم عبد الله العالی العبد لله

از زبان

اسی ساجد اسات احوالی کہ اپنے تئیں دیدارِ وہرک سے مستحالی و کربا طوسی  
اگر با طوسی سے تیرے واجب

نخستین

امد شاحن احامی سبها و انواع ان

سببها احوالی است که طبیب خست از راجوید و تدبیر را یل کردن از  
تا ایخ از هر یک تولد کرد ماسد زایل کردد از بهر آنکه سبب حریر را گویند  
که تحت از چیز باشد و منع از آمدن مردم حالی نوعی را بدیداید و از جمله  
میباشد چیزها است که هرگاه جان باشد که باید و خدا را که باید  
و در آن وقت که باید سبب تر درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد  
سبب بیمار بکورد و این سببها را طبیبان الاساب السنته گویند  
یکی هواست دوم حرهای خوردنی و آشامیدنی سوم خواب و بیداری  
چهارم حرکت و سکون پنجم اسهال و احتقان ششم اعراض نفسانی  
و احوال این سببها در قد بر حیطه الصحة میاید که اید از اسباب الله تعالی  
و از جمله این سببها سه نوع است که اتفاق و خود اسان بر وجهی دیگر است  
و بدان سبب نام هر یک نامی خاصه تر مت و تدبیر از التان بر وجهی خاصه  
یکی را تارای الاساب السابقه گویند دوم را الاساب الواضحه گویند



سوم را اسباب الباده گویند اما مثال سابقه امتلا من است ان اخلاط و مثال  
 واصله پری رگها و تولد سینه از امتلا و تباه شدن اخلاط بسبب دم نازدن  
 و گذر نایافتن نسج هوا بدان و تولد عصبونت اندر آن و سبب کسر سینه  
 و عصبونت اندر آمدن تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و سینه و عفت  
 واصله و ساری و مثال مادیه سست اندر اصاب ماحر فی قوی  
 کردن با چیزی گرم خوردن خون سیر و بلبل و عیران و تولد تب از آن  
 و جن زخمی که بر سر افتد و فرود آمدن آب اندر جسم بدان سبب ماعل  
 ایشان تولد کردن مخرج مانند این بود از ان اسباب مادیه که سینه و طبع  
 باید که اسباب واصله باز جوید و از ان ایل کند تا مرض که از آن تولد کرده  
 باشد زایل شود و اسباب سابقه باز جوید از هر آنک که سبب سابقه برآید  
 دانست تا واصله برداشته شود و اسباب مادیه نیز باز جوید از هر  
 آنک که بیمار به سبب نادره تدبیر و علاج دیگر کون باید کرد تا کمال  
 شخصی را حراحتی رسد از کزیدن حیوانی که زهر دارد از حراحت بر رگ  
 نریاید کرد و نباید که است که زود بسته گردد بر خلاف جراحتهای دیگر  
 و بعضی سببها باشد که بذات سبب بدید آمدن حالی نباشد خون بلبل خوردن  
 تولد گرمی را و خوردن از پیون قله سردی را و بعضی باشد که تعرض سبب  
 گردد چون نشین در آب سرد و بسته شدن مسام و کشف کتن بوی و فرود  
 حرارت ز خوردن ترید از سبب و خون خوردن سیمونا و اسهال صغیر و  
 ماکر شدن حرارت بدان سبب اگر چه سیمونا گرم است سبب اسهال  
 صغیر سبب سکون حرارت گردد تعرض و سستار باشد که یک سبب اندر هر  
 بعضی اثری دیگر کند و اسباب جن اسباب واصله باشد و این از هر  
 ان باشد که اندر هر بعضی اسباب سابقه از جنی دیگر باشد و باشد  
 نیز که سبب حاصل گردد و اندر تر او اثری نکند از ان هر آنکه تن  
 مستعد قبول ان اثر نباشد و سبب نیز مانند بتا شد زود زایل گردد  
 و تا شد نیز که سبب را نیک شود و اثر نماید از هر آنکه سبب قوی بود  
 باشد و تر از وی اثر تمام بدین بقیه باشد

## دوم

اسباب سببها که تن را گرم کند  
 سببها که تن را گرم کند یا زده است و سبب از ان جمله تن را گرم کند گرم کردن  
 طبعی و یک سبب سوزاننده است و گرم کننده ناطعی اما از گرم طبعی

طعام و سراز معتدل است مزاج و بهمدار دوم حرکت و ریاضت معتدل سوم  
 ضدادها و طلبها معتدل و محرم بر نهادن و خون بیرون ناکردن چهارم  
 گرمای معتدل پنجم خواب و سذاری معتدل ششم خشم معتدل هفتم  
 سادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم دار و معتدل دهم اندر آب  
 سرد نشین جانک باید و ان وقت که باید و سبب گرم کنند و ناطعی عصبونت  
 است و ان جان باشد که حرارت غریب اندر رطوبتی اثر کند و از ان زمانه  
 مزاج تر شود و از ان حراری رقت را تحلیل حرج کند و نای را غلط کند  
 و سوزانند از ان عصبونت احراقی گویند و باشد سوز که احراقی رقت را  
 خورج کند لکن گرم نکند و خوشا نند و عفن کرد اند و گرم کردن  
 طبعی جان باشد که حرارت غریزی اندر رطوبت اثر کند و ان را از  
 ابدال بیرون نبرد و العلم عبد الله لا یعلم الا هو

## از گفتار دوازدهم اندر سببها که تن را سرد کند

سببها که تن را سرد کند یا زده است یکی حرکت و ریاضت کردن با قراط از  
 بهر آنکه حرارت تحلیل حرج شود دوم حرکت و ریاضت ناکردن و حرارت  
 ناچنانیدن با هم چون فرورده نماید سوم سسار خوردن طعام و شراب  
 و ناگواریدن و رطوبتها تولد کردن چهارم عذانا یافتن و ماده حرارت  
 غریزی گیسته شدن بدان سبب پنجم بکارداستن طعام و سراز  
 و دازوها سرد ششم هوا به سخت گرم و صدادها گرم و عید کردن  
 با بهار گرم تحلیل کنند هفتم عید کردن با بهار و با صحر که مسام را ببندد  
 و نوست را کشف کند و حرارت غریزی بدان سبب خفه شود و فرو  
 میرد هشتم ضدادهای سرد فعل و توقف بهر اسهالهای با قراط  
 و تساری جماع از ان جمله باشد از هر آنک که ماکر حرارت گیسته شود  
 و روح منع اسهال عصاره داخه گردد و هر سینه از هر آنکه کدرها  
 حرارت غریزی گیسته شود و بدان سبب بعضی ایدامها بهر حرارت  
 نباید سرد نماید یا زده نماید و عظم از هر آنکه حرارت بقدر دل  
 باز گردد و خفه شود و دوازدهم مادی دورک از هر آنکه حرارت برآید  
 شود سیزدهم لذت عظم جن جماع و مانند این هم از هر آنکه سبب  
 چهاردهم صناعتها که سردی آید چون خدمت گرمایه که حرارت را  
 تحلیل کند یا زده هر تسار و خلط حار اندر تن و الله تعالی اعلم



# باب چهارم

از گفتار دوازدهم از سببهای تریه فرایند

سببهای تریه آرنده یازده نوع است یکی اسودگی و ریاضت ناکردن از بهر آنکه بدان سبب حرارت غریبه نفوذ و هضم نیک نباشد و رطوبتها خام تولید کند و فصله خلیل نیابد دوم سبب خواب که حرارت را ساکن نگذارد و خلیل باز دارد با فصله در رتبه ماند و رطوبت زیادت گردد سوم از استادن استغراغها که عادت رفته باشد و باز ماندن فصله اندر تن چهارم استغراغ صغیر تا بدان سبب رطوبتها مستر تولید کند پنج سبب خوردن بسیار و سستی شش بسیار خوردن سبب حرارت و تریه و آلودگی ماند و بسیار خوردن میوه تر هضم گرمایه از سر طعام مستغ اندر هوا میسر نمیکند و سستی هضم هوا میغذیل از بهر آنکه رطوبت را خنثیاند و خلیل نماند و هضم بسیار اندر اینها خوش خاصه هضم اعتدال هوا باز دهم سبب عدم معتدل از بهر آنکه حرارت را خنثیاند و خلیل نکند

## بج

از گفتار دوازدهم از سببهای خشکی آرنده

سببهای خشکی آرنده یازده نوع است حرکت و ریاضت با قیاط که تریه را بکارد و خلیل کند و خوابی با قیاط و استغراغ با قیاط و محامعت بسیار و با قیاط غذا و داروها و غذا خشک و ختم با قیاط و اندیشه بسیار و سرمای محبت که با اندامها رسد و سبب سوگمزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشیدند و نیروی بدن باز دارد و غلبه کردن با قیاط و قیاض بیده که منفذها را بسته دارد و صمادها را گرم کرد آرنده و خلیل کنند و در تنگ کردن اندر گرمایه و عرق بسیار آمدن

## باب پنجم

از گفتار دوازدهم از سببهای سبک

اسباب سبک هفت چیز است چون تولید سبک اندر جگر بول با صرع سوزن بر سر جراحت یا بلغم شدن ریشی و جراحتی و کوبت فروزیه رستن یا تولیدی اندر منفذی قید یا آمدن با اندر نزدیکی منفذ اما سبک در اندامین و منفذ را تنگ کردن با داروهای قابض بر حصوی صماد کردن یا اعتبار بر ستره گرم آمدن و مسام را بسته کردن با غذاها و لزوج و معوی و غیره جن غیر زمان میباید و جلوا که در وی سبک باشد و جن غیر سبک

در آنچه و مانند آن خاصه که از این غذاها در گرمایه شون

## هفتم

از گفتار دوازدهم از سببهای سبک

اسباب سبک در سبب و سبب سه نوع است یکی داروهای کشنده و کار داشتن دوم داروهای که رگها را اندامها را نرم کند و کار دامن سوم نفس باز کشیدن و خوستر نرفتن و کوفتن و الله تعالی اعلم

## هشتم

از گفتار دوازدهم از سببهای نرم کننده

اسباب نرمی سه نوع است یکی بکار دامن چیزهای نرم و لزوج چون لغایها و شیرا و مانند این دوم چیزهای جرب چون میوه و روغن کاه و شیر سوم شیرینها چون فانید و مرکب و میوه و زاج و مانند این

## نهم

از گفتار دوازدهم از سببهای درستی

اسباب درستی سه نوع است یکی داروهای قابض چون هلیله و خربوب و مانند آن دوم غذاها را زدا کنند و فزونی آنگین و سرکه و خردل و حمل و ترشها سوم هوا را سرد و داروهای سرد چهارم دود و کوبیدن و جمع غذاها در رشت خن ارن و بلوط

## دهم

از گفتار دوازدهم از سببهای خج و امثلا

اسباب خج و امثلا پنج نوع است یکی سبب خوردن طعام و سبب از بهر آنکه بسیار به آن اندر بر خیزد و فراید و زدن آن که بر ایدان حاجت بود تا قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب خج و امثلا حاصل شود دوم گرمایه از بیش طعام یا از سر طعام تا بدان سبب تصرف طبع اندر طعام تباه گردد و طعام ناکو آرنده با اندامها کسده شود و امثلا تولید کند سوم بکار دامن سببها را خلیل کنند چون استغراغ و ریاضت و مانند آن چهارم تربیت ندادن طعام خوردن سبب صغیری قوت هاضمه و دافعه

## یازدهم

از گفتار دوازدهم از سببهای ضعیفی اندامها

باید دانستن که از بهر آنکه معلوم شد سبب که غذاها را اندامها طبع و احسان همه قوت آنها را ضعیف و ناکو و محکم نماید از این قوت مطلق نیست



که با مکی و بهادان حکم باشد و ضعف مطلق اندام مکی و بهادان نیست  
از بهر آنکه معلوم شدست که آن لفظ در معنی باطن است چنانکه هرگاه کسی  
باید و حاکم می باید بهاده آمدست و فعلها اندامها بافتنی و بهادان و قوتها  
آن حاصل می گردد و هرگاه که بافتنی آن نیست گردد ضعف مطلق پیدا  
و حال قوت آن عضو و حال قوت اینها عصا آن عضو همچون حال قوت خامه  
گردد که از سیاه به قشیر و داس نیست گردد و این سستی را بتاری  
تغافل گویند ضعف مطلق نیست اما بفضل است که بدانی که ضعف بخ  
نوعست یکی آنکه گوهر عضوی ضعیف گردد و دوم آنکه روح ضعیف گردد  
سوم آنکه قوی ضعیف گردد چهارم آنکه افزینش گوهر عضوی باشد پنجم  
اندان در عضوی مرضی باشد از امراض مرکب اما سبب ضعف گوهر موالمزاج  
باشد خاصه موالمزاج سرد که حبس عضوی را مطلق کند و تازیه آنرا خدر گویند  
از بهر آنکه عضو همچون حوضه گردد و موالمزاج گرم نیز مزاج عضو را  
و روح را ضعیف کند و موالمزاج خشک میزد مارا بر از هم آرد و راه  
قوتها بدان سبب سه شود و موالمزاج تر اندامها را نرم کند و از بره منی  
تولد کند و هرگاه که موالمزاج تر یا ماده باشد سینه کند و منفذهای  
قوتها بدان سبب بسته گردد ضعف حاصل شود و سبب ضعف روح  
ما موالمزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع اسهالها و از وجه دیگر هرگاه  
که اسباب ضعف سرد یا انواع آن بسیار است جن موالمزاج و تبااهی هوا  
و تبااهی آب و تبااهی غذا و بویها و ناخوشی که اسباب بر روح آید و بخارها آنها  
استاده و تباها شده و در دها و نظارهای زهرناکه که اندر هوا آمیخته  
گردد و در دها و صعب و از در دها در د معدده و در دهای که اندر دها میلی  
دل باشد اثر نیست و صغیری هم معدده تحت موثر است و ضعف آن سبب  
ضعف همه تر باشد از بهر آنکه حد او بد ضعف هم معدده تحت موثر است  
و از اندک سبب دل و دماغ او از حال سود و از انواع ماریها و تباها همه سپهها  
ضعف است و کساد آنرا اندر اسهال و سگاسر ستار بیرون کردن  
و همچنین سگاسر دله بر رک و نرم بسیار سگاسر بیرون کردن از اسباب  
ضعف است و اما اندک افزینش گوهر عضوی نازک باشد جز گوهر دماغ است  
و گوهر شش دماغ سبب نازکی بخارها قبول کند و اگر نه نیست که افزینکار  
بارک و تعالی دماغ بر بالای دماغ همه تر نهادست همده فضل و همه اندامها  
بر و آمدی و او سبب نری و نازی از آن دفع توانستی کردن همه قوتها و فعلها

دماغ بافت بودی تبارک الله ارحم الراحمین

## دوازدهم

در گفتار دوازدهم از سببها درد

معنی درد آگاه بودن عضو است بنوعی که در حال باطنی اندر وی و اسباب درد  
دو نوعست یکی آنکه مزاج عضوی یکبار یکبار گردد ناکاه و این را سوا المزاج  
مخلف گویند دوم فرق الاتصال و معنی سوا المزاج مخلف است که در آنکه  
هر عضوی را مزاجی خاصه است ممکن و هرگاه که آن مزاج ممکن ناکاه  
بگردد و مزاجی غریب بدان پیدا آید قوت حساسه آن عضو از بدید  
آمدن مزاج غریب سگاسر آگاهی پیدا آن گاهی درد باشد و سوا المزاج  
دو نوعست یکی آن مخلف دوم سوا المزاج منق و معنی آن زهران گویند که  
حس را از بدید آمدن از آن گاهی نباشد و در آن نباید اگر چه مزاج غریب  
باشد و بدید از بهر آنکه سدرخ بدید آید و سدرخ ممکن شود و همچون مزاج اصلی  
گردد و بجای آن نباشند و آنرا باطل گویند حس را از آن گاهی نباشد  
و از بهر آن است که حد او بدید و در آن حرارت تب خوش از آن گاهی نباشد  
که حد او بدید تب غیب یا بدید تب حرارت تب دق بسیار فروز تب از حرارت تب  
غیب باشد و فرق نیست که در سدرخ ممکن شود و تب و حرارت آن ناکاه  
بدید آید و مزاج اصلی بر جای باشد و جن تب کنار بدید شود و مزاج غریب باطل  
گردد مزاج اصلی خال سلامت یا زاید و ال غریب زایل شود و اگر چه  
سبب جنس سوا المزاج مختلف است هر سوا المزاجی که مخلف باشد سبب  
نست یکی سبب بذات موالمزاج گرم است و سوا المزاج سرد اما سوا المزاج تر  
همی وجه سبب است و سوا المزاج خشک عرض سبب است از بهر آنکه  
مزاج گرم و سرد هر یک فعل بدید آید و از اثر کشش و مزاج تر و مزاج  
خشک هر یک همچون قوی اندک که از مزاج گرم و سرد بدید آید و بدین  
سبب طبیبان مزاج گرم و سرد را الکلیفیان الظاعلین گویند و تر و خشک  
الکلیفیان المنفعلین گویند و دلیل درستی این معنی است که در هرگاه  
هرگاه مدت مزاج گرم دراز گردد حسنی ببع آن بدید آید از بهر آنکه  
مزاج گرم و تر بر جای گذارد و تحلیل می کند و هرگاه که مدت مزاج  
سرد دراز گردد قوی ببع آن تولید کند از بهر آنکه هر روز از غذاها  
و تدبیرها تر به فاصل آید و هیچ تحلیل نیاید تر بسیار گردد و معنی آن  
کفیع که سوا المزاج خشک سبب جنس ال معوض است آنست که حسنی تر از هم  
ارنده است



و بدین طریق که بارها و عضورا کشیدند و این فرق اتصال ماست و سبب  
 فرق اتصال حیران با ماده سود منسوب به مزاج حیران است  
 و بذات فرق اتصال است نزدیک حالینوس خاست که سبب ذاتی حیران  
 فرق اتصال است پس و می گوید حیران از مزاج کرم و سرد هم سبب فرق  
 اتصال با ماده سود از بهر آنکه کرمی محلا است و خلیل فرق ماست و سرد  
 اجزاء اندامها را فرازم آرد و هر جزو که جزو یک جزو دیگر است و ضرورت  
 از جزو که جزو دیگر شود و در وی فرق اتصال باشد نه از مزاج و اندر  
 اجزاء که محسوسات ازین نوع تعلیل می کنند اندر آرد را که ضروری گوید  
 سبب فرق است و سیاهی جامع و اندر حیران و می گوید ترش و شور و  
 مفرق است و عموما جامع و اندر حیران و می گوید الم سبب از او از بهر آنکه  
 سبب فرق اتصال ماست و اندر حیران و می گوید الم حیران است  
 بویید از او بهر آنکه سبب فرق اتصال ماست و گفت از بویید نیست  
 لکن از قدر نباید دانست که حیران هموار باشد و فرق اتصال اندر سطحی  
 متصل هموار نباشد پس اولی تر است که گویند سبب حیران جمع مزاج است  
 با فرق اتصال و الله تعالی اعلم بالصواب

**پیش از هم**

**از که از دوازدهم از انواع الم و سبب هر یک**

الم بانزده نوع است یکی خارش است و سبب آن خلطی ماست شور یا قش و خارش  
 که از خلط قش تولد کند سوزان تر باشد و باید دانست که الم با قش که هست  
 از حالی غامض و لذت آگاهی است از حالی موافق و سبب آگاهی ازین دو  
 حال نیست که هر یک یکبار ترش مودع رسد و خارش المی است که از خلط شور  
 یا قش تولد کند و خن مودع خورش را بخار دماغ گشاده شود و خلط  
 خلیل بدید و سبب خلیل الم خارش را بل شدن کیم و بدین سبب لذت  
 یافته می شود از بهر آنکه خلیل حالی موافق است و طهر جزوی که خلیل می کد  
 لذتی یافته می شود پس لذت خارش آگاهی است از حالی موافق و از حال  
 خلیل خلط بد است که سبب خارش است نوع دوم المی است که گویند  
 چیزی در شش پیدا می رسد و تیزی از راجحوت می گویند و سبب  
 آن خلطی قش باشد یا چیزی غریب خوریک که اندر کرم باشد و لحری  
 بول فرود آید نوع سوم المی است خلطه و تیزی از راجحوت گویند  
 و سبب آن فرق اتصال باشد سبب ماده فروزی که عشاء عضوی را از هم

نوع چهارم المی است که گویند از موضع رای فشار و تیزی ضاعط گویند و سبب  
 آن خلط بسیار باشد یا باد بسیار که در عضوی جمع شود و جانکاه بر عروق  
 و اجزاء عضوت که کند و در هم فشارد نوع پنجم المی است که گویند از عصورا  
 و اجزاء از رای کشند و تیزی قدد گویند و سبب هم بسیار خلط یا  
 بسیار ماده باشد که عضله را از هم بکشد نوع ششم المی است که گویند اجزاء از  
 عصورا هم باز می شود و تیزی مضمح گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان  
 اجزای عضله و میان گوشت و عشاء او و عصارا و عضله را از هم باز می کشد  
 نوع هفتم گویند صغی اندر موضع بدید می آید و تیزی مری گویند و سبب آن  
 ماده باشد اندر میان گوشت عضله و تری عضله و عشاء او تا رسیده و این المی  
 ماست نهم و اشته از بهر آنکه اندر عضوی جمع است چه از اجزای اندامها و یکی  
 گوشت عضله بر می ریزد نوع هشتم گویند ان عضورا می کشند و تیزی  
 یکسری گویند و سبب آن ماده باشد یا باد که اندر میان اسخوان و عشاء او  
 یا سرما که عشاء اسخوان رسد و از راجحوت فشارد اعما موضع  
 تحت است و گفته اند که یکسری اسخوان را بتواند بود و گوهر اسخوان را  
 حیران است قاع فشردن و یکسری باید و گوهر عشاء او سر کنند و نیست و در گو  
 شش از تیزی نتواند بود و کیفیت و سبب هر دو معلوم است پس موجب  
 یکسری چیست و الم از آن که یافته شود جوابی که در آن می  
 ماند که این نوع الم اسخوان می باشد که کس گوهر را طهار می باید که از سر  
 اسخوان می کشند و او تار عضله ها می کشند و بیوستگی است و اینها همه  
 می بیوستگی اندامها یکدیگرند است و سبب بیوستگی رباطها و تارها  
 عضله ها و سبب است که یکی از تار از رباط و از عصب حیران الم گوهر رباط باید  
 و این فشارش بر وی آید تا الم یکسری یافته شود و سبب ازین معنی نیست  
 که این نوع المها اندر مفاصل یافته شود و موضع رباط مفصل است و او تار عضله ها  
 رباط بیوست است نوع نهم گویند از عصورا به پرمای می کشند و تیزی ثابت  
 گویند و این المی است از راجحوت و سبب آن ماده و سبب از ماده و بادی  
 علیها باشد اندر روده و قولون هر وقت که آن باد خندانی الم یافته  
 شود سبب علیها می ماند و بسیار از قش جای نوع دهم گویند حواله در  
 اندر خلط و تیزی می کشند سبب هم ازین نوع ماست نوع یازدهم  
 گویند از عضو حافته است و تیزی خدر گویند سبب ماست در  
 مزاج عضو باشد ماست که مفر روح حیران که در آن عضوا کشد







خاصه که اندر کدشتن هر اندامی قوت او ضعیف تر می گردد سبب  
آنکه مردم با ارض نوع جزه ها را مانان نکوست و غیر آن خورد و بر بدرون مردم  
لحمه و سرشته رسد بدین سبب اثر فعل او بدین نیاید و اما الخ از بیرون  
اثر نکند و خوردن اثر کند چنانکه اسهال است و ماسه از سبب آنست  
که وی جزیه غلیظ است و اجزای او را قوتان نیست که اندر ماسه بگذرد  
و اگر چیزی بگذرد بقرینوست و منفذ روح نرسد و اندر وی غلیظ  
و تر است لکن چنان خورد شود بقرین می رسد و از بهر آنکه گوشت و سخت غلیظ  
است طبیعت اندرون وی از اثر نتواند کرد که اندر ریحین های دیگر کند و هیچ  
جزو از وی نمی تواند کرد و از آن سبب بر حال خوش ماند و اثر و فعل  
او بدیداید

**باب در اسباب و احوال رادن و مردن شتر**

**باب** از گفتار سیزدهم اندر لذت جماع و سبب بیرون چش آب مرد  
هر عضوی که با عضوی کرم که بکریه مانند او باشد سبب و ماکریه نرم باشد  
از بسودن از لذت یافته شود حاکم دست و پای مردم را کسی بدست نرم و کرم  
ماند و سینه باز دهد و کرم کد از آن لذت یابد نصیب عضوی عصبانی  
است و حیوان قوی است لاجرم از سردن مارچ لذت بسیار یافته شود  
و اما سبب بیرون چش آب آنست که سبب حرکت جماعی حرارت خند از حرارت  
که خنده باشد و از یاد که نصیب را بر آن گیرانده باشد مرد و بیار شوند  
و سبب بیرون چش آب با سبب محزون حال زرافه که بقوت هوای آب آروزی  
بیرون چش و الله تعالی اعلم بالصواب

**باب دوم** از گفتار سیزدهم اسباب باز ایستادن حیض است

سبب باز ایستادن حیض از مدت استی نیست که الخ حیض خواهد بالود  
از جهت بیور در نطفه بکار می آید چنانکه الخ اندر زمین که رورده شد بیرون  
شود و عدا یا بد نطفه مع بدان بطریق بیورده شود از بهر آنکه تر و رسی زبان  
اندر آنست که حیض همان وقت و زمانه رود و خلط بد از تر آسار بدان  
طریق پاک شود هرگاه که استنی از بیاری اتفاق افتد قیاس آنست که  
فرسند است و سر حال از تر و رسی و خوش خوی باشد و انت ایله کمتر رسد  
از بهر آنکه ریح از مایه ها بدیال شده باشد و مدبر و ریش فرزندان از عذابا کین  
باشد

و هرگاه که فرزندان بزرگتر شود و آن غذا که ریح می ماند او را تمام باشد  
از بهر طلب غذا بخند و بیرون ماکه او بدان مارچ بیوسته است کیستنه شود  
و هرگاه که بیون ماکه کیستنه شد بشن تواند بود راه سر و ن آمدن  
حیض با تمام اینده و زادن و سبب آن است و سرح بروریدن ضرر بدو کیفیت  
احوال از اندر کتاب ذخیره حواری ماسه یاد کرده اند

**باب سیم** از گفتار سیزدهم اندر سبب آنکه بچه که هفت ماه زاید تر درست باشد و بقایا یاد  
و الخ هشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود میبرد

باید دانست که نطفه اندر کما عشر رجهل روز چنین گردد و رجه را که  
اندر شکم مادر باشد بتاز به چنین گویند اما الخ زود تر چنین گردد  
اندر بیرون رود باشد و الخ دیر تر اندر رجهل و سرح روز و الخ اندر بیرون و سرح  
روز چنین گردد از بیرون همدار روز چنین و الخ اندر رجهل و سرح روز چنین گردد  
از بیرون روز چنین علی الحمله هرگاه که مدت از روز کار که در وی چنین  
گردد مضاعف شود چنین از آغاز کند و هرگاه که مدت چنین  
سه بار گردد وقت زادن با سدر قیاس این جناب واجب کید که الخ اندر  
مدت همدار روز چنین از بیرون و سرح و ده روز زاید که هفت ماه تمام باشد  
و الخ اندر مدت زود روز چنین از بیرون و سرح و هفتاد روز زاید که نه ماه تمام باشد  
لکن اندر جناب کما عشر سار می افتد و سرح و خفتن و هضم از اندر ذخیره مادر  
کرده آمدنست را خلا خواهد و الله تعالی اعلم بالصواب

**باب چهارم** از سبب آنکه دندان هفت سالگی

از بهر آنکه مایه دندانها از حشمت یاند که و صغیری در حوز افتد اما طفل با سدر و ماکه  
که قوی تر شود و بعدا مایه قوی تر و سیار تر حاجت آید فوق دندان حشمت  
همه عمر و خدمت خاییدن و سگستن غذا مایه علیظ و فایان کند بدین سبب  
طبیعت نوزمان از بید کار تبارک و تعالی دندان حشمت را بیرون آید از د  
و از ذخیره که دارد دیگر قوی تر برآرد و خورد دندان که بعضی مردمان  
از بیرون بلوغ برآید و دندان بیرونی که بعضی مردمان را برآید و الخ بعضی بیرون  
دعوی میکنند که عوض دندانها افتاد قاز برآمده است مع از آن ذخیره  
تواند بود طبیعت از ذخیره را بر سبیل بخیر نگاه دارد و مع بدان سبیل  
بکار برآید و آن عنایت از بید کار سبب تبارک و تعالی که طبیعت را بخیر



بحر

موی از خار دخانی روید و همیشه بخارها از مسام سر و تنی سوداخ لطیف  
 باشد هیچ درنگ نکند و آن کثیف تر باشد اندر مسام نماید و موی گردد  
 و اندر حال کودکی از نهر اند خار دخانی کمتر باشد و پوست کودکی لطیف باشد  
 از قدر خار که اخبار رسد باز تواند ماند بحلیل دفع سودی بدن نیست موی نرزد  
 و جن آن کودکی اندر گردد و پوست او کثیف تر شود و ماده موی بستر  
 گردد موی رویه صواید والله تعالی اعلم بالصواب

کردد مویچ رو بے صراید والله تعالی اعلم بالصواب

باید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دلیت وارد  
 همه ترشح رسیده حیات را در خانه انش باشد و اجزاء لطیف از آن اسرار  
 هوا را بکشد و من شود همه حیات کرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت  
 حیوانی است و سرج اس قوت اندر موضع خویش یاد کرده اندست و معنی  
 زندگی آنست که حیوان را در اک محسوسات و حرکت اختیار باشد و برکت  
 باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است و باطل شدن آن را ک و حرکت  
 بدان سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی و نوع  
 است یکی انواع سوا المراج دیگر آنکه ترکیب تر حیوان ترکیبی می دارد است  
 و ماد نقاء همه اثر پذیرد و ساء سوخته است بلکه اسرار را و دیگر اثر  
 کننده اند و از یک دیگر اثر پذیرد حیات معلومست اما الخ ارجحت  
 مزاج است حیات است که انواع سوا المراج که بر عصوه غالب گردد و فعل آن عضو  
 باطل کند پس هرگاه که سوا المراج سرد بر دل غالب گردد خون دل بفسرد  
 و حرارت غریزی باطل شود حیات نادمه و سرمایه تحت حیوان را هلاک  
 می کند و سوا المراج کرم مغط روح را ضعیف کند و سپوز اند و معنی ضعیف  
 کردن آنست که قوت حرارت همه چیزها را لطیف کند و اتصال اجزاء از آن  
 مسدود قبول بر اندن و متلاشی شدن گردد اند تا بدان سبب باطل گردد  
 و سوا المراج خشک با فراط مدد روح منقطع کند و سوا المراج تر با فراط بسبب  
 علمه سوا المراج سیر سود از لهراند سردی تر است و سردی و تری ضد

۲۵ و اندر امراض حاده سوا المراح دل زود تر مغرط سود بدان سبب هماره دراز  
باشد و اندر مزمن بتدریج مستولی گردد بدان سبب هماره دراز ناستد  
و اما احوال از جهت ترکیب ماده هاست انست که ماده هاست محسسه اندر خلل است  
و ممکن است که تن حیوان را از خلل نگاه و از داشت یا محسسه بدل احوال را  
خلل حرج به سود بمحمدان و محسان باز توان آورد بدین سبب ضرورت  
ماده های داره او مسطح و معلوم است که مراح حوائی بعد از تر از همه مراح  
غیر باشد و از نس سالها جوانی که به نقصان گردد تا خلیج کفولت کرده و تری  
سار نقصان گرفته باشد و اندر پیریه گرمی و تری اصلی تحت اذن سده باشد  
و رویه اندر نقصان دارد تا معی نماید و این نقصان ضرورت است از نهران ماده که  
تری است حاکم ماده فروغ حراغ و روغن است سر از نهران تری اصلی محسسه  
نقصان می برد حرارت اصلی حرارت محسان نقصان می گردد و اسان نقصان  
تری اصلی سیار است حتی حرکتها و کارها و رطوبت کدازد و خلل به  
بدین و حتی با حرارت اصلی حرج به کد حاکم فروغ حراغ و روغن را حرج می کند  
و حتی با سبب دیگر جن سادگی و غم و مانند آن حرج به سود و از عذاب دل ان مراح  
خجای باز نیاید از نهران اندر پیریه همگی کمتر باشد و تولد رطوبت  
غریب بستر من یکبار ترها غریب سرد و توان حرارت ابد را که  
مانده باشد مع ار روی آنک این تریه بسیار باشد و حرارت اند و مع ار روی  
اند بر تریه سردی غالب تر سرد و سردی و تریه صدان حرارت باشد از آن  
بتدریج فرو گردد و فرو میراند بدین سبب ضرورت است که تن حیوان  
همیشه بای دار باشد و زنده نماند و طسان این را مرکب طبعی گویند و اما  
مردن مفاجایا بیرون آمدن روح باشد از دل بی کبار حاکم از سادگی با روابط  
یا فسرده شدن خون اندر دل حاکم حال ماده و سرما یا دیگر آمده است  
تا در درون کمر خن خون و جنبه بدن روح اندر دل حاکم اندر غمی بر رک  
و ناگاه امید یا پس بدن خویف دل از خون حنا تک هرگاه که خون اندر تن  
سیار گردد و مسندها و یکها منتهی گردد روح و حرارت غریزی را جای  
دم زدن نماید روح بیرون گیرند و حرارت فرو میرود و سردی حاکم  
باشد که خویف دل و مسندها روح همه منتهی گردد خفا قلبی تولد کند  
و مردن مفاجایا میرود و مدتی بپس گرم باشد و طبیعت جاهل باشد از دکه  
میگفته است و مرده باشد این کی را افتد که بوسه سراب خورد و کوشش  
سیار خورد و اندر حال مستی بستر افتد خاصه که فصد و استغفار نماید



# کتاب چهاردهم

اتفاق بودند

اتفاق است که مقدمه المعرفه تا ملطنت است اندر احوال که در ترس و اندر بیمار که بد می آید و استدلالات کرد نیست از آن حال تا بداند آنکه حال بیمار و بیمار چه خواهد بود و چگونه خواهد بود پس واجب است که این استدلال پس از آن کند که نوع بیمار چه باشد و دانسته که بیماری کدام نوع است و کدام بیمار است و بر حال خایه و غنکی بیمار و واقف من و ناخود برستق است رفته باشد بدین سبب ترتیب این گفتار برین نسق نهاده آمد و این گفتار سه جزو است جزو اول اندر طریق بیرون آوردن بیمارها که هر بیمار که کدام بیمار است جزو دوم اندر نوع جزو سوم اندر استدلال از احوالی که دلالت کند بر نوع و بد حال بیمار و بیمار

## جزو اول

در بیان بیرون آوردن بیمار که کدام بیمار است

### باب نخستین

در بیان طریق بیرون بردن بیمار که از کدام نوع است و کدام بیمار است چیست و کدام است و چگونه است

طریق بیرون بردن بیمار که از کدام نوع است و کدام بیمار است چیست که نخست بر سبیل الاطلاق حی و نوع و فصل و خاصه و عرض جدا اند و چون بطر او اندر بیمار است حی و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار به شش خاطر دارد و جنین را قیست کند و نوعها که اندر زیر آن نام یک یک بخوبی و فصل هر نوعی از هر نوعی بدان نوعی دیگر جدا شود همچنان بخوبی و نوع اخر بر دست و نگاه می کند تا هیچ نوعی از میان نرود نکند آرد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که بیمار که کدام نوع است و کدام بیمار است حی و نوع و فصل از بیمار که زود بتواند ساخت و بر حقیقت آن واقف و آید شد و از خطا و غلط امن باشد

### باب دوم

در بیان حی و نوع و فصل و خاصه و عرض

حی و نوع وجه است یکی جنین الاخصار است که اندر زیر آن جنینها بسیار باشد چون جم که اندر زیر آن جمادات و نبات و حیوان و حیوان اندر آید و این را حی و نوع می گویند از هر آنکه نام حی و نبات و جم و جمادات و جم

بر حیوان افتد راست و جمادات و نبات و حیوان بقیاس با حیوان انواع اند و دوم حیوانی است خاص تر از جمادات و نبات و حیوان که انواع حیوانی است هر نوعی از این بقیاس تا انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است حیوانی است که در زیر او مردم و اسب و مرغ و غیر آن اندر آید پس حیوان خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جمادات از هر نوعی باشد اندر زیر او پس حیوانی است که بر حیوانی افتد که نوع و فصل و خاصه و عرض جدا باشد و نوع خاص تر است از حیوانی است کلی و ذاتی که بر اساس بسیار افتد که بعد از آن دیگر جدا باشد حیوان مردم که بر زیر او افتد و عمر و افتد زید و عمرو و بنوع یکی افتد و عمر و بعد از آن دیگر جدا اند فصل خاص تر از نوعی نامی است و صفت کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یک دیگر جدا شود جن فاطمه که مردم بدان از یک دیگر جدا شود و خاصه صفتی است خاص تر از فصل کلی است لیکن ذاتی نیست بلکه عرضی است چون صاحبک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که به نوع مخالف اند موجود باشد جن سید که اندر برف و غیر آن و ماهی آن در غراب

### باب سوم

از هر و جنین که گفتار چهاردهم اندر آنک طیب حی و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار که چگونه از خود و بر حقیقت بیماری که از کدام نوع است و کدام بیمار است چگونه واقف گردد طریق آنست که حی و نوعی را یکدیگر کوید بیمار است و علاج بیمار به صد مزاج بیمار باید پس انواعی که اندر زیر هر حیوانی است بخوبی و هر یک را فصل ذاتی از دیگر جدا کند مثلا کوید انواع بیمار که بسیار است درد است • اما بر است • تب است • اسهال است • قولنج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع دیگر است پس این هر نوعی بقیاس با آن نوع که در زیر او است حی و نوع خاص تر است آن حی و نوعی را یکدیگر مثلا کوید این بیمار تب است و تب انواع است حی و نوع است تب دق است • سو نوع است تب عفونی است و دیگر باره فصل هر نوعی بخوبی تا نوعی خاص بدست آید مثلا کوید این تب عفونی است و تب عفونی از عفونت همه اخلاط باشد پس تب عفونی انواع است دیگر باره فصل هر یک بدست آید مثلا بدست آید که این تب غلبه است و تب غلبه است و غیر خاصه و سطر الغلبه است و فصل هر یک بخوبی تا خاصه بیمار بدست آید مثلا کوید این بیماری غلبه است و از عفونت صفر است



نادر طریق بیماری اورا شخص کرده و غیران و حضرت از این اند و بر طریق علاج واقف  
 گردید و صد آنکه این بیماری سخت گرمست و علاج آن تسکین حرارت است  
 و استغراق صفرا و خاصه صفی باشد که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که  
 گاهی باشد و گاهی نه لیکن هرگاه که باشد جزان نوع را نباید جز طلحی دهان  
 اندر تب صفراوی و عرصه حالی باشد که مع بیمار بداید جز نکیر و صداع  
 و غیران هرگاه طیب حس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار بدین ترتیب  
 باز جوید زود بر بیماری واقف شود و اگر از این طریق عامل باشد ممکن نیست  
 که بر مع بیمار کواف گردد و الهامه

## در دوم

الفصل فی علاج چهار باب

## باب نخستین

الفصل فی علاج تب خست

تب خسته شدن ماده بیماری است لیکن نفع از دو گونه است یکی نفع حقیقی است  
 و ستوده است دیگر نفعی است بدو نامستوده لیکن از هر اند اندر مردم و ماده بیمار  
 از حال بگردد مردم و نفع گویند اما نفع حقیقی است که قوت مغیره ماده  
 بیمار را ساخته دفع طبیعت گردد و بر روی غالب شود و اندر نفع ناسود  
 ماده بیمار بر قوت مغیره غالب باشد و عجز او بداید و عیونت اندر ماده  
 ظاهر گردد و از قبول صلاح دور افتد مثال نفعی است  
 که اندر آفت اجنه مثلاً سرفه رطوبتی بر آید بقوام معدله و بلون سید و اندکی  
 بر روی زرد و سبزه بر آید و اگر بر افش افند بوی از ناخوش نباشد و اگر  
 بقوام غلیظ باشد و برفق و بلون سیاه باشد یا سبز یا کراید و ناخوش بوی  
 باشد سان عیونت و تنگی باشد و اگر نفع بر آید نشان خالی و دوری باشد  
 از نفع و سان عیون قوت و الهامه

## در دوم

الفصل فی نفع و احوال ان

خطر و خوف اندر بیماری پیش از بدید آمدن نفع حقیقی باشد و هرگاه که  
 نفع بدید آمد بیماری اندر نقصان افتاد و خطر بکمرست مگر آنکه بدید  
 و علاج خطایی افتد و اگر چه نفع نشان سلامت است بدید نا بودن نفع نشان  
 هلاک نیست از هر اند سار بیمار را در کرده و تحلیل دفع شود اعتماد  
 بر قوت باشد اگر قوت بر جای باشد امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف باشد

با خطر باشد و حال حد او تب تب اندر تب همچون حال عضو باشد که در روی  
 اما می باشد که خواهد نفع محض آنکه در دام این از روز صبح باشد که خسته  
 می شود تب نیز از روز بگردد و تب تب که ماده از خسته تر گردد هرگاه که  
 خسته شد تبها می که پس از آن اندام است باشد منفع نفع است که عایت قوت  
 بیمار بر قوت بدید آمدن نفع نباشد و از هر اند حال تب و حال ماده  
 تب همچون حال اما می است که خسته خواهد شد اما در اما می بر می سبید  
 و هموار بدید خسته نباشد اندر تب تب یا اندر تب شیشه رسوب سبید  
 و هموار بدید نباید ماده تب تب اندر تب تب نباشد و از تب نفع امنی  
 از خطر بیمار بدید اندام اثر نفع باشد و اگر چه بیمار ضعیف باشد و علامتها بد  
 بدید باید اگر یک علامت نیک از اثر نفع بدید بدان مقدار نقصان قوت  
 بیمار بظواهر بگردد و هرگز نشان نفع حقیقی با سار بیمار مگر یک یا سار نباشد  
 لیکن اندر نفع بیمار با سان نفع حقیقی با سار خطر نایکی بکام آمد و بدان  
 مقدار یک نشان نفع باشد خطر کمتر باشد

## باب دوم

الفصل فی علاج تب خست

از هر اند نفع اندر ماده بیمار توان بدید و طبیب نگاه کند تا ماده اندر  
 کدام عضو است اثر نفع از آن عضو بدید حاکم اندر بیمار را آلات دوزن  
 اثر نفع از نفع جوند و اندر بیمار را روده اندر حال قبل نگاه کند و اندر بیمار  
 حکم اندر حال بول و اندر بیمار در معده و سر سام اندر حال رطوبتها  
 که از نفع برود آید و اندر بیمار در حین اندر حال رطوبتها و اندر تب اندر رسوب  
 بول نگاه کند از هر اند ماده تبها عیون تبها در رگها باشد و اگر  
 مات اما می باشد اندر عضو اثر نفع مع اندر رسوب بول و نفع اندر موضع  
 اما می باید جست و همه بیمار را که اندر همه مزاجها خشک افتد اثر نفع  
 اندر روی کمتر بدید آید و اسهال نیزه شوار توان کرد مثلاً اندر دانه خشک  
 اگر مزاج بیمار خشک باشد با اند قوت بر جای باشد نفع نفع نباشد  
 با اندک باشد و اندر بیمار را حکم و سر ز و معده و روده طبع خشک باشد  
 و اندر تبها دهان خشک و زقان رش و سیاه باشد و اندر دوزن حین رطوبت  
 نباشد و اندر زکام و سر سام مجری بینی خشک باشد و اندر اما سار و تبها  
 موضع از نفع نباشد چیزی کمتر بدید و الهامه



# باب اول در فرق میان نفع ناقص و نفع تمام

هرگاه که اندر بیمارهای سرچرخ کام و سیرسام رطوبتی رقیق و سیر  
بالودن کبرد اعاز نفع باشد و اگر کم بران باشد نفع ناقص باشد و اگر قوام  
آن معادل شود نفع تمام باشد و اندر درد جگر و ریت و کرم و سارشان  
خام و اعاز نفع باشد و اگر کرم شود و قوام گیرد نفع ناقص بود و اگر  
ماندگی باز آید و ریمض کند نفع تمام باشد و اندر بیمارهای سینه و آلات مزاج  
حال نفث هم برین میسر باشد و اندر ریه ها حال رذات و زخم هم برین میسر باشد  
و اما اندر بولشان خلع و نفع ناقص و نفع تمام از سه وجه حاصل است  
حاله ایست که سدر ریه میسر باشد و اگر برین سیدیه اندکی سرردی گراید  
باین اندر ریه میسر باشد و اگر در ریه و سوب نکند نفع تمام رقیق باشد  
و برنگ نارنجی هم برین اعاز نفع است و اگر بر سراب یا در میان آب  
جریه هموار جز آبری سیدیه ندادند نشان نفع ناقص باشد و اگر اندر  
اندر ریه سیدیه رسوبی نشود و هموار و سوسه ندادند نفع تمام باشد و اگر  
نفع ناقص باشد بخوان نفع ناقص باشد و هوای سرد نفع را باز می آید و عواض  
و ششها خشک میگردند سبب ماییدن و کرمها و نطو و سوسهها  
مغذول اندر ریه مایه دهد و هرگاه ماده اندر ریه میسر باشد و مزاج عضو  
باعتماد باشد قوت عضو مانع را بیزاید و اگر مزاج عضو تنبیه شود  
و مزاج ماده کبرد علت ممکن گردد قوت عضو عاجز آید

## باب دوم اندر احوالی که ذرات کدر نیک و بد و حال بیمار و سار و نفع ناقص و نفع تمام

نشانهای سلامت و امید خلاص از بیمارهای از نه چیز باید جست یکی از  
قوت طبیعت و این جان باشد که نفع قوی باشد و دوم زدن طبیعت و خامتن  
و ستن و حرکات و دیگر بر روی آسان باشد و اگر بر کله و جسد بران سکت  
ماند و بلشت باز نیفتد میسر آید و اندر ریه ها نفع باقی بماند  
و اندر سینه خواب باید و از خواب آسانش باید و خواب او مصطرب نباشد  
اگر اینها برین حله باشد و قوت بر جای باشد خلاص رود باشد و اگر

قوت ضعیف آرد خلاص برتر باشد لیکن نو میدی نباشد دوم از حال دماغ  
باید جست و این جان باشد که نفع او نظیر در شان باشد و حاسه سلامت  
و اندر سینه در ریه و عقل بر جای و نفع عقلت و سرور بدکی نباشد و صداع نباشد  
و اندر ریه ها حاده از سینه اعطیه آمدن نشان قوت دماغ باشد سوم  
از حال تب باید جست و این جان باشد که حرارت تب اندر همه تن یکسان  
باشد و موضع دل و معده و احتشاک کمتر از جای دیگر نباشد و بدید آمدن  
لوزه اندر ریه ها منطقه سانس برودن آمدن مانع عفونت باشد از ریه ها خاصه  
اگر اندر ریه ها خونی بدید آید و ششها که بر لب و بینی بدید آید خاصه  
اندر ریه خالصه نشان حیر باشد چهارم از حال سینه باید جست و این  
جان باشد که هیئت روی بر حال خوش باشد و مایه شدن و اختراط و تغییر  
لون و جشم دور اندر افادین و کویان بلا جشم اگر سبب تفکر و اسهال  
و بی خوابی بدید آید باکی نباشد و زدن حال طبعی باز آید و اگر بر خلاف این  
باشد بدید آید نفع از حال خراشها باید جست و این جان باشد که اندر ریه  
از روزها خراش نهد مثلاً ریه مایه بالودن رطوبتی از بینی بدید آید و صداع بدان  
زاید شود و اندر ریه ها نفع اندر ریه ها نفع حاده بران بدید آید  
اندر ریه ها نفع عفونی بقی با آسمان اندر ریه خراش کرم بر ریه میزد آید  
سان دفع طبیعت باشد و سیر و احتشاک مایه عفونت را و بدید آمدن بواسیر  
اندر ریه ها نفع مایه خولیا و جداوند سرسام سان خراش انتقال باشد و بعض  
لخته برآمدن سار و ذات الریه و بدید آمدن جراحت اندر ریه عضو بر دیک  
خواری سینه شان اشتغال و او مید و آری باشد لیکن باید که از جراح باصور  
گردد سبب بدید ماده و سیر باشد که اندر ریه ها نفع مایه بدید آید  
و سعال مرمز بدان زایل شود و علت دالتعلیل علت دوالی زایل شود  
و باید که جرب و لهن و برص خراش آسمان باشد و از مرمز قوی بدان  
خلاص یابند ششم از حال نفث باید جست و این جان باشد که از  
نس نفث رقیق و سیدیه یعنی انواع مغذول آمدن کبرد و لوله و ناله بر روی  
میل کند و مایه سانی سراید سان خراش مانع باشد و اندر ذات الجنب نفث  
ریم سیدیه هموار که ناخوش روی نباشد مایه سان خشکی باشد خاصه که  
از سیران تب زایل شود هفتم از حال مهوت و هضم باید جست و این جان  
باشد که سهرت غذا بدید آید و اخ خورد هضم سهرت و در قوت او بدید آید  
هشتم از حال امتزاج و احسان باید جست و این جان باشد که اندر







هرگاه که اندر تب حاده زردی از سی کشای سوب علامت الحلال قوت و قوت  
الموت باشد اگر در اوها عطسه آریزه عطسه نباید علامت باطل شدن قوت  
حیات باشد و هلاک برسد بود اگر سی کشای سوب بود شش از احوال  
کوش جویند بزمه کوش خسته شدن و باز کشیدن ریدی باشد در کوش اندر تب حاده  
باطل باشد از بهر آنکه علامت امان باشد و در عصب حیات اگر ریش گردد و بر  
تالانند آمدن بیدارید و اندر کوش حیات امان است که ریش گردد و سالانید  
اما حوان سبب قوت حیات از آن که ریش گردد و هلاک شود هیچ از احوال  
دندانها جویند حیات برهم زدن دندان برسان الکسی که حیزه خورد مذموم  
باشد و برهم زدن دندانها و صور بران ریدی باشد خاصه اگر عادت او نباشد  
علامت شش عصبها شک باشد و علامت و توانکی باشد و اگر از ریش دهن آنگی  
نمی آید تا آنکه باشد از بهر آنکه علامت حقیقی باطرا باشد لزوم است در دندانها  
سست شدن دندان ماده غلیظ باشد و سنان و حرارت خاصه اندر تب حاده هر ساعت  
دندانها پاک کردن و آنکه عادت او نبوده باشد ریدی باشد سست شدن دندانها  
ریدی باشد شش از احوال دهن و ریش جویند حیات و کمال دهن  
و ریدی باشد هرگاه که ریش در رشت گردد بر حیات شود خاصه بر دیک  
اسهال سبب کرده قاتل باشد کشاده ماندن دهن از بهر آنکه علامت  
سقوط قوت باشد کید دهن از بهر آنکه علامت تباهی اخلاط باشد خاصه  
اگر سخت کند نامید مهمل باشد و حیزه سدن لب علامت شش باشد طریقه ریش  
علامت حشای آنگی از حشای حیات و سبب کوشیدن و سرد شدن ریدی باشد  
گفته اند هرگاه که در بیمار حاده بر ریش و سبب بر آید حیزه و سبب  
حیزه از ریش و کید علامت آن باشد که اندر بیمار عدا اثرات بسیار است و علامت  
نزدیکی هلاک باشد هیچ از احوال فی معده باید حیات حاکم اندر بیمار حاده فواق  
خاصه از بهر آنکه ریدی باشد از بهر آنکه علامت شش فی معده باشد سوزش معده  
و کرجان و طبعیدن فی معده اندر تب ریدی باشد هیچ از احوال مری و خلق جویند  
حاکم اندر بیمار حاده ناکهان حیات افتد و ریدی باشد خاصه اگر اندر روز  
نخراش افتد کوزیدن کردن و حیزه خلق فرو نماندن مذموم باشد و حیزه  
خلق فرو نماندن کوزیدن کردن مذموم باشد آب دهن و مارش و آب ک  
خوردن سود اندر خلق ماندن و جانب بینی بر زمین است مذموم باشد  
و سنان باشد که سبب آن ریش یا سبب باشد اندر خلق و مذموم باشد در  
صعب و سبب انصباب اندر حوان مذموم باشد هرگاه که اما من خلاق زدن درون

شود و بر طاهر تن و حوالی خلق و سینه و بر دیکت یاد و زدن خراجی نول نکتند یا بهار رقی  
رغم بر نیاید و در دهن حوان ساکن شود علامت نزدیکی و هلاک باشد با علامت انتقال  
ماده باشد و سبب ساکن شدن در دهن باشد که ماده شش انتقال کرده باشد و شش با  
حیات نیست پس اگر رقی دهن بر آید امیدوار تر باشد یا زده هیچ از احوال دهن جویند  
حاکم تواند دهن زدن علامت حرارت باطرا باشد عظیم و متفاوت علامت  
اخلاط عقل باشد اندر بیمار حاده دهن زدن سرد علامت باطل شدن عورت باشد  
دهن زدن میطع علامت افتی باشد اندر عضله سینه دهن زدن کننده علامت عصبوت  
باشد اندر التهام دهن زدن هرگاه که اندر بیمار حاده دهن زدن صعب و متواتر  
گردد و شش مسیح سود و کاه کاه یعنی بر ریش نماید حاکم تازه نفس الصدرا گویند  
علامت بر دیکت و هلاک باشد دوازدهم از احوال خواب و بیداری جویند خواب  
روز و بیداری مذموم باشد از بهر آنکه مخالف حال طبعی باشد خاصه عادت بیمار این باشد  
و بی خوابی شب و روز علامت حشای دماغ باشد ریدی و مذموم باشد عود  
بسیار باضعیفی نهر علامت ضعف باشد علامت ترکید دماغ و بتران باشد که  
بیدار شود بیداری با اندر عضوبه دیگر الحی حادث شده باشد از بهر آنکه طبعی اندر  
خواب بصر و بیدار شدن مشغول باشد و بیدار شدن با درد علامت صعی  
بیماری و عجز طبیعت باشد سوز دهن از بهر آنکه حیات جویند هر یک که  
عادت تر در رستی نباشد مذموم باشد خاصه اگر بر بهار حید و بی مراد بشت  
باز افتد و اندر ریش شیب فرو داید از جانب بای و اطراف برهنه کردن و از  
هر جانب انداختن بر عادت خوش و نه بر سبب طبعی خاصه اگر بلس سخت کرم  
نباشد علامت کرم عظم باشد اندر باطن بر اگر بیمار فربه باشد و اندامها را و  
رو به کرم آید کید و اندر رستی رود مستر حیات عادت او نبوده باشد سبب تر باشد  
و گفته اند که اندر باز افتادن بیمار بشت و اختیار خوش فرقی نیست میان  
مردم عمل و حیف از بهر آنکه این از افتادن علامت بسیار اخلاط باشد اندر احشا  
با علامت سقوط قوت و بر سبب حیات علامت اخلاط عقل باشد با علامت  
در دهن شش چهاردهم از احوال پوست جویند حاکم اگر کشد زود  
خای باز شود علامت سستی طوبت عورتی باشد دهن زدن سرد و بر خاستن بخار  
کرم از پوست علامت باطل شدن عورت باشد و از خار کرم از حرارت عورت  
در حید زود فرو نشیند یا زده هیچ از احوال سببها و عضلهها شش  
جویند حاکم خاف عضلهها سبب علامت صعی و حشای احسا و علامت کمتر  
کواریدن طعام باشد از بهر آنکه ثوب و عضلهها سبب یارک دهند بر هم و سبب



خاست آن منع یا نقصر باشد خاصه اگر اسطلاحی با آن باشد مذموم باشد سگی  
مازک رفتن و منع نیک ناپوین با اسطلاح علامت بردن مری باشد خاصه اگر  
شده و لوز او بره برادر برش هرگاه که سر بقلوها ترکیب شود و یک جانب  
از دیگر جانب برخاسته تر باشد مذموم باشد هرگاه که عضله و سگم براند نه  
از جنین یادها و پوست سگم خشک باشد علامت اما می باشد اندر احشاء سائر هم  
از احوال رگها جویند چنانکه هرگاه که رگها خرد که حوالی حش و بلشانی است  
واجب اندر حوالی بندگاه ساعد دست و بازو است سید سود مذموم باشد  
مقدم از احوال مقعد جویند چنانکه مقعد بیرون آید و سرج باز گردد  
بذات خویش نه اندر بیمار تر جری کند یا صده علامت سقوط قوت باشد هرگز  
از احوال قضیب و خایه جویند چنانکه اگر هر دو مصلص شود اندر بیمار حاده  
علامت باطل شدن عروق است با علامت درد بی سخت نرم شدن خایه  
اندر بیمار حاده و اما سدن مذموم باشد احکام اندر اول بیمار علامت دراز  
بیمار باشد و اندر آخر مانع باشد بیرون آمدن رگها در بیمار حاده  
مذموم باشد نوزدهم از احوال اطراف جویند سرد شدن انگشتان دست  
و پا علامت اما پس احشاء باشد با علامت ضعفی حرارت غیر طبیعی باشد یا  
مقدمه غشی باشد و مهلک باشد کبودی اطراف و ناخسان علامت نزدیک مری  
باشد و سبز و سفیدی علامت قوی تر باشد و باشد که با علامت بیاید و اطراف  
عفن شود و بیوفند و بیمار خلاص یابد و از سبزی و نفی و غیر آن علامت دفع طبع  
و علامت عورت اطراف و انتقال ماده باشد سوزش پوست و اطراف و باطن سرد  
علامت نزدیک مری باشد کوار یا هزیان و تب مقدمه مری باشد بستن از احوال  
درد ها جویند چنانکه درد سخت اندر احشاء و تب کرم علامت اما می باشد  
با خراجی با خورانی عظیم با قراط و ساکن شدن درد ناکاه بی سبی معلوم مذموم باشد  
بست و بیکر از احوال اواز و سخن بیمار جویند چنانکه هزیان علامت اختلاط حقل  
باشد و اواز ضعف علامت ضعف قوت باشد خاموشی و هیچ سخن گفتن مذموم  
باشد با علامت و سواس باشد با علامت سستی عضله رزقان با علامت افت دماغ  
و سبب رفتن از مردم کرم سخن علامت اختلاط غفل باشد سخن سبب گفتن علامت حرارت  
و افت دماغ باشد نام مردگان بر دوز و مردگان را اواز دادن علامت سوختن ماده باشد  
اندر دماغ و از مری ترسیدن و سبب سخن مری گفتن علامت سوختن ماده باشد اندر  
دماغ هزیان و حرکت سر و اطراف بینی و دیگر اندامها ساکن مهلک باشد بست  
و درم بهوت عذاب باطل شدن اندر بیمار بی مزمن مذموم باشد و اندر بیمار حاده

سليم تر باشد هرگاه که اندر تنها عرقه شکلی ماکن سوه علامت باطل شدن قوت طبیعی  
و نفسانی باشد خاصه اگر زقان و دندانها سوه بست سوم از احوال  
حرکتها بیمار جویند چنانکه بی قرار و اختلاط علامت برآمدن رگها می باشد  
جانب دماغ لرزیدن دست و پا که سبب از احوال باشد علامت از سستی عضله  
و سقوط قوت باشد بر حسن بیمار و در هر جنب و هر که او سخن علامت اختلاط  
و علامت برآمدن رگها بر حلقه سوخته باشد بر دماغ بر خاستن و بستن هر ساعت علامت  
اما من التها دم زدن باشد و علامت انقباض می تواند بود و دم نمی تواند زد و هر  
ساعت اندامها یاریدن و دهان باز کشیدن چنانکه سازه مطبی و شایب گویند علامت  
فصله باشد اندر عضله و علامت انقباض از فصله را دفع می کند اگر باطل  
حسیر می آید و دیگرانی در باشد بست و چهارم از احوال اما پسها جویند  
هرگاه که اندر تنها حاده اندر اطراف و بغل دست و بغل را را می آید و اندر  
مذموم باشد و اگر خست اما پس باشد بست و ایمن مذموم باشد لیکن این مذموم ترک  
خست نباید و اگر اندر سر کوش اما می آید و خسته شود و اگر بست  
خسته شود و اختلاط دیگر اندر تن خسته باشد بدان معنی و شاید بود از لهر اند از موز و اند  
که سخن اما پس کفایت نبود بست و بیمار هلاک شد دست همه شوها و اما آنها که باز گردد  
بد مذموم مگر که باز بیرون آید تا امید سلامت باشد و علامت باز آمدن قوت طبیعت  
باشد بست و پنجم از احوال رگها جویند چنانکه اگر بر تن بیمار رفتی که باشد  
بیرون از سبب کرم و اما می مریک نزدیک باشد و سبب و میامی رگس علامت بودن  
از عضو باشد از لهر انقباض و رد شدن و در ترمیم از لهر انگ غیرت از عضو  
ضعیف شدن باشد گفته اند هرگاه که بر زانوی بیمار شوه و خردانه انگور سیاه  
دید آید و حوالی از سرج بیمار زود هلاک شود پس اگر مفلکی در میان افتد یا چاه  
روز نماید و عرق سرد کند در سینه علامت هرگاه که اندر تنها حاده بر تنها خرد  
بر آید بر مان کاورش بد باشد از لهر اند مان و از غلظت باشد و بیم باشد که قوت  
مهلک ندهد حد ایک ماده خسته شود و شوها سیاه حد خود آید در تنها حاده  
بخت بر باشد و پنج باشد که بیمار روز دوم هلاک شود هرگاه که  
مرک کردن شوه و خردانه سدا خیر بد آید یا خشک ریزه و سبب  
که تار با خفیف گویند بیمار جزای قیزار رو کنند روز سیم هلاک  
شود هرگاه که اندر تب کرم بر آید کسان دست اما می سیاه خردانه که  
تاری کرمه گویند بد آید اما در صعب روز چهارم هلاک شود  
و اگر با آن کرا به و سبب بد آید و طبع خشک باشد بعلت ستر سماع میرد



ست و شش از احوال برقان جویند هرگاه که اندر رتب حاده پس از روز هفتم  
برقان بداید بد باشد اگر برین از برقان اسهالی افتد از قناس واجب است  
که بدین باشد و اندر این روز هفتم بداید مع نیک باشد الا که بیمار خفنی  
یابد از آن و علامتی نیک جز از برقان بداید و اگر برین از برقان اسهالی افتد  
کفک ناله و زمین آن بر جوشد بد باشد پس اگر برین از اسهال پاک شود با عرق  
شامل کند و خفنی یافته سود امیدوار باشد مگر اگر بدین برقان بد باشد و با سستی  
ادا کند بست و هم از احوال با فاض جویند هرگاه که با فاض معاودت بسیار کند  
و نه با نوبت صعب می دارد و قوت قوی باشد مهلک باشد و اگر قوت قوی  
باشد و سبب با فاض تب گشته سود بد باشد و اگر اندرین میان اسهالی افتاد  
و تب بریده نشود سخت بد باشد و اگر اسهال نبوی و علامت آن باشد که ماز  
تب مخز گشت و طبع عاجز و اگر تب کار با فاض بداید و در اثر آن عرق شامل کند  
و خفت حاصل آید سخت نیک باشد بست و شش از احوال عرق با فاض است بسیار  
عرق از بد عضو علامت بسیار به ماده باشد اندر آن عضو و عضوی که عرق  
نگیند یا کمتر کند از بهر آن که جز بر آن جانب حفته باشد مسام او فرو گرفته و تنگ  
و فشار ده باشد عرق بسیار را در خواب بی سبی معلوم نشان از آن باشد که انگش غذا  
ش از آن به خورد که طبع او بر تابد پس اگر بسیار به خورد سان جاحتمیند  
باشد با سحراف و بیاید داشت که هر چند حرارت عریز به قوی تر خلیل بوسیده  
تر باشد و عرق سبب تر به هوا و بسیار به ماز آنها ملستر باشد و هرگاه که  
اندر اول بیمار به عرق با علامت بسیار به حلق و مجاهدت طبعت باشد و عاجز  
از هضم و بزائیدن و مسریر از سر عرق بد باشد سان بر کینه بدن خلط باشد  
اندر تن عرق سود اندر رتب حاده بد باشد خاصه اگر جز از سر و کردن  
نیاید و عرق کرم نیز که از همه قناس است و جز از سر و کردن نیاید بد باشد  
لیکن سرد بد تر باشد و علامت عتی باشد و اگر با عرق سرد تب سخت گریز باشد  
علامت نزدیک آمدن مرگ باشد و هرگاه که عرق اندکی بداید و زود منقطع  
سود علامت ضعیف عریز باشد و علامت خایه ماده و عرق بسیار که بدان  
منقطع نشود و بیمار از آن راحت نیاید نشان بسیار به ماده و ضعیفی قوتها باشد  
خاصه ضعیفی ماسکه و سان در این بیمار به باشد و نشان آن نه فصد می یابد  
کرد و نه اسهالی دیگر نیست و هم از احوال رعا ف جویند رعا ف  
اندک و رعا ف بسیار و رعا ف سیاه بد باشد و رعا ف سیاه و مراکنده که  
بر سبیل ترشح آید علامت طاعون باشد اندر دماغ رعا ف زرد و سبز علامت خوشی

صفر و سوزانیدن آن باشد دماغ را رعا ف نیک از نیش که از آن بیاید که  
بیماری در آن جانب تر باشد و این از بییه دیگر آید بدان که نباشد خرا رعا ف  
از بیمار به باشد که مالا به ناف باشد پس بیم از احوال طفل طعام جویند طفل  
سیاه و سبز و کینه و حوب اندر بیمار به حاده قاتل باشد و طفل زرد آب در  
اول بیمار به بسیار به صفر باشد و بداید لکس در وقت انتها نیک باشد  
و اگر از سر طفل صفرانی را حتی باید علامت آن باشد که اخلاط همه صفر  
سدست و نشان آن سقوط سهوت باشد طفل جز آب سید یازرد با لک ناک  
بد باشد طفل زرد که بر زمین بهر باز شود و کنار آن با رید شود زرد آب حکم باشد  
و نشان سوا المزاج باشد اگر اندر طفل چیزها جز پوست ترس باشد مهلک باشد  
اندر همه بیمار به اگر اندر طفل چیزی بیند جز پوست یا به علامت رس رود  
باشد و علامت عریز ریش طفل سودانی از سر بیمار به دراز و از سر اسهال  
کهن علامت کینه است از بهر آن که علامت ضعیفی قوت ماسکه باشد و لو به  
مختلف روز دراز و خوردن و روز خوران سود مند باشد بی و یک از احوال  
بول جویند خائک هرگاه که بول گاهی آید که باشد و گاهی بسیار و گاهی باز  
کند علامت مجاهدت طبعت باشد و گاهی علت قوی تر آید بول باز آید  
و گاهی طبعت قوی تر آید دفع کند و علامت غلبه ماده و دراز به بیمار به  
باشد سیدی و رقیق بول اندر بیمار به حاده با علامت غر طبعت باشد  
یا علامت ماز گشتن ماده از جریز بول وارد و بیرون نیاید با جانب دماغ  
بر آید و سر سام تولد کند یا جانب احشامیل کند و اما به تولد کند یا اندر  
حوالی شراسیف ماز را سا فل حرا می کند و هرگاه بول سید و رقیق  
و در سوار اند علامت ضعیفی قوت معتزله باشد و علامت ضعف طبعت و هرگاه  
بول سید و رقیق غلیظ شود و تیره و ماز خیر که مانده خاصه اندر تنها حاده  
علامت سنج و هلاک باشد هرگاه که اندر بیمار به حاده بول غلیظ و تیره صافی شود  
غرائی نابوده علامت غر طبعت باشد گفته آید که هرگاه که بول سیاه و  
رقیق باشد و بیمار را طعام ارز و کند علامت مرگ باشد هرگاه که بول  
سرخ و رقیق باشد و ماز علامتی نیک باشد دلیل زود به خزان باشد و اگر بیان  
علامتی بد باشد دلیل زودی مرگ باشد بول زبک که در وی بر سوب نباشد  
علامت حکمی و علامت خیر نباشد از بهر آن که بسیار باشد که نسبت دردی  
با سبب قوت حرارتی غریب با سبب عذایا یافتن رگس سود ماز تر قوت بول  
در تنها لازم که ماز زرد و سیاه و غر و سیاه رنگ علامت کزاز باشد و طبع



بول اندر تپها را همیشه علامت رعان باشد با علامت ضعف طبیعت و اگر  
محرقة باشد علامت افی باشد اندر دماغ سی و دوم از احوال فی جویند فی که صفرا  
و بلغم مختل باشد مایع باشد خاصه که اگر سرد و علیا باشد و فی صفرای صرف  
و بلغم صرف نیک باشد اندر اندر علامت سوا المراج گرم باشد و بلغم علامت مزاج سرد  
و هر قوی که مخالف لون مقادیر باشد بد باشد و لون مقادیر ناسند آب ناک باشد  
باز در مایع مختل ما اندر لوعام و لون خشک کاف باشد و آج مقادیر نسبت سبز گراfi  
است خاصه اگر کنگره باشد و سلی و سیرج شری و بدست از همه رنگار و سیاه سی  
و سوم از احوال نعت جویند نعت نافع است که سیرقه اندک بر آید و در رنگ نیا باشد  
و کنگره نیا باشد و خطا صرف نیا باشد لیکن باب دها نعت مختل باشد و اندکی بزرگ بر آید  
در اندن نعت صرف بخون صرف بد باشد نعت سخت سرخ و سخت سرد و آج  
سیرقه مستطرد بر آید و نعت سبز و کفک ناک و سیاه همه بد باشد و مستطرد همه  
سیاه باشد هر نعتی که در دینه بدان رایل شود بد باشد خاصه سیاه نعت اندک  
و نراندن بد موار و خاصه اندر علت سبل سخت بد باشد علامت ضعف قوت  
و حامی ماده باشد و قتال باشد اندر نفس انصباب و نعت نابودن دلیل مانی عظم باشد  
اندر التها دم زدن و دلیل ضعف قوت هرگاه در دم غلت ذات الریه قصد و اسهال  
و ضاده بیاکن شود علامت آن باشد که ریش خواهد کشت و ریح خواهد کرد و  
هرگاه که ریح کرده باشد اگر نعت گاهی ریح باشد و گاهی رطوبت صفرای  
علامت غلظت طبیعت باشد هرگاه که اندر ذات الریه اندر اول بیمار با اندر روز  
چهارم نعت ریح بد آید روز چهارم ریح بکشد و اگر علامت نیک باشد ممکن باشد  
که تا بعد ریح یا نیتیم مهلت دهد پس اگر قوت ضعیف باشد اندر ریح با اندر ریح  
نکست علت ذات الریه اندر که هلت و بیبری بد باشد از هر یک قوت ایشان  
اندر توانیدن آن و فائز کند و اگر چیزی خسته شود بر تواند آورد و علت ذات  
الصدر اندر جوانی جدا باشد از هر آنکه حرارت جوانی قوی تر باشد و تپها محرق  
رطوبت اصلی را نکند از دم و قوت مایع شود باز اسان نعت اندر علت سبل  
شان ضعف قوت و نزدیکی مرک باشد اگر ریح اندر دینه بماند شش را بسوزد و بخورد  
و مباد از بدل باز دهد و بکشد و بی و چهارم از انتقال بیمارها جویند خنک اگر  
بر اسطین اسیر عثر کرده ماده و گرم تحلیل دفع شده باشد و ماده و غیر مانده و هرگاه  
باز عثره احتلاط عقل بد آید ماده رخته بعضی از رگها بعضیها انتقال کرده  
باشد و مضرت از بد مایع باز دهد یک بیمار دو بیمار یک گردد

والله اعلم الله لا تعلم الا الله

**باب**  
**نکته چهارم در هم آمدن آنها مختلف که از دات بیمار جویند و احوال**  
**نوع بیمارها** بیمار به مطلق بیا بد دانست که مخالف طبع و مزاج بیمار باشد و حال  
مزاج عمر مخالف و مزاج فصل الریال بد باشد و هر بیمار که بر همین و علاج  
صواب در رو به اثر نکند بد باشد و هرگاه که بیمار را بیل شود و بر اثر آن  
بیمار قوی تر از این بد آید بد باشد و همچنین هرگاه که بیمار از عضو  
رایل شود و اندر عضو سرف تر بیمار بد آید بد باشد صداع هرگاه  
که با صداع سخت و بابت علامت ضعیف از علامتها بد آید بد است  
بد باشد از لهر آنکه صداع سخت بابت علامت اماسی باشد اندر غشای دماغ  
و علامت بد ما آن اگر حجه ضعیف باشد دلیل ضعف طبیعت باشد و اگر  
علامت بد بد بیا بد و بد از علامتی نیک بد آید اگر بیمار جوان باشد روز  
بیتیم رعان کند و اگر بیمار سیراقتد خواجی کند خاصه اگر بیمار کهل باشد یا پیر  
سرماع با صداع و گراfi سرد دلیل حد و قوت گراfi و قوت ریح و نراندن  
مرک باشد از لهر آنکه صداع اندر سرماع از سیراقتد و قوت بر آمدن حرارت  
از بود بد مایع و حرارت معرط دماغ را و عشاء او یا خسته کند تا بدان سبب گراfi بولد  
و هرگاه حرارت بدان جدا باشد که سبب گراfi کرد ماده را بسوزاند و ماده  
سرخه رنگار باشد اما اگر قوت قوی باشد ممکن شود که از سرخ سرور  
مهلت دهد و اگر ضعیف باشد در حال بکشد ذات الریه هرگاه که ذات  
ذات الریه کرد علامت بسیار ماده و غلظت طبیعت باشد که می تواند بر آید  
و نه دفع می تواند کرد هرگاه که اندر ذات الریه حاکمگاه علت سیاه  
مورد مرک نزدیک باشد و جاکگاه علت خست مرده باشد پیش از روز هفتم اندر  
ذات الریه و ذات الریه اسهال باشد علامت ضعف قوت مایع که باشد علامت  
محیط طبیعت از نفع علت سبل فائز اندر سبل بد باشد علامت سبب از شوع علامت ضعف  
ماسیکه باشد احتلاط عقل اندر سبل بد باشد از لهر آنکه اندر علت غرضی غریب  
است و سبب قوی با بد تا غرضی غریب آید در دمر و مو به تریزون اندر سبل  
علامت ضعیف بدن ماسیکه باشد و بی طافنی و نزدیکی مرک عرقی بسیار  
علامت کد ارش و تحلیل ترها باشد خفقان و غشی بسیار اما در بی سبی معلوم مقدمه  
مرک مفاجا باشد از لهر آنکه دلالت کند که ماده بد رو به حالت جل می آید و حقیقت  
دافع می بران دلالت کند استقامت بد آمدن استقامت سر از بیمار حاده بد باشد  
از لهر آنکه سبب استقامت سرد شدن جگر باشد و ضعفی قوت مدبره و نیت استقامت



باب جوارى بالعلم وعبد الله لا تعلم الغيب إلا الله  
جوارى

زهر آید علامتها کرام اندام قوی تر باشد و اعصاب درم دلها مکوام دلسنری باشد

و در شتی زمان با سرخی شان اما می خونی است اندر معدنه با اندر دماغ و زردی زبان

بسم الله الرحمن الرحيم

لیکن حالها که درین دیدار و خبر دیدار هر که بر اقرار خواهد بود

وشرائط مقدمه، حواجی عظیم باشند، مقدمه، دسله و سلیقه، عظیم



و با بسیار مقدمه بر صیانت باشد یعنی سید مقدمه بر صیانت باشد بقوط  
سهوب و قی و لحن اندر امعا و در اطراف مقدمه و ولج باشد بخدر ناف  
و در شب که هر دو با یکدیگر دایم باشند و بدار و وسهل و غیر آن کشاده  
شوند مقدمه را سست و طبعی باشد که سدن جاستها با فیه و خدر سدن موضعی  
از نواحی کشته باشد خراج اندران موضع والله اعلم

**باب هشتم**

**در بیماریها که بیمارها در یکدیگر نایل شود**

هرگاه که مضرع را تقریر و دوا فی البقیل و اوجاع المعامل بدید از  
صرع خلاص یابد از بیمارانه طوره صرع بدین اندامها انتقال کنند اصلع و دوا  
الغلب و تبا سدن موی بد و الی ایل شود در دجس مزمن یا سهال صفرا زایل  
شود اسهال صفراوی بکرمه زایل شود صداع صعب مزمن بسلان رخ و صندید  
از کوس طارینی زایل شود اسهال مزمن هر نوع که باشد بقی زایل شود که  
خود حادث گردد دیوانی و مالمحو لیا بد و الی ایل شود مزمن دریم که مالمحو لیا  
یعنی مدنی زایل شود در دجس که سبب آن باد علیط باشد بکرم زایل  
شود از بیمارانه ماد علیط حرارت تب کشاکش شود در دجس و کله و رخ  
بسیار خون معده زایل شود در دجس سرامیف که ثابت و اما سرین شد تب  
حاده زایل شود تقریر تلخی و اوجاع المعامل و دوا فی البقیل تب حاده زایل شود  
که در خدرش و در جها سوفاقی تب ربع واحد در یونته از حبه سود و زایل گردد  
سبح امتلاقی تب حاده گساده سود بیمارها حاده و تبها بحرقة خزان  
برقانی زایل شود توان امتلاقی حرکت عطسه زایل شود کسی را که طعام در  
معده او ترش گردد علت ذات الحجب نباشد از بیمارانه ذات الحجب از مایه  
صفراوی تولد کند واحد جدا و بد مقدمه که طعام در روع ترش گردد صفرا تولد

**باب نهم**

**در خزان و تب**

**باب دهم**

**در آنک خزان چلیب**

خزان اندر لغت یونانی لغتی است بکافی از خیم بدن یک خیم بر خیم دیگر  
از بیمارانه همچنان که در خیم مدنی نزدیک دیگر خیمه جویند و هرگاه که در خیم  
خیمه نباشد یک خیم سود در حال کار خویش بکشد و هم مهلت بدهد  
همین طبعیت با ماده بیمار به برسان و خیم می گویند با در مدتی کوشیدن

با ماده خسته گردد و طبعیت خیره سوب در حال شان خیمه که طبعیت بدیا گردد  
و خزان نیک بدید اندر با طبعیت عاجز آید و ماده مستولی گردد و در حال  
شان عاجز به طبعیت بدیا گردد و خزان بدید اندر با طبعیت خیمه حال  
بیمار است از حال خالی بهتر یا بر و الله تعالی اعلم

**باب یازدهم**

**در آنک خزان چند نوع است**

خزان مش کونماست یکی آنک طبعیت بیکار قوت گیرد و ماده بیمار را  
بیکار دفع کند این را خزان تمام گویند و خزان نیک گویند دوم آنک  
طبعیت بیکار عاجز گردد و ماده مستولی شود حال بیمار بیکار  
شود و بیمار مملک شود و این را خزان تمام گویند هر دو واقعه بیمارها  
حاده باشد سوم آنک طبعیت اندک اندک قوت بیکار گیرد و ماده را می نبرد  
و دفع می کند و مدتی باید تا تمام قوت او بدید آید و ماده را تمام می  
ببرد و دفع کند این را خلیل گویند چهارم آنک ماده خسته بکشد و  
و طبعیت عاجز باشد لیکن عاجز او بشد درج بدید می شود و بیمار بکشد و  
مکشد مابین این مدتی عجز طبعیت بدید آید و بیمار مملک شود این را  
دول گویند و کاهش گویند از بیمارانه اندامها به کدازد و حرارت  
غریبه اندک اندک همچنان بیکار کرد ماسی شود این هر دو نوعی  
خلیل و دول اندر بیمارها حاده مزمن باشد هم آنک حال بیمار بکشد  
کرد بدید از حبه و خراج کند مرکب و لبحر سلامت باشد و این خزان  
باشد که تحت خزان کند سزه لیکن ناقص و باقی سرکه خزان اندر مدتی  
دیگر تمام سود و خلاص بدید و این از حمله خزان نیک باشد لیکن  
ناقص باشد سیم آنک خزان مرکب باشد لیکن تحت خزان کد بدید تمام و این  
سپ از اندک اندک قوت بیمار ضعیف می شود تا آخر بیکار ساو شود و هرگاه  
اخماید و این مع از حمله خزان ناقص باشد و این نوع مع و سیم اندر بیمارها  
باشد که از حمله بیمارها حاده باشد و نه از حمله بیمارها غریبه باشد لیکن  
اندر بیمارها متوسط باشد و خزان تمام با صعوبت و اضطراب عظیم  
باشد و اعراض بیمار به قوی تر می گردد و اندر خزان ناقص اضطراب  
و صعوبت کمتر باشد و سبب صعوبت معاهدات طبعیت باشد با ماده و علت  
و مقاومت که میان طبعیت و ماده می رود و سبب است که طبعیت غالب است  
اید و خزان بیکار قوت خویش آید و هرگاه که قوت طبعیت قوی باشد



باب دوم  
در وقت خراشیدن و دیدن آن  
باید دانست که همه چهارپایان را ابتدا استخوان را وقت انداختن گوشت و بود  
و از آن وقت تراید گوشت و بغایت رسید است و از آن وقت استخوان گوشت و فصل  
گرم است از آن وقت اخطاط گوشت و خران تمام و نیک جز وقت استخوان است  
و سرکه وقت ابتدا و مع اندر وقت تراید و مع اندر وقت استخوان است و هرگز  
در وقت اخطاط به خران افتد و نه مرگ و هر خران که در ابتدا و نیک افتد  
هلاک کننده باشد و آخ اندر وقت تراید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد  
و اگر بد باشد چهارپایان خران سخت دارد و نیک باشد و آخ در وقت استخوان است  
تمام باشد و نیک چهارپایان از خطر بیرون آید و نیک چهارپایان مستولی کرد  
و طبیعت عاقل آید و هر خران که آید در روزهای خونی افتد و آید و آید  
و هرگز سر از آن افتد و نیک چهارپایان ماده و کتان دارد و طبیعت باشد و ناقص  
باشد مثلا اگر افتد از روز چهارم بود و نیک چهارپایان روز دیگر افتد  
بیش از چهارم اگر نیک روز خیز خران باشد جز روز یا زدهم اگر خران نیک  
افتد ناقص باشد از چهارپایان سبب رود که حرکت خران بی طاقیت طبیعت باشد  
و در نیک سبب است که اندر چهارپایان بیلا مت خران بوقت خوش باشد از چهارپایان  
طبیعت ما هستی ماده را به نیک و آخانی طاقی و اضطرار باشد علی الحمله حرکت  
خران بیش از وقت استقامت قوت چهارپایان بی طاقی طبیعت باشد و نیک  
و بیرونی که طبیعت را بی هنگام خندان جز اعراض نیک و طعام و شربتی  
در وقت و نه لا قو حال و اگر اندر روز و خران نیک توقع کنند علامت بریزد  
آید و نیک باشد و نیک است که اعراض نیک را مع قوت است که  
خران را خندان و مع قوت آن که حرکت از نیک و نیک است اگر عارض خوف  
باشد خران نیک با نیک کرد و نیک با نیک و اگر نیک باشد خران نیک

[illegible]







روز خزان پست واکبر  
یاد بخوانی که بدینک باشد

روز خزان است که او حکم روز سوم  
و پنج است و خیمه دهند است  
یازدهم از روز ششم و هفتم

مجموع روز دهم است

روز خزان است و همچنین روز  
سوم و پنج و نه است  
و خیمه دهند است از  
روز چهاردهم

مجموع روز دهم است

درجه او مانده است نه از جمله  
روزهای است که در روزی  
۴۸

روز خزان است  
و از پیش هفتم  
مجموع روز دهم است

از روز دهم است که باید  
از روز دهم است

روز دهم است  
مجموع روز دهم است

روز دهم است که او حکم  
حکم روز دهم است  
و خیمه دهند است از  
روز دهم



اگر در روز خزان کمتر از آن باشد  
که اندر هفتم روز جمع  
و اگر باشد نیک

اگر در روز خزان کم باشد  
و آن پنج باشد بد باشد

روز خزان است  
از چهارم  
و جمع روز چهارم

روز خزان است  
لیکن اندر  
و جمع

روز خزان است  
و جمع

روز خزان نیست  
و جمع

روز خزان است از بیست  
و جمع و چهارم

روز خزان نیست  
و جمع

روز خزان است  
و جمع

روز خزان است از بیست  
و جمع و چهارم







تم المشيخ ————— بولله الحمد والممنه

از گفتن اینها فرود آمدند و ایستادند

ج

از گمازان در همی است

دورهای خزان سده است چهارگانی است و هفت گانی و بیست گانی  
 خن که اندر مدت چهار روز دوازده خزان چهارگانی افتد باشد  
 خزان هفت گانی افتد و بیست و دو روز باشد و وجه اینست یکی بیست  
 انصالی است و دیگر انصالی اما انصالی چنان باشد که یک روز اندر میان دو  
 روز مشترک باشد یعنی یک نیمه روز از حساب روز خن باشد و دیگر  
 نیمه از حساب روز دوم چنانکه اندر دور چهارگانی روز مشترک روز  
 چهارم است یک نیمه روز از دور دوم خن است و دیگر نیمه آغاز دور  
 دوم و خن روز چهارم آغاز دور دوم باشد از خزان روز هفت باشد از بهر  
 آنکه روز آغاز را با روزهای دور دوم شمار که روز چهارم که تمامت دور  
 روز هفت باشد و دور سوم از دور دوم معصل باشد یعنی بیست و یک  
 دور دوم بر روزی مشترک باشد بدین سبب خزان سوم اندر دور چهارگانی  
 روز یازدهم باشد بیست و یک انصالی بدین گونه باشد و بیست و دو روز  
 سوم انصالی باشد و روز یازدهم میان دور مشترک باشد بدین سبب خزان اندر  
 چهاردهم افتد از بهر آنکه روز چهاردهم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر  
 بیست و دو در جمیع دور چهارم انصالی باشد باشد خزان اندر هفدهم افتد  
 از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر انصالی باشد خزان اندر  
 هجدهم افتد و اگر بیست و دو در جمیع دور چهارم انصالی باشد خزان اندر بیستم  
 افتد از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر انصالی باشد خزان  
 اندر بیست و یک باشد و بیست و دو در هفت دور بیستم انصالی باشد و خزان  
 اندر بیست و چهارم افتد و بیست و دو در هفت دور هفتم انصالی باشد و خزان اندر  
 بیست و هفتم باشد و دور بیست و هفتم و هفتم تا بیست و یک انصالی باشد و دور دوم  
 از بیست و یک تا بیست و چهارم انصالی باشد و دور یازدهم از بیست و چهارم تا بیست و هفتم



اتصال باشد و دور دو از هم از بی هفت تا چهل اتصال باشد و اما اگر اینها هفت  
کافی بود و دور دو در نخستین اتصال باشد بدین سبب خزان حسن روز هفت  
باشد و خزان دوم روز چهاردهم و هفت سوم هفت دوم متصل باشد و  
خزان روز بیستم کند و روز چهاردهم مستقیم باشد و دور دوم و سوم بدین  
ایدر هر بیست و روزی سه دور افتد دور نخست دوم متصل و سوم نادوم متصل  
با تمام چهار روز تا بیست و تا هشتاد و تا صد و بیست و تا چهارصد و تا هشتاد و  
خزان چهار کانی بار روز بیست و سه باشد پس ضعیف شود و اگر از آن بیرون شود  
که از جمله روزهای افشار باشد و خزان هفت کانی با چهار روز قوی باشد  
پس ضعیف شود و قوت خزان بیست کانی با آمد با صد و بیست روز و پس  
از صد و بیست روز خزان با آن از هفت ماه باشد یا پس از هفت سال یا پس از چهار  
سال یا پس از بیست و یک سال و خزان همه سالها از حاده آمد در روزهای طالع باشد  
و بدین سبب است که خزان بیست و یک روز یا از جمع بیست و یک روز یا از جمع بیست و یک  
که اندر چهاردهم و اندر بیست و یک روز یا در هر یک از اینها مجموع عدد روزهای  
خزان باشد مثلاً هفت دور و هفت مجموع هفت دور و بیست و یک حریفه باشد و اندر  
بهارها و زمستانه عدد ماه و سال مجموع عدد روزهای بهارها حاده باشد  
مثلاً اندر بیست و یک هفت ماه مجموع هفت روز و بیست و یک است و اندر خزان  
بهارها و زمستانه شریقی و باختری اندر بیست و یک است و اندر خزان بهارها حاده  
آمد و باید دانست که حرکت خزانها بر حرکت کره ماه قسمت کرده اند  
از بهر آنکه هر کاری که روز و شبی شود حرکت کره ماه منسوب کنند و نیز  
ماه را سه گانه است اندر دلائل بر کارهای که حرکت ستارگان  
دیگر منسوب است از بهر آنکه ماه بدین عالم بر دایره دیگر ستارگان است  
و از بهر حرکت ماه چنانست که هر کار که ماه از نقطه اجتماع چهار دور  
دور شود یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اثری پیدا کند اما  
چهار دور درجه نیمه و ربع باشد از بهر آنکه حمله فلک است و بیست و یک  
قسمت کرده اند و چهار دور درجه هشتاد و یک باشد و نود درجه ربع  
تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و بیست و یک درجه ربع  
و نیمه و ربع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه نیمه و فلک  
باشد و بر این نقطه اجتماع باشد و نیمه و ربع روزها را با باشد اثر از  
تحت قوی نباشد و در ربع روز هفت باشد و اثر از قوی باشد و در ربع و نیمه  
نرمع روز یازدهم باشد و اثر از ضعیف تر از اثر روز هفت باشد و مقابله روز

چهاردهم باشد و اثر از قوی تر از اثر هفت باشد و حال خزان کرد که بوده باشد  
و روز هفدهم از موضع مقابله چهار دور در ربع در رسد باشد و هر کار که  
او از نقطه مقابله نیمه و ربع باشد و از نقطه اجتماع نیمه و ربع باشد  
و روز بیست از نقطه مقابله نود در ربع در رسد باشد و هر کار که او از هر دو  
نقطه ربع تمام باشد و روز بیست و چهار از نقطه اجتماع نیمه و ربع باشد  
در ربع در رسد باشد و هر کار که او از نقطه اجتماع نیمه و ربع باشد  
گفته اند هر چهار روزی که ماه بدین جایها رسد و این سببها بدین  
ایدر کارهای که حرکت ماه منسوب است اثری و تغییر پیدا کند و گفته  
اگر ماه در بیست و یک روز یا که در جایها رسد ستاره بعد بیست و یک  
باشد اثرها که پیدا شود خوب باشد و اگر ستاره بخیر بیست و یک باشد  
که نیک باشد اثرها که پیدا شود بد باشد و از بهر آنکه بهارها حاده از جمله  
کارهای است که زود یک در روز و گفته هر کار که ماه از آن نقطه که  
در ابتدا اعتبار کرده باشد در حرات نیمه و ربع و در حرات ربع و در حرات  
مقابله دور می شود یا در آن بعضی اندر بهارها بدید می آید اگر بهارها هفت  
گرم باشد خزان اندر نیمه و ربع کند و اگر آهسته تر باشد اندر  
ربع کند یا اندر مقابله و این معنی بر وجهی که کرنا کرده اند گفته اند  
که کره در تمام اندر فلک بروج اندر بیست و یک روز و بیست و یک تمام شود  
یعنی بدین مدت بدان نقطه با زمین یک از وجه حرکت کرده باشد و چون  
ایام اجتماع اندر بیست و یک است و در بیست و یک روز و نیم باشد و ایام اجتماع  
دور و زوین و سید و روز است و ماه اندر بیست و یک روز و نیم باشد  
باشد اگر مدت بیست و یک روز و نیم را که ماه در آن است و بیست و یک روز  
و سید روزی را که مدت کره در آن است اندر فلک بروج هفته هفت قسمت  
کند هفته و مدت کره در تمام اندر فلک بروج در از ضعیف روزها  
بدا بودن ماه شد و بیست و یک روز کار پیدا بودن ماه چهار هفته قسمت کنند هر  
هفته شش روز و نیم و بیست و یک روز باشد و سه هفته بیست و یک روز باشد  
و یک هفته بدین سبب گفته اند که خزان بیست و یک روزی را از آن باشد  
که بیست و یک روز است و اگر در بهارها و خزان بیست و یک روز باشد  
تا از بیست و یک روز تا بیست و یک روز تا بیست و یک روز تا بیست و یک روز  
مسماه مجموع چهار روز باشد و خزان بیست و یک روز تا بیست و یک روز  
روز باشد از بهر آنکه افتاب صد و هشتاد درجه که نیمه و فلک است و بیست و یک







و سی خاریدن کیم و علامت ر عاف باشد خاصه اگر بیمار به و موی باشد  
و غیر کیم از می سال باشد و گاه باشد که مادر صغری ضعیف ر عاف کیم  
و علامت آن حالها زرد باشد اما اگر علامت ر عاف است خاصه موی  
روی است و حالها سرخ و خارش موی و موه و این علامت فی است خاصه  
مکی نفس است و بر کسیدن سر و لعلها و اصلاح لب فرو موی و سر ما پس  
ممان روز خزان و حسی نوبت هم از علامت ر عاف است اگر دانه ها  
سان سلامت باشد و اگر نه علامت مری است و علامتها میل ماده  
نظری است که از آنی اندر ر عاف و قراقر و موی و عرق کیم و موی و موی و موی  
باشد و بول سست و رقیق باشد و عادت بیمار حان باشد که بستر  
و قتها طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانه سان سلامت باشد از همه علامت  
آن باشد که خزان است و علامتها میل ماده بطریق بول  
کراتی اندر ر عاف و سوزش سر و موی و طبع خشک و عرق ماک کردن  
و بول غلیظ تر شدن این جمله علامت است که خزان یا در بول خواهد بود  
خاصه اگر فصل زمستان باشد از علامت خزان بطریق بول اندر زمستان  
بستر باشد و علامتها میل ماده بطریق عرق است که موی سان از سالها خواهد  
دیگر ظاهر باشد و اندر رشت و ریح کراتی بدیداید خاصه اگر  
در کار عادت آن فرد بد باشد و علامتها کساد در کها و موی  
است که اندر آن موضع کراتی بدید و رشت و کیم گاه در بد کند  
و موی و موی و موی و عادت بیمار باشد که گاه آن ر کها  
کساد شود و موی سان و دیگر از سالها خواهد ظاهر باشد  
و علامتها میل ماده کانت و موی و خزان عرق است که بول کمتر باشد  
و طبع سرد و طاهر شده سرخ شود و کیم و نبض موی و نرم و کیم مایه  
و آب خواب دیدن و مانند آن و حرارت تب روز خزان موی تر باشد  
و ابتدا ساق کیم و خزان کیم از نوبت او موی خیزد و ر کیم  
بول ضعیف علامت عرق باشد از هر آنکه ر کیم بول سان ماده باشد  
خواب ر کها سست کند و هر گاه که ماده کانت ر کها میل که است فراغ  
مانع عرق باشد یا باد از بول و علامتها خزان است که تب قوی  
باشد و موی است مکی نباشد و موی علامتها خزانها و اسهالها  
ظاهر باشد و اندر بول اشیر موی باشد و اندر موی اندر موی  
عصر المی باشد لازم لکن قوی باشد و از علامتها خزان و موی نادر قوت

ماده چیزی کیم نباشد و اما علامت آن انتقال است که موی عموما  
کیم است که اندر عموما حرارت و الم زیاد است از اعضا دیگر باشد  
و نوبتها در یک و اندر آن عموما تب بوده باشد اما موی یا بول از آن  
در عموما آبی افتاده باشد که در آن سبب زبون در اعضا شده باشد و اما  
و خزان انتقالی بشیر اندر بیمارها سرد و اندر فصل خریف و زمستان و اندر  
سالها کیم بول است از هر آنکه ماده بیمار سرد خلیل و موی کمتر بدرد  
و فصل زمستان و مراح از طبع است را از ریح و خلیل سازد دارد و اندر سالها  
کیم بول سبب قوت ضعیف تر باشد به نفع تمام تواند و دفع تمام بدن است  
هر گاه که طبع قوی باشد دفع ماده جز به طریق انتقال مکی شود و گاه  
باشد که علامت خزان است و بدیداید و بر اثر آن اسهال است خاصه مادر از  
بول و ماده بدان اسهال ماک شود و انتقال باطل گردد و موی عموما  
که اندر بیمار به عرق بستر کند انتقال بدان عضو کوش مایه است و اگر  
اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر موی و ر کیم  
دردی تولید کند و اگر بیمار به موی میل دارد و موی خزان کیم و از بستر  
روزان در کیم و در ناگاه اندر عموما المی بدیداید علامت آن باشد  
که اندر روز به از روزها خزان اندر آن عضو خزان بدیداید و علامتها  
آن که بیمار به حاضر بیمار به کیم خواهد شد است که بیمار بخانه نزدیک  
لاطاطا قوی تر شود خاصه اگر اندر عکاج و تب و خطر برود و دلیل  
آن باشد که بیمار به کیم حادث می شود و علامت آن بیمار اندر خزان  
است اندر خواب صداع است و کیم موی و موی و موی و موی و موی  
دست بردست و بر حین و در موی و در موی و موی و موی و موی  
و احلاط عقل و عمل و کیم شدن حاسفها و موی و موی و موی و موی و موی  
خزان تب موی است و اندر خزان اندر روز تب از روزها خزان مایه از کیم  
رو به مایه سان و اسهال از ماده بیمار به مایه موی و موی و موی و موی  
و در آن طبع کیم موی مایه باشد حائل اندر تب عرقه ر عاف و اندر ر عاف  
عرق مایه و نبض حاکم باید و بسیار باشد که سالها موی خزان بدید  
آید و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی و موی  
کرد و علامتها خزان بدیداید و علامتها خزان تب باشد خاصه  
اندیش از تب و تب از وقت آنها و نه اندر روز خزان تب بدیداید از  
هر آنکه سبب حرکت آن خزان ساری و موی ماده موی و موی و موی و موی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
فهرست

فان بقره حفظ البصحة

سهر و خانه و مسکن **خاک** در تدفیر حاکمه بوسند **و** اندر عز او تدبیر آن

ط ادرید و کسکون پ اندر دیر اسمعاع برار و مهمل **ب** اندر دیر قی

هـ احد رتد صبر بران **لواحد** رتد صبر مساوان

کتابتاریخ

افسردگی در اجوبه مفرد  
اندرداروها عذابی - اندرداروها حیوانی - اندرداروها مطلق نباتی

کتاب سوم

اندر قرآن مادی این کتاب  
اندر سرایها - اندر لغویها - اندر قرصها

اندر سعوطات و شومات و خورات و عطوسان و قطورات

معاذ الله وضاها **بف** ان در نطو **ب** ابر اندر رو غضا

خ اندر بر همه <sup>نقطه</sup> اندر دار و هار جهان و کام و رفاه و خیر و مالان

داندردار و هار چشم اندر جفتها و شیا فها میهد و فاما میهد

تمام شد و هر بیت این مجلد  
از قلم تدوین حفظ البصیر

**باب** **الف** **بیتدیر حفظ البیضاء**

انفسهم يدبروا

باید دانست که اسباب تن درستی و بیماری سبب حرکت و طبعیات از برای  
 اسباب الهیه گویند و از هواست و حرکت و ستون و خواب و بیداری  
 و طعام و شراب و استغراق و احقان و اعراض نفسانی اند و از  
 نگاه داشتن تن درستی و بیماری سببها و احسن از همه اینها شرب  
 کارهایی است که هرگاه جان یا بدن باید و خداوند باید و ایضا  
 که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف آن باشد  
 سبب بیماری گردد و از این سببها هیچ مردم بردیدند از هواست  
 و ما او ملاحظه تر و تر و بدان معنی است از هواست و ما او ملاحظه تر  
 سه توقف است طبعی و حیوانی و انسانی و اینها کار خویش  
 ملاحظه روح تواند کرد و مادی و مرکب روح است که حیوان است  
 نفس است و بدین سبب از همه حیرتها که از سبب تن درستی است



که نزدیک و دور است و اگر چه هوا گرم و تر است این هوا  
که نزدیک است به نفس مزاج روح و حرارت غریبی سرد است  
و این هوا که دم زدن حیوانی حرارت غریبی سرد مزاج و با مس  
و گرم بود و این حرارت روح دود ناک بود و اگر دم زدن در  
از روح جدا شود مزاج روح را اعتدال نکرد و روح و این هوا که سرد  
او گردد و سوزد و هرگاه که دم زدن در هوا که دود ناک  
از روح جدا گردد و هوا تازه اندر آید راحتی از هوا که تازه روح ز  
از این معلوم شد که هوا سردی و مرئی مایع است و دلیل بر این  
این هوا که نزدیک است به نفس مزاج روح سرد است است که هرگاه  
اندر گرمای محبت هوا را اجتناب حکمی هوا را باغ از هر یک از هوا که  
مناسبت است با نفس و ساکن است اندر مدتی سکون از دوست مایع حار  
ماندست و کعبه آن محبت که نیست و حسی است که نیست  
چون که مایع او نماند خبر نیاید و هرگاه که هوا را اجتناب از هوا که  
مناسبت نیست با نفس دور شود و هوا تازه مناسبت گردد و نفس از کعبه  
هوا تازه جدا شود و سبب این است که این هوا که نزدیک است به نفس  
محبت است با نفس و حار بود و در این محبت و از هر چه اثری  
لا جرم و محبت اندر هر فصلی از فصلها سال از طبع خویش کرد و  
و طبع آن فصل کرد و هر آن فصل که هر فصلی طبع خاصه خویش  
ماند و هرگاه که فصلها سال از طبع خویش کرد و سبب این است که  
و هر چه این هوا که مایع است که از حار دریا بود و اگر آنها و از حار دریا  
و سبب این است که حار دریا حار و سرد است و از حار دریا که در روی  
گرم و باقی و سرد و حار بود و از روی آب که و کون و از حار دریا  
دور باشد و اندر میان در حار است و در حار بود و کون و از  
جانب شمال کساده باشد و اندر تاستان عمارت و اندر در مساحت  
ناک باشد و حار که است معذب باشد و هوا که گرم تر از لاغر کند  
و روی زرد کند و سبب این است که دل را گرم کند و تو نهار صفت کند  
و اندر رطوبت و نهار و سبب این است که مردم سرد مزاج را سود  
دارد و همه جدا و بدان سبب سرد را سبب موافق و سبب کار بود  
و رطوبت را خلیل کند و سبب این است که هوا سرد اندر سرد خالی بود  
مردم بر جریست با موافق بود و مادتها را غلیظ کند و بر او را مانده

در سبب اما سببها و حار که کمتر افتد و کس را کم و نزله بسیار افتد و سبب  
نست به سبب و سبب درشت کرد و هوا که تر مردم را غریب بود دارد  
و نوبت را بر می کند و هوا را حار صد این باشد و هوا را غلیظ هوا را  
باشد که در روی سارگان حار در سببها بدین باشد و دم زدن در روی  
ناخوش بود و هوا که نزع ناک زمان کار نوار هوا را غلیظ باشد و هوا  
خانه که از تر از هوا را سببها باشد و هرگاه که هوا را سرد و حار  
بدان و سببها مایع هوا را حار از هوا که حار بود و هرگاه  
که هوا را سرد و مایع بداید و معنی و با است که هوا را سرد باشد و  
هرگاه که و مایع بداید سببها سببها و کعبه و مصطلکی  
و صمد و سعد و لادن و وسط و حار سرد و حار که و با دام طبع  
دارد و اصح هوا بود و سببها در حار و حوالی خانه پیرا کند و سبب  
دارد خاصه اگر اندکی آن کرد در روی حار کند

**باب دوم فصل در فصلها سال**

اما اندر فصلها سال اما فصلها که اندر در میان رن کرد آمده باشد و سبب  
سبب از این فصلها سال که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
از روی حار که این فصلها که کمتر و لطیف تر خورد و معذب را از طعام  
لطیف تر خورد و هر ما مایع در این فصلها که در حار و سببها که در حار  
طعامها گرم و تر خورد و سببها و کون و سببها که در حار و سببها که در حار  
طبع و سوز و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
سود و اولی تر است فصلها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
فصلها سال را صحت و طعام و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
ماند کزید و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
لواحد کرد و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
ضرورت بود آب و هوا و آب و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
و حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
نکند سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
و حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار  
از کون و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار و سببها که در حار



و سها را منکام معده ساید حمت و جاکاه جنگ شاید حمت و اندر کرمان  
روز و خنکی بامداد خود را نکاه باید داشت و اندر آب سرد شاید  
است و اندر آخر فصل اسبغراعی باید کرد و در وی مسهل تا تن  
از اخلاطی که از معده و حرصی تولید کرده باشد و جمع شده باک شود  
و قی نماید کرد و سراب کهن را معروض باید کرد و اندر فصل زمستان  
رباصت بسیار تر و عدا قناتر باید و اگر زمستان طبع زمستانی ندارد  
عدا قناتر را باید خورد و رباصت طبع علی الحمله عدا اندر زمستان اسفند یا  
ماه ماورد و فله خشک و کتاب و مانند آن همه مادار حسی و کسریا و غیر آن  
و سراب صرف باید خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود و در دماغ  
اسبغراعی باید کرد از لهرانه تا سبب قوی نباشد اندر سرما و سرد مادیها  
حرکت و گزند و اسبغراعی اندر زمستان تا شمال صواب تر از آنکه بقی

**باب پنجم**

در مسکنی که او را استه تر هوا از آن و نسیم از جنگ تر و خوشتر و در آن  
اند ر قوای از آن سازند و هر مسکنی که سبب تر هوا از آن  
گرم تر و گرم تر و خوار از آن تر و در آن از وی ناخوش تر  
و هر مسکنی که از یک جانب آن کوه و از دیگر جانب دریا بود و هوای آن  
تر باشد و بارانها بسیار آید و اگر زمستان از صلب و خشک باشد و کوه  
از سنگ باشد و معرق گردد و اگر کوه کلا باشد و در مسکن  
ماند تری از زمان کار تر باشد و اگر مزاج و کانت گرم باشد و عفوئتها  
و بارانها عفوئی بسیار آید و خاصه اگر مسکنی اندر سبب باشد  
و اگر با آن حالها جانب شمال استه باشد و در آن از جانب جنوب باشد  
و کما و بارانها از آن بسیار بود و مسکنی که در میان شوره و بحر  
و کو کرد و لوط و مانند آن همه از اعتدال جور باشد و مسکنها بسیارانی  
خنک باشد و هوای آن در شرب و مسکنی در بانی تر باشد و مسکن  
کو می خاصه اگر کو معال مشرق باشد و هوای آن در شرب باشد  
و مردم با قوت و در آن غمزد و در شرب و مسکنی که زمین  
از یک بلکنه باشد و کو و دریا از وی دور باشد و هوای آن خوش  
و معتدل باشد و مسکنی که اندر میان آنجا باشد و در میان  
بلکه باشد و خاصه که حشرات آبی و حیوان بسیار تولید کند

و مسکنی که بر ساحل دریا باشد و هوای آن در سبب بر باشد از لهرانه  
و با عفوئیت بدی نیست و اگر لهرانه در سبب بر باشد و باشد  
و مسکنی که خانه و مسکنی که در سبب بر باشد و مسکنی که در  
و این حال باشد که خانه بلند بر آید و عرفها بسیار و طبعها خاها را  
روی سولی مسرور کند و کدر شمال در وی کساده کند و  
خانها را که معاع افاب اندر زمستانی خاها را باید و سقف خانه  
بلند و در خاها فراخ کند و العلم عبد الله

**باب چهارم**

در حمامه که مردم نوشیدند حمامه از تن مردم گرم شود و  
مردم را گرم کند و حمامه گرم حمامه را اگر کوبند و  
مردم را گرمی بسیار تر از آن دهد که در تن و کوبند و در حمامه  
سبب و نوشیدن و این از لهرانه است که از حمامه از تن مردم بدست  
خار و بکرم است که از تن او بیاید و اندر میان در شرب و کسرها  
حمامه سبب و اندر میان هوای تو سبب بارانها و اندر وی جمع گردد  
و از وی برود و جدا شود و حیاتک هوای سرد اندر خجل و مسام  
از راه اندر آمدن نباید خار تن مردم همچنان برود و راه برون شود  
نباید بدان سبب آن گرمی که با آن کلاه دارد و جمع کند  
و قریب از آن باقیه سولی بار دهد و طبع بدین سبب است که  
ما و صدر یک تن را زود گرم کند و هوای خنک سر اندر میان  
تن مردم و میان قناتر نباید و حمامه خنک حمامه را اگر کوبند  
که گرمی که از آن باز دهند که بدین سبب باشد و این حمامه را باید  
مخلوط و مسام او کساک و خار تن مردم بدان مسام برون شود  
و اندر وی باز نماید و جمع سولی بدین سبب گرمی در آن  
و در سبب که باز دهد و در حمامه تو سبب و کبار و مانند آن  
و حمامه و بلنه میان آن باز باشد و این اسم از کبار گرم تر است  
و از بلنه خنک تر اما گرمی از لهرانه است که حیوانی است  
و از جمله احرار است چون کوسب و فوسف و غیر آن و خنک تر  
از بلنه از لهرانه است که املر است و زردی دارد حیاتک بلنه  
دارد و حمامه نرم خاصه از خجل و بر سرد آرد و گرم کند



جامه ز مسان باشد و آنج تن از نگیرد و مقال کار دارد جامه  
 تا سان باشد و جامه در شب تن را در شست کند و لا غر کند و نویسد  
 سب کند و جامه نوح ضد این باشد و مشهور و رو ماه و مرغی شش  
 گرم کند و نویسد بره سر گرم است و کره سحاب کمتر از  
 کره بره و رو ماه است و قاقع و سحاب مله گر بر دیک است  
 و جو اصل کمتر از هر دو است و هر سه جامه را لهار و خزان است

## باب غذا و تدبیر آن

غذا نیک چیزی است که اندر وی معنی دارد و نباید حاکم اندر  
 تیره و صوفه باشد و هرج ارس نوع باشد که در وی معنی دارد و است  
 از غذا و دوا نیک گویند از اجزای سبیل علاج نباید خورد از نهار از  
 هرج گرم است خون را سوزد و صفرا را باد کند و هرج گرم  
 است علیها است ترچه و بلغم آرد لکن غذا نیک ما را الهه است  
 از لیدم افت نارین و گوشت گوشت خسته تر چرست و اسون  
 و ستر نیک که در خورد مرع می باشد و هر و ماسه بر موه بعد  
 اگر است و آخر که نام رسیده باشد اما آلوده مار سیدگی باید که  
 چند روز از نیک کرده باشند و هرگاه که ارغدا نیک اندر نیک صفا  
 باید آید زود استماع باید کرد بطریق که عادت دارند یا  
 بطریق که اسارت و هرگاه که از غذا و دوا چیزی خوردن شود  
 بر عقب از چیزی صند از باید خورد با مصرت از آن دارد مثلا اگر  
 حار و کد و کول و ماسه از خورد و از مصرت از ترسند مقدار  
 کنند تا و پیرو و تبع مان تا بر عقب از خورد و اگر سیر و ساز و کد  
 و مانند از خوردن سوه حری حر کرد و ترک خور و کد و حار و عقب از خوردن  
 و اگر طعام علی طحورن سوه که از آن سید تولد کند خون هر سه  
 و ما خج و نان و طیر و حلوا ساخته چیزی سید کسانند و لطیف کندن  
 ما از کار دارند جن الکامه و ترب سرکه و کر سرکه و پیاز سیرکه  
 و کندر خج و خردل خوش کرده و دیگر روز سبکس و طعام اندک  
 خورد و اگر حری تنز و شور خوردن شود بر عقب از حری تر  
 و لقه خوردن حار و کد و ماسه از و نه حری را گویند که طعمی  
 لوی خداریه را در مسان خن و تولد و ماسه از باید خورد و اندر

تا سان آورد بیشتر باید خورد و طعام همده تر بهوت را استین باید  
 خورد و هرگاه که بهوت را استین در دوا باید آمد و طعام خوردن  
 بعضی ناحیه نباید کرد و حان باید که دست از طعام باز کند  
 هور بهوت بی باشد و بر آن اندک طعام مای خورد و ماسه طعامی دیگر  
 خوردن و معده گران کردن سخت بد باشد و اگر روزی معده گران  
 کرده شود دیگر روز بسیار باید خفت و ریاضتی بسیار کردن  
 تا ماسکی بر آرد که از خواب بر حید و اندک تواریش موافق مراجع باشد  
 سراب صرف خوردن و اندر خوردن بها ترست و کاه باید داشت  
 هرج نازک کن و لطیف تر و اشامید بی ماسه خست باید خورد مثلا  
 خست موی با باید اما امید پس تر از خوردن تر که سب و ارس  
 ریاضت و ریح حری نام نازک خون سیر و مایه باره و ماسه از شای خورد  
 از نهار از معده گرم سید باشد و حری نازک رود و باید معده گرم  
 تنه سوه و اخلاط را تنه کند و کس را که غذا را در دوا  
 شود بدان اعماد باید کرد از نهار یک بر و کد و اخلاط تولد کند  
 و بسیار کرد و از آن بهار بها تولد کند و سار غذاها است که اندر آن  
 لوی مضرت است و کر و هی با از جو کرده باشند آن گروه را از غذا  
 به از غذا دیگر باشد که اندر آن معصرت باشد و ما از جو کرده باشند  
 و سار کسان با سبک غذا اگر چه نیک باشد اسان را در دوا  
 آنها را از سید غذا بر می باید کرد و حد کوبه طعام مخالف اندر یک  
 نوبت خوردن سخت بد باشد و مدق در از اندر یک نوبت خوردن  
 بد باشد از نهار یک الخ اندر اول نوبت خوردن معصرت و الخ اندر  
 آخر نوبت خوردن از آن جور آید و معصرت با هموار کرد و در نوبت  
 نوبت طعام خوردن است که اندر دوا و رو طعام سه بار خوردن  
 یک روز با ملاء و ساهگاه و روز دیگر با سس و هر که  
 اندر یک روز دو طاره خوردن عادت دارد اگر یک بار یا  
 آرد ضعف شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار  
 خورد کسان و ضعف و امنه باید آید و حد او بد معده  
 گرم را صواب است که ماسه که حد لغه نان با سراب  
 غوره کر با سراب افار کر با سراب لیمو و ماسه از خوردن  
 ریاضت و حرک معقول کند و طعام باید که بر آید







از بهر آنکه حرارت افراط اندر ریه مسان ضعیف باشد بخارها را غلبه نماید  
 کشید و بخارها را به سوجیه و عوارها نماند با کبریا باشد و باران  
 ناسانی تر خلاف ریه مسانی باشد و باران بهار به میان این دو باشد و آب  
 باران اگر چه به سوجیه باشد و در بعضی کرم در از بهر آنکه لطیف است  
 و لطیف بود و اثر پذیرد و اگر چه سوزند و در بعضی سوزد که از آب نیک  
 سوزد و سوزد و سوزد که در زمین عالم افتد و قوی است همان اندر آب  
 او کنند و آب را از سوزن بدان سرد کنند آب سرد عصا را از زبان  
 دارد و در سبب خداوند او حاکم معاصد را و کسای را که اندر عصا  
 عصا را به عارضی و علی حده از بدن معده و مثانه زمان دارد و خداوند او را به  
 سرد و نوزاد و خداوند آن بهر سبب بلغم را و خداوند او را به عصبه و استسقا  
 و فالح را به سبب بر باشد آب در با و آب سوزد مردم را لاغر کند و همه  
 خداوند آن بهار بهار را سرد و نوزاد و خداوند او را به بلغم را و خداوند  
 ریه و فالح و استسقا را و خداوند او را به ریه و دملها را و دله و اگر  
 آب خوش را نیک در را کند و بیزد ما چند روز در افراط بهر خای  
 آب در با باشد آب سوزد خوردن در حار را به سبب و حار را به سبب  
 اسهال از در طبع را حله کند و آب طبع همسایه اسهال دارد و از آب قمر  
 سوزد و سبب کرده و مثانه تولد کند آب گرم طعام را بر سر معده ارد و نشسته را  
 خراشند و ندهد و آب سرد با عذال همه تر در رسان را سود دارد معده گرم را  
 همچون کوارش بود و دل گرم را خایه هوا به چند بود و بخارها از در معده باز  
 دارد و نیک دارد که خون و دیگر اخلاط ناسا سود و عفوشت باز دارد و نیک  
 اخلاط که به با نیک ماده خسته شود زمان دارد و آب گرم منش کس از  
 و اگر سخت کرم باشد یا دملها را شکند و فو له را سود دارد و تسکین در و عین  
 باطل کند و معده را نشوید و خداوند او را به سبب و ماکه و خداوند او را به  
 حار را سود دارد و او را را کند و حیض فرود آرد آب جاه و کان  
 هاس یا آب جو به بد باشد و آب جو به و آب جاه به باید است  
 و آب استاده خاصه آب اندر مسان در حار و معان به باشد به سبب  
 سوزن را بر ریه کند و همه احسا را زمان دارد و بود که با سبب ادا کند  
 و خصلتها را بسیار دارد و آنها را به اصلاح توان آورد و تدبیرها را  
 بسیار و اما از تن و بهتر است که آب را با خال بلغم به نماند  
 خاصه خال بهر خویش و جنبانند و بنشانند و کمترین تدبیر به است

که سوزند و بنشانند و اگر همچون کلاب حکایتند سخت پیدا شد و آب غلیظ  
 شراب باید خورد که با سیر و آب شور یا سرکه و سکنجبین و اگر حریه  
 خاصه خروپ و حب الاس و غیر آن در روی افکندند به شش روز مصرف  
 این باز دارد و آب زلال با شراب جویند که با حریه که طبع را نرم کند  
 و آب طبع با حریه که حریه با سیرین جویند و آب سیرین با سیرین جویند  
 و تر باق همه آنها مخالف سازست خاصه سرکه پرورده و با آب استاده  
 بهر کرم نشاید خورد خیزهای چند باید خورد و با خال که آب اندک بود  
 و روزگار کرم را با سرکه یا سیرین تسکین کند و اگر کرم حریه بگوید  
 با سرکه یا سیرین و با سیرین در روی زنند با آب کمتر حلت آید و بر سر طعام  
 آب بسیار بناید خورد و اگر کرم را صبر نماند اندک آب سرد باید مزیند  
 و هر چه سیرین تر تسکین زود تر نماید و صبر کردن بر تسکین مرطوب و  
 می رود را سود دارد و محروم را زمان خایه و آب خوردن نماند  
 و از سبب با صفت و کرم به سبب زمان دارد حکم را و کرده را سوزد و بنشانند  
 که با سبب ادا کند و اگر کرم را از آب خوردن با سبب صبر نماند آب با  
 شراب مزوج کند زمان کمتر کند و اندر زمستان شراب که با آب  
 مزوج کنند با سبب خوردن کرم کرده باید و اندر زمستان سیرین باید  
 و آب خوردن سبب که از جواب سبب سوزند زمان دارد خاصه تسکین را سبب  
 بنامد این محروم را و محروم را باشد که زمان دارد و از سر طعام گرم آب  
 سیرین زمان دارد و اگر جاره نماند است با جردن زمان نماند نگاه باید  
 است بر فروردین و اگر تسکین در و عین غلبه کند صبر باید  
 از در و خفتن از بهر آنکه طبیعت از ماده با سبب تسکین به آرد و سوزاند و خلیل  
 کند و اگر بر تسکین در و عین آب خورده سود تسکین زیاد است کرد از  
 بهر آنکه ماده مدد یابد و قوی تر شود و حج مادیا از آب مادیا تسکین را  
 زایل کند **باب**

**فصل در تدبیر شراب**

اگر چه اندر زمین امیلا م شراب خورام است از بهر آنکه اندر مملکتها دیگر  
 مباح بود مست و طبعان سود و زمان از اندر کتب آورده اند و بعضی مومنان  
 را هلا امیلا لذت و مضرب از مملکتها را خال که طبع است شرط  
 است که مضرب و مضرب از مملکتها را کرده آید اما مباح شراب است  
 که مزاج و حرارت از مناسب حرارت عزیز است و درین سبب است که \*



حرارت غریبه را بفراید و طعم را بکوارد و خلطها را خام را بکوارد  
و بکوارد و بعضی با سعال و بعضی با دراز و بعضی بعم و بعضی بقی دفع کند  
و از بهر اینست که هر یک شراب خوردن عادت دارد هرگاه که دست  
از آن کوتاه کند و بعضی او ناقص کرده و حرارت غریبه و قوتها را بکوارد  
او ضعیف شود و خلطها را که با سعال و باد را و تعرق و بعضی دفع شد  
اندیش او بماند و بسیار گردد و بدان سبب بیمارها را کون نول کند  
و مبالغه دیگر اینست که رنگ رو را بکوارد و قوت روح و قوتها را بکوارد  
را مدد کند و رگها را از اخلاط بکوارد و شهور کلی ببرد و قوت  
فستق بکشد و رگها را فراخ کند و غذا را همه تر بماند و خلط  
باقی را سود دارد و تریه کند و خواب خوش دارد و مصرف زهرها را سرد  
نار دارد و جن اینون و شوکیان و ماسدان و کرم کزیده را از شراب قوی گرم  
کرده ارام دهد و کتک این مصلحتها بکشد و باشد که قوت و اندازه بکوارد  
برند و هرگاه که از اندازه بگذرد و مضر گردد از بهر اینست که  
بر رنگ اندر شراب است که حرارت غریبه را مدد کند و هرگاه  
که بسیار خوردن حرارت ضعیف گردد از بهر اینست که شراب حرارت غریبه  
عزاست و غذا بدینده انگاه قوی گردد و انگاه غذا بدیند  
که غذا باندازه قوت او بود و هرگاه که غذا افزون تر شود و قوت  
ماضیه و عاذیه از تصرف کردن بادران عاجز آیند و جن این دو قوت  
عاجز آیند و غذا بدینده غذا بدینده غذا بدینده و حال حرارت  
غریبه با شراب بسیار بکوارد و حال آتش اندک بود که هضم بسیار بر روی  
نهند تا چند آنکه آتش اندک از قوت او بماند و هضم بسیار عاجز آیند و حرارت  
غریبه بکوارد و هضم شراب بسیار عاجز آید و ضعیف گردد و بدین  
سبب است که هرگاه که افراط کنند و هضم باسد که معاجا اندر  
میان شراب خوردن با در خواب مستی هلاک شوند از بهر اینست که شراب  
نور با خون پیامزد و رگها را همه اندامها مقتلی گردد و هوا که مدد  
روح است اندر رگها و معدهها شش و منفذها را در راه نیاید و حال  
مفاجا فرو میرود و مصرفها دیگر و سوا بر است و مالمحو لیا و غفلت  
و کند و بعضی و زای ناصواب و خیر که چشم و باه شدن حاشتها و تر  
سیدن آید و خواب و بیداری بی سبب و سگته و صرع و رگسه و باخ  
و تعریق و سرسام و حنا و دیوانگی و تبها و حرقه و هذیان و استیقا

و حکمتی نول این علما اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمدست و باید  
دانست که بعضی مردم مان یا سندان که هرگاه که قیحا بر رک خورد و  
بترمسد و بکوارد از بهر اینست که معده و حکم اسان و کرم بماند و از قوت  
خار بر تواید آنکه بخت و جن خا و دماغ بر سود و بر مست شوند و از قوت  
کوحله خا و زود بر تواید آنکه بخت بدین سبب دماغ زود تر از خا و شراب مستی  
گردد و زود مست شوند و شاید است که هر روز را شراب سبند  
و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب قوی را اندر کله گرفته حکا نند  
رقیق سود خاصه اگر مزاج کندی و شراب زود قوی تر باشد و هر چه رقیق تر قوی  
تر بپزد و مرطوب را شاید و شراب ساه غذا پیش دهد و کتک حرارت آن  
کمتر از حرارت شراب زود باشد خاصه سرانی که زنده آتش دارد و  
شراب که قوی و طعم از ضعیف باشد و هر روز را ساه و کتک از معده و غیره و زود  
سود و شراب رخیانی یعنی لطیف و خوش طعم و خوش طعم خداوندان جهان  
و عشق را سازد و شراب ناخوش طعم دماغ را زبان دارد و اخلاط بدافشاید  
شراب سیرین فربه کند و او از صافی کند کتک و بر کوارد و از بهر سده  
نول کند و حکم را و سیر بر زبان دارد و شراب طعم زود کوارد و سده  
بکشد و خلط خام بلغم را لطیف کند و شراب رقیق و بر کله  
بگذرد و دماغ رسد و زود مست کند و ادرار بول بستر کند و شراب  
علیه بخلاف این باشد و از شراب خام ناخوش سیده مستی و هضم زود  
تر باشد و ساط زودت کند و خون صافی کند کتک از بهر اینست که در آن  
ناخوش گردد و دماغ را بر قوی فراید و شراب خوش طعم را طعم باسد کوارد  
باشد و بسیار از وی بدین باشد و خا و قوی و نشاط آن بخون ساط خام  
باشد و اخ سیرین باسد اندر مثله سیر و ریه بدین دارد و باسد که  
سده افکند و با سسقا ادا کند و شراب قوی را حرارت و رطوبت  
کمتر از شراب آنوری باشد و غذا کمتر دهد و بعضی کند و کسای را که  
مزاج اسان سرد و خشک باشد و دماغ را مع بدین سبب نشاید خورد و از  
انواع سراهها که از کرم و کک و غیره و غیره که کند و بعضی شراب  
نیابند و شراب که حکم از دارو است و شراب تمام نار سیده حشر را  
زبان دارد و باسد که اسهال بکشد و از بهر اینست که شراب بر غذاها  
موافق مزاج ماید خورد و عورت را و نواح با و ماسدان و نقل انار و لیمو و بری  
نرخ ماید خورد و از آنکه شراب صداع آورد و نقل ای و انار ماید کرد و اندر



میان هر دو سه سرانند که آب سرد خوردن تا قوت و خوار سراب از دماغ  
 باز می دارد و از آنکه معده ضعیف و گرم باشد نقل حب الاس وانی تمیز باید  
 کرد و اگر معده سرد باشد نقل کبونی و سعد و قریقل و نوش سرخ  
 باید کرد و از آنکه سراب عسان فی ارجه نقل زیره و فلفل باید کرد و پوست  
 سینه که بر طاهر سعال او باشد و سراب خوردن یا شاد دماغ را و عضله را ران  
 دارد و تشنج آورد و خوردن را باید کند مستی متواتر مزاج حکم و دماغ را  
 تنبیه کند و بهار عضله آورد و به حرکت و مرکب مفاحا باشد و کودکی  
 نارسیده را سراب تحت زمان دارد حرارت عریز را ضعیف کند و تحلیل  
 ناقص کند که که خواهد که از مضمی زود و بسیار سود سرکه قاب یا سرکه  
 و مقدار سه ساله خورد و دفع ترش و نف کراخه خورد و کافور و صندل  
 بود و روغن کل و سرکه بر سر او بپاشد و کسی را که خواهد که مست  
 شود یا خراشی یا عریان علاج کنند ضمنا الفج و سور و روح اندراب و سرد  
 قاب سرخ سود از آب یا سراب یا سرکه و بدهند و آینه اندراب غر غار  
 کشید یا عود حجام و از سراب را با لاند و بدهند زود مست کند

**باب در خواب و بیداری**

هر روز و شب خواب را از وقت است که طعام از فر معده فرو نشسته باشد  
 و در فقر معده افتاده و قوت هاضمه اندراب در صرطه تمام کرده و معده  
 خالی خفتن حرارت عریز را ضعیف کند و تر را لاخر کند و خواب زود  
 بسیار بهار رطوبتی و نزله ارجه خاصه اندراب در مسان و روق روی آینه کند  
 و تر را سست کند و کمالاتی و سقوط شقوق ارجه و زمان کار تر بر حوی خداوند  
 مزاج سرد را بسیار خفتن است و کسی که بر ور خفتن عادت دارد و ندر  
 از آن عادت باید که است و خواب روز خای خواب شب نه است و هنگام  
 خفتن خست بر لعل و راست باید خفت یک زمان پس بهلور جب باز کش و سکر  
 گرم باید است و حیزی نیم خور و مانند آن بر سر که باید بوسید و اگر  
 بر سر که خست حرارت جمع شود و علایک هضم گردد و سبب طر حسی  
 زبان دارد از هر آنکه فضلهای دماغی که مسدود مانده اند و سبب است چون  
 بینی و کام و درین مسدود باید که سبب باز حسی بشتب سبب پس  
 میل کند و سینه و عضله فرو آید نزله و سبب و در عضله و فالح و  
 درد شست و لک کند و اراج اندر دماغ نماید کایوس و صرع و سلیه توکد

ولی خواب و شب تا حقتن که هر دماغ را کس کند و طعام و شراب را خام و نافع  
 کو از بیدار نماید و قوت را ضعیف کند و خواب با مقدار زمان دارد از هر آنکه  
 اندر سبب غذا هضم یا و نه باشد و معده خالی سبب مختار باشد که بر کر سستی  
 حسی و از آنکه میبوسد و هموار و معتدل حسی از آب و اوارد رحمت  
 و او از اسباب و مانند آن مردم تر در سبب خواب آورد و مانند که ورخ و مانند آن  
 بسیار و سراب همز و خواب آورد و از آنکه از بی خوابی رخ باشد نیکو آید  
 که تنبیه کند و خیم فراز کند و اطراف او ببندند و از آنکه مایه عریز  
 که باشد باز دارند و بشر او خا عی همز ما کو بند و کتاب خوانند چنانکه  
 ملول گردد و مانند سود پس بیکبار از نشراق بخیرند و حرام ترکیب  
 در حال خست و العالج عبد الله العال العال العال

**باب در بیداری و سستی**

باید دانست از هر آنکه حرارت عریز از سببها و بیرونی و درونی  
 اثر نماید بدین و اندک اندک تحلیل حرج می شود حالت سستی در آن  
 عوض از حرج می شود باز آوردن او را مدد می دهد و از آنکه کو عریان  
 هر حرارتی که رفت و در و یا در بیرون تر مردم مردم رسد همه عریز است  
 و از آنکه عریان است و حرارتی که مردم حرارت عریز را ساید و از  
 کو عریان است حرارتی است که از حرکت اندامها تولد کند از هر یک هرگاه  
 که مردم حرکت کند اندامها را و گرم شود و حرارت عریز در آن سست  
 اند و زود و مددی باید هم از کو عریان اثر حرکت را ماضی گویند  
 و اصلی بر سر است و بدین نگاه داسی فرد و سبب ماضی است از هر آنکه  
 حرکت ماضی حرارت عریز بر سر اند و زود و فصله که اندر تر مایه باشد  
 از بعد از روز که سبب تحلیل حرج می شود و به سبب و ماضی را از وقت  
 است که طعام روز که سبب ماضی یافته باشد و طبع اصابت کرده و رور از  
 فصله طعام خالی سبب و خست بر ماضی مشغول خواهد شد باید فرمود  
 تا اندامها را نماید مایه بی نرم و سدر رخ سخت تره مایه تا با خست نماید  
 پس بر ماضی مشغول شود این مایه را مایه بی نرم و سدر رخ سخت تره مایه تا با خست نماید  
 ریاضت و ارج شود و دیگر باره نماید مایه بی نرم و سدر رخ سخت تره مایه تا با خست نماید  
 دوم چند بار اندامها را خویش را بکشد و سیازد و لغیر باز گیرد چندانکه  
 تواند تا فضلهای که بر ریاضت دفع شد است در طریق دفع شود از مایه بی نرم



طبیان مالدن استنداد گویند و ریاضت حدار باید که ریزد و چه می شود  
و حرکت بیضا طبعی تواند کرد و هرگاه مانده خواهد شد و عرق آمدن کند  
از ریاضت باز استند و ریاضت بر کمرشکی ناف دارد و انواع مایه که از ریاضت  
و عرق ریاضت باید آید سه نوع است روحی و عصبی و وریه و کروی  
که اندوخته می دگر هست از ریاضی گویند اما روحی حیات ناسد که اگر دست  
بر روی پهلو یا حرکت کند املی باید حیات از قرحه باشد و سبب از فصله ناسد که  
روح و سبب و حرارتی قوی که اندامها را نرم کند و پوست و به با بکد از دوا اندر  
نواحی پوست بر آکنده کند و اگر از فصله بسیار نرود سرما را اندر سبب می باید  
و اگر سبب بسیار نرود لوزه و تب تولید کند و علاج از این سبب نرسین  
باشد و مالدن نرم بر روی غشاء کسانیده خون روحی با لویه و روحی سبب و عرق  
محیطی و کرم مایه و غشاء حسی لطیف و هندی روح که نام عرق  
و تک و کثیر جوخته باشد و خون قلبه گردد و اسفاجاج و مایه مقشر  
و مانند آن نرود که جان ناسد که مریخ ندارد که اندامها را کسیده است  
و امتلا و حواریت می نماید اندر ریه رگها و بندها و حرکت دسوار یوانی کرد  
و سبب از فصله ناسد که اندر عسلها مانده و نایب و علاج از کرم مایه  
باشد و آب زن و ریخته که در علاج قروچی مایه کرم مایه و اگر از مایه  
نایب از ریاضت تولید کرده باشد از اسفاجاج حیات نایب و مایه وریه  
نوعی است که نرود کرم ناسد و رگها و عضلهها متلی و اگر دست بر روی لفظ  
املی باشد حیات عصبی آسانیده باشد و سبب از این مایه نرسین ناسد  
و علاج از این سبب حیات نرسین شود امتلا را استغفار مایه و کرم خوردن و  
تحول و ریاضت و سبب حیات نرسین دادن و ابی فصله را کسانیده عسلها ناسد و ابی  
این را کرم مایه و آب زن و ریخته و اما نش علاج کردن و مایه که سعی حیات ناسد  
که بتداریت که اندامها حسی است و سبب از ریاضی ناسد که عرق بسیار کند  
تا اندر هوا که کرم سبب ناری ایقاق نرسین و ریه و کرم خوردن و علاج از  
این ناسد و کرم مایه و ریخته و سبب کسکاب و ریخته و کرم و کسکاب  
اسفول و سبب و عدا ناکه اندر کسکاب حسی و قروح و ماسدان

**باب در ریاضت و ریاضت و ریاضت**  
باید است که مردم تن در ریاضت را و کودک و مردم سبب و ریاضت را و لا غررا  
و کسی را که پوست عسلها سبب او اندک ناسد و کسی را که قوی ضعیف

باشد و کسی را که عضلهها از قان ضعیف نود و این که ناسد که اندر ریاضت  
سبب حرف ناکویند و کسی را که اندر ریاضت از قان نرسین ناسد  
این حد کرده را که ناسد که اندر ریاضت از قان نرسین ناسد و سبب از ریاضت  
کرم مایه و عسلها سبب نرسین حیات نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
از ریاضت سبب و سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
و سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
اندرا بام با حور و اول با حور و کرم خوردن و ریاضت از قان نرسین ناسد  
سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
که ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
از آخر جزو آن جمله ماه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
ناید خورد و سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
خوردن سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
ناید سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
و اندک نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
از این استغفار نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
دار و خوردن نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
حد و روز که حسی که احسا را ضعیف کند خوردن و معده را مراعات کند  
و کرم مایه دار و کسکاب و طبع را نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
و سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
معده از بعض غذا قبول نکند و طبع از معول نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
ناید سبب از ریاضت از قان نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
در کار ریاضت و کرم خوردن نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
دار و نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
خسب دار و کرم خوردن نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد  
دار و کرم خوردن نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد که مایه نرسین ناسد



این قصری رود آب گرم و شور از دفع کند و در کار دارد و اگر به  
 درج مصطکی شود با محمدان به کور خورد و از باره تمام کند  
 و تا دارو کار تمام نکند طعام و سراب نباید خورد و اگر معده  
 سخت گرم بود و صبر کردن از حال تنگدستی از دارو و نمایی اندک چند  
 لیمه نان از سراب نریزد باید کرد و نخورد و یا شربت کشکاب با آب  
 انار و اگر کسی را قصد و یا اسهال حاجت آید نگاه باید کرد اگر اخلاط  
 گرمست سخت قصد باید کرد و اگر اخلاط بلغمی است سخت سهل  
 باید داد و اگر که را دارو کار نکند و تاسه و بی آیه و نهد آید  
 اعضا بداند سانی با حقنه و اگر باید داشت با و منعال مصطکی  
 سهون با سرکه و آب گرم باید داد تا معده و احشاء را قوت دهد و دارو را  
 و اخلاط برادر دفع کند و اگر رگها متکلی گردد و چشمها سوزن چهره  
 رک باید زد و بسیار باسد که با و سبب غشائی که از دارو و غشائی را بیل  
 کند و دارو را در کار دارد و اگر آن اعراض بود نکند تاکی حاجت نرفت  
 مع قصد باید کرد اگر کسی سر از دور و زیاده روز باسد و هرگاه که  
 دارو کار به تمام نکند و تر از آن ماده که مقصود باشد پاک شود کرمانه  
 بکار باید داشت چند روز و عرق آوردن تا ماده که خارج بود هامل  
 لکزدست و اسهال و سبب میل کرد دست بعرق دفع شود و باید از مود  
 اگر از کرمانه لذت باید نشان دفع شدن ماده باسد و اگر لذت نباید  
 و تاسه در روزه باید آید و حال سوزن آید و سرت و غلظت و موافق و اگر  
 بدخیر کردن و جز از دارو فارغ شوند از همه چیزها که حالی از احوال  
 مردم بگرداند جز سادی بر رک و غمی بر رک و جن جماع و جن جنی عظم  
 خوشتر و در باید داشت و طعام اندک لطیف باید خورد و بر اثر دارو که  
 از کار و استند از آن فارغ شوند مرطوب و مبرود را خب از مواد باید خورد  
 با خلط خام و محروم و صفرائی یا اسهول و معذل مزاج را بخ شاهیسم  
 و اگر کسی را حرارت سخت غالب بود اسهول را بر و عن کلا حرج کند  
 سر از حرارت کند و کسی که سخت سرود با شد حب البر شاد بر و عن زیت  
 حوب کسد و سراب خوردن روز دارو سر از آن که عذله خورد و باسد به باشد  
 که تب و اضطراب آید و اگر دارو اسهال فروزان اندازه کند سیر تازه  
 دهند تا تری و قوت دارو از روده ها باز دارد و اگر طحال اخلاط در  
 سرخجوسانند و بد دهند در حال باز دارد و اگر تب آمده باشد اسهول

و کل از مینو صرع عرا به بر و عن کل حوب کنند و با شراب آینه کبر با سراب  
 مورد دهند و برمان و باروق و فلونیا اسهال باز دارد و هرگاه که اسهال  
 خندان شود که فواق بیدار آید اسهول بر و عن کل حوب کنند و با آب سرد  
 دهند و اطراف بنند و عطسه آید و فلونیا دهند و اهل مع را و ملوک را  
 و کسانی که دارو در سوار توانند خورد تدریجاً لطیف باید کرد اما  
 خدا و دران معده و ضعف و گرم را حق با سیرا حاجت آید بکشد  
 سهون با معده آید سرت و اندر خلط خام حل کند وانی گرمست ترس  
 سوزن مله کنند و سرکار در باز بند و اندر خلط دهند یک سب تا از سر  
 خلط لخی آید خورد و با ممداد آن آید بر حینند سیر خلط و بر دهند و آن  
 خلط دور کنند مصرت سهون با ساسد و مزه دار و ندهد اما اگر  
 معده از سهون باز ماند از یک سرت که در تا اچ لخی آید سبب معده آید  
 سرت بود جواب بود و اگر با سیرا ع صبر او و رطوبت حاجت آید تدریجاً  
 قرا سبزه نیم کوفه بکشد و در مسک با شربت و قوت دار و خوار بود  
 در مسک آب خوش آید تا سبب باز آید و با لایند و در سهون با در سبب  
 حل کنند و در سهون سبب سوزن بر آید سبب تا سبب تاره کرده و بکار  
 آرد و در او کنند و یک سبب بنهند با ممداد آن آید به هد معصوم حاصل  
 آید با د ن آیه تعالی و حسن حق **صفحه** و سبب معده  
 که خدا و دران خنده را مودم آرد بکشد بنفشه خشک در مسک نیم سوزن  
 مقشر نیم کوفته ده در مسک آید و نیم آن سبب تا سبب باز آید و با لایند  
 و بلست در مسک شربت آید و نیم آن سبب تا سبب باز آید و با لایند  
**صفحه** حتی لطیف بکشد به سهون و مسک در مسک و سبب سوزن  
 با در مسک عسل حار مسر خداوند کفایت بود هر دو دران سر سبب و حبت کنند  
**باب**

### انفصاف در سیر

کسی را که سبب تله و از کوفت برهنه باسد و کوفتن در آن و قصه ششیش  
 کوفتن در روز و شب سوزن خاسته و بیدار باسد و کسانی که از اندر  
 سینه مار باسد و نباید کرد و کسانی که در معده و اندامها سوزن  
 صعیف باشد و کسانی که سخت فربه باسد دارو و معده اولی خور  
 از یک کوفتن باسد اما منفعتی نیست که همه بهارها و دردها را که  
 بر و سوزن ناف باسد مود دارد و معده را با لکند و از روده ها جدا







خون و مع مقدار از با عیدال بازاید و سروز کردن خون حاجت نماید **جواب**  
از کینه اندا که رجه آن تدبیر صواب است مهلتی و مدتی باید تا خون فاسد  
و سار با عیدال بازاید اما که امن نتواند بود که اوقت شد دست نکند  
مهلت ببرد پس ضرورت مقدار به خون کمتر نماید کرد و صواب  
از با عیدال اندر حال مرد و تدبیر کرم سود عدا ماع و اندر  
دادن و مقدار به خون فاسد کم کردن با عرض حاصل آید و اندر سروز  
کردن خون اعتماد بر وقت و حال دل باید کرد و از این نیز توان دانست  
و اولی تر است که در حال قصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که  
اثر از بغیر و ضعف بدیداید اندر حال نه نماید است و الحاکم خون  
فاسد باشد تا رنگ و قوام آن نگیرد و نباید است مگر که اثر ضعف  
نویسد و از آن را که سبب قصد سزار به خون بود تا قوت سروز آمدن  
خون کمتر شود نباید است تا اثر ضعف بدیداید و الحاکم سبب  
قصد اما سی باشد ما رنگ خون نگیرد و نباید است و بعضا طبعی  
می گوید که اندر سروزه رنگ ما سلس نماید زد و باز تا خون نگیرد و نباید است  
مگر بدو سبب یکی ایک ضعف بدیداید دوم اندا اما من قوه باشد و رنگ خون  
دیر گردد و سبب ضعف باشد از نه رنگ اما من کرم و بررک کدرها  
خون را بسته باشد و خون را اندر آن موضع باز داسد و بدسوارزی سروز  
آید و بخور و مردم لا عر را که در معدن صفرا تولید نکند و کسی را  
که مسام کساده باشد و کبر را که هم معدن ضعف باشد و کبر را که  
جس هم معدن قوی باشد از عشی نگاه باید داشت طبیب باید که  
در سروزه آرد تا هرگاه که اثر بغیر بدیداید در حال نه نماید  
است و قی کردن پس از قصد عشی باز دارد خاصه کبر را که در  
معدن او صفرا تولید کند و هم معدن ضعف باشد و بیاید دانست که  
اندر حال خون آمدن عشی کمتر افتد مسترک سراز از اندر که رسته باشد  
و اگر اندر حال عشی افتد قوت بازاید و عشی را یک سود و بیش از  
قصد بر مانی اندر سراب اما را سراب عوز و اسراب مست بر سر و مانند  
از پله عشی باز دارد و می رود را سراب نودنه با مسه با حلالی که  
در روی افایه حته باشد و مقصودها نیست تا رخته قصد کنند  
و هم بران مکتب باشد با خون جدید یک باید سروز کنند تا کبر بدین  
طریق از عشی نگاه دارند و از سبب قصد ما اللحم دهند و قصد باید که با فته

مشک و آلتی که بدان فی توان افکند خون بر مسخ و مانند آن حاضر دارد و در و المیه  
نیز حاضر دارد تا اگر عشی افتد در حال بر مسخ فرو کنند و قی افکند  
و مسخ بویاند و در و المیه اندر حلاب با اندر آب با حلاب کنند و خلط  
اندر حلاب و کبی که تباید اندر میان تب و روز نوبت تب برک بسیار زد  
و کبی را که در دبه صعب باشد برک شاید زد خست در ساکن باید کرد پس  
رک زد از نه رنگ در دخالط با سوز خون کشد و رک زد در حلال را سروز  
کشد ماریعت میان این دو و کسیدن بدیداید و ضعف و اضطراب تولید کند و از  
روز که رک رنند و دیگر روز طعام کمتر و لطیف تر باید خورد و هر که باید  
خورد که صفرا بپاشد خاصه بخور و ریاده جمله طعامی که قوت بسیار دهد  
خون کباب و قلیه و مانند آن باید خورد از نه رنگ و کباب یکی یک مقصود است و از  
کرم پس قوت خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر یک از روز  
که قصد کنند قوتها معده و دیگر یک از امهات حق صعب سود و قوتها قوی  
باید تا طعام قوی را هم کیند و حق قوت صعب سوز باشد و طعام قوی چون  
موز صعب نیست باشد و خلط تولید کند و در حال کرایه و کلاهی آرد  
و از سبب و از سبب اسهال و از سبب جماع و از سبب خواب و رخ و از سبب نا  
کواریدن طعام و از سبب عصبه و از سبب مح کار که تن را کرم کند تا سبب  
از خلط بسیار افتد و مسام کساده سود رنگ شاید زد و اگر ضرورت  
بود میان این خالها و میان رنگ زد سبب روز با دور و زکیم شاید هم پیش  
از رک ردن هم پس و از سبب رنگ زدنی اما پس و بار علسون صواب باشد  
لیکن شاید حفت از نه رنگ کسلانی آرد و با سبب که احتلام افتد و ضعف آرد  
و بر سر رک و نادر بررک نباید نهاد و هیچ عطر و حله نباید مالید و اگر سررک  
کرم سود هر ساعت می باید کساده و در ناده و کلاب سرد تر کردن مقدار  
شش و مرطوب را پس از رک زدن ریاضت معتدل باید نمود تا حرارت  
بر آورده و رطوبتها بگذارد و اما رگها که بسوزند و فاسد است  
و اکحل و با سلس و حله الذراع و اسبل و با سلس ابطی و  
صافی و ماض و عرق الشیا و هر یکی را منفعتی دیگر است اما  
قصد قنقال علیها سر و جسم و بی و کام و زفای و لب و دندان را سود  
دارد و با سلس علیها حکر و سرر و دات الحیب و موضعه و در دهان  
سرر و زانو و ساق و قدم را سود دارد و اسبل دندان با سلس است  
از دست راست حکر را سود دارد و از دست چپ درد سر را و خداوند







که خراحت می کشد و اندرین وقت طبع مفصود نگاه دارند تا نرم شود  
 تا اعتدال باشد و ساز بر سوزن حرام است پس باین است که حرکت بیرون  
 آمدن خون حرکتی باشد بر طام همچون حرکت نبض و در حال نبض صغیر  
 سوزن کشد و خون سران بر حق قرار دارد و اشقر باشد و اما خجامت  
 که در کان را و سران را خجامت فصد باشد و بر هر عضو که خجامت کشد  
 آن عضو را پاک کند و با خون خجامت از تو مفرور و حیرت خروج شود و با  
 خون فصد بسیار خروج سود و کودک را تا از سیر باز نکشد بی ضرورتی  
 تحت خجامت نباید کرد و پس از آن تا ضرورت نباشد نباید خجامت  
 کردن از بهر آنکه صغیر موند و بر آن صغیر نماید و بر و کان را پس  
 از بستن سال نباید کرد از بهر آنکه حسکی بر پوست آسان علیه کشد  
 و اولی تر آن باشد که روز چهارم و دهم و دوازدهم از ماه خجامت نکشد و فاید  
 کرد تا فور ماه نقصان کشد و از خون روز سابع و دهم و هفدهم باشد  
 از بهر آنکه ماه روز چهارم هم منبلی باشد از نور و اخلاط اندر تر حرکت  
 کرده باشد و میل جانب پوست کرده و در کما و مارید و ساحه های آن بر سر  
 و در گذر آن و در وقت خون صافی بیشتر خروج کند و خلط نکشد و هرگاه  
 که نور ماه نقصان کشد و خون صافی رود و باز کرد و اخلاطی که با خون  
 جانب پوست میل کرده باشد سبب آنکه خلط تر باشد باز سیر ماند و بدان  
 رودی که خون صافی باز کرد و باز نتواند کشف ندن سبب با خون خجامت  
 اندر نقصان نور ماه خلط بد بیشتر خرج سود و العلم عند الله

**بسیار هم**

**اندر تدبیر استغفار اغیار دیگر**

استغفار اغیار دیگر هفت نوع است اول عرق غلط که از بینی آید  
 لغاب که از دهان و نیز قازاید جامع استغفار سیاق استغفار حقیقه  
 نام است اول در بول بیاید است که هر طعامی که خوردن شود  
 از آن سه هضم است هضم حس را در معده است هضم دوم اندر حرکت  
 هضم سوم اندر اندامها و از هر هضمی چیزی که قوت مغیر مان را نام هضم  
 کرده باشد نماید و اندر تدبیر حفظ تحت تدبیر دفع آن  
 واجب است و هر فضله را طریق است که بدان طریق دفع توان کرد  
 دفع فضله الحسین یعنی توان کرد یا با سهال و دفع فضله دوم باد را  
 بول توان کرد از بهر آنکه در فصله در رکها بود و هرگاه فضله

اندرک باشد بدار و بجا دار کشند خرج سود و اگر بسیار باشد بدار و هابی  
 که از آن از خون جدا کند و با سهال خرج کند حاجت آید و بدست سهال  
 باید کرد و آمدن است و تدبیر آید را بول اندر بخش عملی اندر باب علاج عسر  
 بول یاد کرده آید اما صغیر آید بول که با سهال حاجت باشد بر سر  
 است در بدنها را و در داشت و کراخی و کسلاخی و اسهال و سینه  
 بیمارها را که از تر کبود سود دارد و افراط کردن آن در آن بیمار باشد  
 که متانه را بر شش کشد و تنگی آید و دق و کد از شر آن و اما اندر  
 تدبیر آید از عرق باید دانست که طرق دفع آن کد و بهر بار یک است و نا  
 پس که از آن فساد گویند بعضی از فضله خارج است که از همه تر خجالت خرج  
 شود و از آن بتوان دید و بعضی سوخ است که در زیر پوست ماند و اندر  
 کرمانه پاک کشد و بعضی عرق است که هیچ بطریق صیام بیرون آید و اندر  
 تدبیر حفظ تحت و اندر علاج بعضی بیمارها عرق آوردن تحت بافع است  
 و تدبیر شیب است که هرگاه بیمار عرق کشد راحی باید و هوای گرم  
 چنانچه کرمانه و در مری و ریاضت عرق آید از بهر آنکه ریاضت زدن و درون  
 تر را گرم کند و فضله را بگذارد و هوای گرم از فضله را بیرون کشد  
 و در او هوا لطیف کشد نیز تر را گرم کند و عرق را در دلیلی آید  
 تدبیر حفظ تحت عرق آوردن بدار و زیان دارد حرکت ریاضت کفایت  
 بول از بهر آنکه از شش آید بول که در او هابی آید و عرق بسیار آید  
 و تر را از عرق کند و حسی کشد و رطوبتها را اصلی را بگذارد و دق  
 و در بول تولد کند و اندر تدبیر غلط باید دانست که غلط طوی  
 علیه است که از سر بر راه می رود آید و دماغ بدان پاک شود و بیمارها  
 دماغی که از اخلاط حار بدان پاک کرد و در صرع و سستی  
 و مانند آن و تدبیر آوردن آن عرق است و عطسه و حار سر که  
 و سر آنکه بر سینه کرم حکا کنند و ماسد از و حار طبع با بویه و بودنه  
 کوخی بافع است و حریق کشد و بلب و عرق طنبی است و بودن عطسه  
 و غلط بسیار آید و از تدبیرها این استغفار است که در دماغ را  
 و تر را الحی پاک کردن باشد تا با و بی طریق خرج شود و اندر تدبیر  
 لغاب که از کام و زقار آید باید دانست که آمدن از دماغ را و حسی  
 و کوشی و حسی و حلق و دفع مقلد را سود دارد خاصه اندر مریض  
 و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر مریض رطوبتها بیشتر کرد آید



و تدبیر از بقا قریح و مسرج و مانند از باشد که حتی خایند و سر که  
و در یک و یک کامه با معنی و حر دل و اما امارح و معنی عرق کردن با دفع  
بود حاضره اندر کرمایه تا اندر جای کرم و اندر قد بر می افتد  
باید دانست که فعل سیاف اندر اسفلیع ضعیف است و حرمانی که  
بدون نزد یک بود نتواند آورد و معنی این اندر قد در دست و سر و حوالی  
آن باشد و از بهر هر معصود بی سیاف از در او و های باشد که در آن بود  
مثلا از بهر مردم محروم و در اندر شب از سفسه و سر کرم و سفسه می باید  
ساخت و از بهر مطوب از سفسه و حار و سر و مقل و ملک هندی  
و معنی حنظل و رخسار و سورخان و لیمو کرم و وسط و حیدر شوره ریاد  
و از تر و ت و برک سداب و میانی زهره باید ساخت و اندر بهر حقیقه  
باید دانست که فعل حقیقه توبه نیاز فعل سیاف است از بهر آنکه مقدار  
نیشتر باشد و زوینده باشد و کرم باشد و کسای را که معده ضعیف  
باشد و دارو عشان از در با معاد از و رادفع بکند حیایک باید یا بر سر جراحی  
امان باشد یا اندر حنا اما می باشد معنی تدبیر حقیقه حقیقه  
از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو دارد و بخار را بر سر نرسند و دارو  
حقیقه گاه باشد که بعد بر آید و بسیاری بر و ده ها بار یک بر آید  
بدن بر ترق حقیقه باید کرم لکین سری که فوق دهد باید  
دارد تا قوت دار و از معده باز دارد و گاه باید کرد اگر حقیقه  
از بهر در در گره و گمر گاه می کند بسیار نقاب از خنید و سر بر  
جالی عا ر ج حاکم سینه او افراشته باشد و سر بر او معنی بر بالی افرا  
سه باشد و میان است بر سر می و اگر از بهر در داف می کنند بسیار  
بر او خنید حاکم سر کرم او او خنید باشد و سر و سینه بر بالی او کشه  
باشد و بسیار باید که خوشتر نکاه دارد تا در آن حال معال بکند و عطسه  
بدهد و فوایقی بیفتد و معده از معده از حقیقه حاکم معال است  
و سنبویه بخته با نظرون بر و در از نقل باید کبد و طبع حکند بر  
مار و غیر رتبه معنی کبد و اندر حقیقه حاکم حاکم در د معده  
و در د اندامها و حد او نیز سر و حد او بدست و قولی از بهر طور لون  
باریک حاره دست و حلیه و زخم و هر از سبب و لیمو سداب با معنی بود  
و اندر بعضی حقیقه از یک کامه حاره نباشد و های باشد که سر لکین  
کوت و فرمون و حیدر شوره معده دارد و در مسک در افکند و از بهر

درد سر و لیشتر غیر و مال الخولیا و در د چشم و در د گوش از سنج حنظل حاره 79  
مستند و اندر حقیقه حیدر و تدبیر لکین و نور نباید کرد لکین از انعام  
اسفول و از سر کرم و از طبع سفسه و کسکاب باید ساخت و از بهر  
تب محرقه و روغن کلا با آب کرم باید ساخت و حقیقه کرد و از بهر  
سوزش رود ها و ریش رود از طبع حیدر و روغن کلا کتد و اندر  
طبع حقیقه افیون و آب کسکاب تر نباید کرد و صبر بر این معنی ساف و حقیقه  
شاید **صف** طلی که بر سبب مال لکین طبع را نیز کند موم روغن  
سازند از موم زرد و روغن سداب و در د روغن ریت و سوج حانه  
مکین لکین و قند عصاره و فانی اطوار یا شیر شرم یا سفسه یا سنج حنظل یا  
زهره کلا و لکین از سفسه باید و سفسه بدین موم را و غیر سفسه بدین  
طلی کنند استغراق نام کنند و خداوند تبت را که طبع حیدر باشد  
یا زخم در و زخم کرم اما سر بود روغن تازه با آب کرم نرسند و سداب کاران  
بر ناف و مسک و بهلولها او مالند یا مسکی طبع بر سر سول و اندر در حد بر  
جماع باید دانست که جماع نوعی است از اسفلیع طبعی و از جمله  
اسباب استه است و هر گاه که نوعی است از جماع طبعی و از جمله  
و نشاط باید و اندر شهادت و سواس و قوت عرق بدین زایل شود و اگر  
این استغراق بیوفتد اندر تن کرمی بدین باید و باید که می اندر حلی خویش  
کرم شود و سوزن و حار از بدن و دماغ بر آید و در آن سبب بهما تواید کند  
و مال خولیا و خیر کرم و طبع بد و سر کسکاب باید و باید دانست  
که تولد می اندر خون خنایی تر است که عذرا اندامها اصلی باشد و اندر بسته  
ترین خون باشد که این معنی شاید و بدین سبب است که هر گاه مردم  
جماع و روغن ارعادت کنند تر او سرد شود و ضعیف گردد و سبب که اگر  
خه مردم اندر جماع اسراف کنند حمله مینک از و ک جدا گردد  
بیمه در مسک نباشد و اگر رک زند و نشسته در مسک خون بیور کند  
در روی از ضعف بدین باید که از جماع باید امر زایل است بر آنکه می اندر  
خون است صافی و در بسته و از بهر آنکه او عینه می اندر جماع یا نه جماع  
تهی گردد و اگر الحاح کند یا قاعه افتد یا خنایی می خون بیور  
اید و از خون باشد که عذرا اندامها خواهد شد و هر گاه که آن  
عذرا حرج شود مدتی بماند باید تا عود از جماع باز آید و بدین سبب است  
که اثر جماع نوعی بر اثر خون بیور و زخم کرد است از بهر آنکه از







مزاج سرد و خشک است و هرگاه که مردم سرد همه بدستهای او  
 مکرر و تری باید کرد جن کرمانه و مالیدن معتدل بر ریهها معتدل و خوش  
 بوچین روغن یا سمن و سوس و عطرها معتدل و سراب صبر مقدار  
 معتدل و در ستر نرم غلظت و بافت اندک کردن و خوش دلی و شاد گاهی  
 حین و در مزاج سرد و در جن اندوه و ترس و عطرها سرد جن  
 کافور و نیلوفر و از ترسها و در باید بود و باید دانست که هوای سرد  
 و بخارها و بویها ناخوش و در و غبار باید بران اثر زیادت از آن  
 کند که اندر دیگران از این همه خوشتر نگاه باید دانست و بعد ابتغای  
 و اندک اندک باید خورد و اگر بری را معده طعام تمام بر تابد او را رواند  
 که یکبار تمام بخورد و اسان یا طعام از سران از کرمانه بیرون آیند  
 موافق برود لیکن طعام خوری آن دیگر باید رفت و طعامها را غلظ  
 که سودا فضا باید خورد و جنها را نیز چنان که گاه و غیر آن شاید  
 خورد مکرر و قتی که در معده رطوبت گردد آمده باشد بر سبیل علاج روا باشد  
 و شیر تازه اگر از معده ترش نشود و باید بکند سود دارد و کزخ سیر  
 باشد که روغن سود دارد و کزخ سبکی بخت زمان دارد و اگر طبع خشک باشد  
 بیش از طعام که خواهد رفت حتی کدنا بروغن زیت یا با یک گاه بخورند طبع را  
 نرم دارد و لکاب اندراب و نیک بزند و بار و عن زیت را یک گاه بخورند  
 طبع را نرم کنند و بچ در مسک بسطاج بایک دهنه برای کربن بزد و بالا  
 بد و مقدار کزخ معصف با کزخ و کوفته در روغن خوب سازند سود دارد و  
 آجات کبد و در مسک عکله البکم ماسک کزخ کوفته آجات کبد و احشا را  
 بالا کند چهار در مسک اتمون و چهار دانه اخیر خشک و حتی کزخ معصف  
 بکوبند نرم و سیر سبک و خورند آجاتی تمام کنند و ناصرو زیت بخت سود  
 فصد کنند و اما طعام بران گوشت آله باید و شوربا بکند و رسته و مانند  
 از همه باید از جینی باید و اندک زخمیل و اندر فصل سرما بران و شرود بطور  
 دو سه روز بخورند و او المیک بکار دارند و العار عبد الله

**باب شافریه**  
 انکه در مریضه افغان  
 هر که عرق سفردارد نشا را یک سفر بیرون رود مزاج دارد که اندران سفر  
 خواهد بود جن که حیوانی و تشکی و کر سبکی و کرمانه و طعامها و مسافران  
 و بیاره رس و مانند آن اندک با از حویه باید کرد ملا اگر وقت کم بود

عادت تنج و کرمانه از خوشتر باز دانستن و سبت باید دانست و اگر وقت  
 سرما بود جایگاه نمی گذارد باید نشست تا با هوای صحرای خود کند و راضی است  
 و حرکت و از آن عادت باید کرد و نخست قصد باید کرد یا دراز و یا  
 مسهل تر یا ک باید کرد و نمونی بر صورت باید نشست طعام خوردن بوقت  
 ورود آمدن منزل باز باید افکند تا بوقت بر سستن معده حالی یا سرد و یا با حاجت  
 نباید تا آب طعام را اندر معده و اما عالجها بد و در دسکس تولد کند و  
 اگر اندر کرمانه سوزنده در مسک کزخ حرقه یا سرکه خورند جینی را یک  
 زایل شود و آب یا سرکه مزوج کردن تشکی بنماید و سرار اما آب بوسیدن  
 باید دانست و هرگاه بر سستن سرت نیست جواب آب سرد باید خورد و اندر  
 منزل سنی و ناف و کف پای و عضلهای بروغن بنفشه جذب باید کرد و از آن روغن  
 که باد سیوم آید سنی و دهان بوسیدن باید دانست و بران روغن صبر باید کرد و ساز  
 بریده و اندر روغن آهسته سود دارد و روغن سنی بر کسیدن و اگر کسی را  
 سبوم بر نداب سرد بسیار بدست و پای او باید در تخت و روغن کلوان بپزد  
 و کلاب بر سر او نهادن و او را اندراب سرد سازند و در کزخ و کزخ و جاز  
 و مانند آن از دست آید حتی خوردن و آب معصه می کنند و می بزد و حرقه  
 حرقه می خورند و اگر بکند شیر و روغن سبک موافق بود و اگر سرما  
 باشد جن منزل رسند زود نشا را بخت کزخ خوشتر است از کزخ گرم باید  
 کرد و خامه و دست و پای بروغن زیت و روغن فریون گرم کرده حرقه  
 کردن و اندر طعام مسرور و عن کزخ و بستر کردن و اگر روغن کزخ خورند  
 و دوسه بیاله سراب قوی یا مثلش خورند سرما قوت تواند کرد و روز  
 دمه معده خالی نباید داشت و بعضی آب مثلث موافق بود و سرما  
 زده را یک در مسک آنکه در سراب یا در مال العسل حل کرده دهد سود  
 دارد و هرگاه بر سستن نشا را بخت نشا بد نشیت البته و پای بروغن  
 فریون یا روغن صبر زده باید مالید یا سیر یا عطران و حتی نرمی برانگستان  
 نهادن و کزخ و بله قابه بر حیدر و موزه فرو کردن تا از سرما  
 ملانیت باشد و موزه باید که با آله اندر و جنان بود و از آن که بای سرما یافته  
 باشد شلغ خوشامد یا برگ کرب یا شیت یا مایونه یا اخیر خشک و پای اندر  
 مان از لعند و بهتر از کار به است که پای اندر برف کبرند تا سرما از روغن  
 سرور آید و نشا را بخت سبک است و اگر پای رنگ بکند اندک باید از روغن  
 و اندراب گرم نهادن و بخون تمام برود پس کدرا بر منی اندر سرکه و آب کدرا بد



تمام شد نصیب این کتاب از دست  
نقد و جرح خط الحیدر الحمد لله وحسن و فیه

افسرد و یاد کرد ز لایع و لایع مضرب

بخش نحیستین

الارد بکری و خشکی میل دارد و خشکی بدروی ظاهر ترست و اندر  
غذا دادن از کندی کمترست لکن غذا نیک دهد و طبع را باز دارد  
خاصه اگر با پوست بریان کنند و سرخه عدا بسیار دهد و طبع را  
نکیرد خاصه اگر بار و عن بادام و نامر کر خورند و اگر کبیر را از شیر مانی

حرف الباء

باقی تر نور سیده شد و ترست و سبب وصول و نفاخ و دیر کوار و اگر  
سرکه بزند نفع او کمتر شود و حشا سرکه و بر حشای میل دارد  
اصلاح او است که او را در آب کتد و حیدر روزیدارند و مار و عن  
و سحر و نمک و زهره و ناخواه و انگزد و مانند از حورند



و نوست باز کرده سینه را موافق تپش و اگر ناپوست سرکه بپزند قی با دارد  
و اگر اندر سرکه و آب بپزند اسهال کفر باز دارد لکن خواجها سوری  
سیار بنامد و ترا و خارش دارد و جدا و نصداع را باز دارد نوست  
او بر علقه آلودگان ضامد کنند بر آمدن موی باز دارد و جابجایی  
که موی شترده با سبطل می کشد چند بار همین فعل کند ارد او با نوست  
با سراب محض کنند و ضامد سازند اما پس جایه زایل کند و جدا و نصداع  
عضله را سود دارد و پاکد و کل سرح و سینه و خانه و مرغ ضامد کنند  
عشیم بیرون خایسته را باز نشاند و با سراب و نه شراب اما سستان را بسته  
سدن سیرد رستان باطل کند **بطیخ** سرد است اندر اول درجه دوم و غیر  
اندر آخر لطیف و آردار کشته است و سده را کشته و زده آید است  
کاف و ملحق و سوسه را ببرد و با بلغ بستر سیار زد که با صغرا و اصلاح  
او است که زود از نرس طعام خورند تا او را دفع کند و طوبت او شغف کند  
و بهتر از جگر و مجرور را از نرس و سکن کین است و مرطوب را کدر با کلیل  
برورد و در نه تاری در میده است خاصه بخ او دود رسته اندر سراب دهد  
و آرد نوست او بر پیشانی بنماید ماده را از جگر باز دارد و سیار را بشرد  
که از نرس طعام میضه آرد **بادخسان** در سستان است که گرم و خشک  
است بدرجه دوم و دلیل بران طلی و سوزان زفان است و سست علیه  
خشکی سودا و صمغها سودا را دارد و رنگ روی تیره کند و کلف آرد  
و دمان بماند و اندر جگر و سبزه زنده او کند و سرکه که خسته  
لکشانید و صغرا بنشانید اصلاح او است که او را بشرد کافند و ملکید  
کنند و ساعی بهصد نرس و ساعت اندر آب نهند و آن آب را روی بپزند  
و در آب دیگر نهند و پاک کنند و بشویند و اندر آب خوبند نیز آرد  
خواهند از روی به سازند و کوست فربه و فلج شک و سرکه و سیداب  
باز همراوست **بسیار** از انواع است و اینجا مراد بسیار است  
که اندر دکھا بکار دارند و آرد را از ترست و سرح است نیز ترست  
و در روی زده آید که و کساد زنده است و لغت کشته است و خون را  
بطا هر نوست کنند و بدین قوت بردا الثعلب مالید سودا دارد و خوردن  
او مضرت اظهار مختلف باز آرد و سیار او صداع و سیات  
و لعاب دهان آرد و عقل باز باز زد لکن معده را باطلی که در روی است  
دباغت کند و قوت دهد و سهوت طعام بدید آرد و ساطا افزاید و باه

۷۲  
قوت دهد **سیار زریه** نزد یک است به اصل الفار سرکه را و بهتر از  
جوع اوست رطوبتها را بزداید و او را با ماخیر خورند و ضامد کنند  
مضرت کدین کنج و ریشک باز دارد **سیدق** معروف است در  
حرارت و خشکی اندک است کم روغن و دیر کوارنده و قایض  
تراز کورست اندر رودها و زودین ماد کند با اندکی بلبل خورند زکام را  
ببازاند **بطیخ** درخت حبه اخضر است در روی قبضی است و صمغ او باغ  
تراست از روی گرم و خشک است آرد بر کتر است آرد و از رطوبت انحراف  
کویند صمغ او سده لکشانید و زده آید است و براننده و نرم کننده است  
و ماده را از قعر نرس کند و با سیرین لعوق سازند ریش شش را پاک کند  
و جگر را پاک کند و سبزر را سود دارد لکن خاصه حبه اخضر است  
که سهوت طعام سرف و از روی خلط بد تولد کند و آرد را پاک کند و باه را  
قوت دهد و صمغ او فیزاد را پاک کند و کم نرم دارد و بی ملح رخ معده را  
نند و ماکور و خورند اختار با پاک کند خاصه کلیه را صمغ و نرس او  
کزدن ریشک را سود دارد **بلوط** معروف است زرد و نرس او بوستانی است  
از راحت بلوط کوبند سرد و خشک است و قابض و ساه بلوط اندک گرم است  
و در روی خندان نرس است عدا دهنه است لکن عذا او و عدا او دیگر  
بلوط انسان را سبزه است عدا حوکت **زرد الکشان** اندر روی نرس  
و خشکی معده است و گرم است بدرجه اول براننده و زده آید است سرفه  
بلغی را سود دارد خاصه بران کمره دیر کوارد و معده را پاک نشد  
و بران کمره طعم را پاک کرد لکن طبع او و لعاب او اما سبزه و زده  
و ریش کلیه و مثانه را سود دارد اما سیاه ظاهر و باطن را نرم کند  
**بادروج** در روی حرارت و خشکی است بدرجه اول و رطوبتی فروغ  
است جدا و نرس سودا را سود دارد بوی او و عصاره او و بلسته او رعان  
باز دارد خاصه بلانده سرکه و کافور و کند و دباغ نرس پاک کند و  
ضربان جگر را ضامد او سود دارد و خوردن او جگر را پاک کند عصاره  
او در کسند جگر را قوت دهد و دل را قوی کند و سسته و سبزه را خشک  
کند بد سبزه عصاره او بهتر بد را پاک کند و خون بر آمدن آن کلو باز دارد  
و سبزه زیادت کند لکن بد کوارد و زود سهوت بدید و آرد را پاک کند و معده را  
زبان دارد **باد رجب** گرم و خشک است بدرجه دوم و معده علیتها  
بلغی را و سودای را سود دارد سده دماغ بکشانید و بوی دهان خوش کند



دل را قوت دهد و حفاظ باز دارد و بر هضم یاری دهد و قوا باز دارد  
**بلبلو** بنوعی است از میان کوه خورید برک او همچون برک کندناست  
 سگوفرا و بنوعی است و نوعی است از طبع یار از قوتی که اندر زیر  
 است قوی دیگر کفنه اندلوعی است از طبع یار از **بقله** **الحقا** سرد است  
 درجه سوم و تر درجه دوم و در روی فصل است سالان چون من  
 باز دارد براماس کرم صاب کند سالن کند و از ناه سدن باز دارد و  
 کند که دندان را باز کند و اندر تها کرم و معده و حرک کرم خوردن  
 و صاب کردن از سود دارد و جدا و در د کلیه کرم را و جدا و در قرحه  
 مثانه را سود دارد لخم او بهار ز کرده و کوفه نایالوره اسهال باز دارد **اللقله**  
**الیمانیه** بنی است ای در رویه بستر است و بر امح طعم است و اندر روی  
 معج قوت دارد و بنیت از همه نایالو کرم و کدو و ماسد از تر که بیش  
 دارد سرد و تر است درجه دوم عصا را او با روغن کل صناع را و همه  
 اما بهار کرم را سود دارد و العلم عبدالله لا تعلم الله

## حرف الجیم

**جوز** گرم است درجه سوم خشک است اندر اول درجه دوم و اندر رویه  
 رطوبتی است غلیظ ز قان لا کرم کند بد کوار است و صناع دارد دندان را  
 و مانند معده را بدست کوز نو معده را بفر از کرم باشد و اگر هر دو را  
 پوست بر روی کند لخت و عمل بر روی معده و کلیه سرد را سود  
 دارد برمان کند طبع را باز کند رتب کوز جاق باز دارد و جدا و جدا  
 سرفه باز باز دارد کوز با نمک بر کزیدن سک دوا به صانع با فاع است  
 و با سداب و الحمر خورن با د زهر همه زهر ماست **جلوز** معتدل است  
 در رویه خرازی اندک است عذای او از عذای کوز به است لکن دید  
 کوار است با غسل یا با شکر کوار در در عصا را و در در بشت  
 و در عرق الشبایا و جدا و جدا است رخا را سود دارد و شش را و مثانه را  
 از ریم پاک کند و با قوت دهد خاصه بر وره **الجز** **الحمد**  
 گرم است اندر درجه دوم و خشک است درجه اول و تر او تر است  
 درجه اول اصلاح او است که او را از هرد و پوست پاک کنند  
 بر معده لخمی کوز کند لکن عذای او بدست روغن کرم او در  
 نشت و در دزا تو را سود دارد و روغن قاز را و از روغن کرم او و هرت  
 معده را لرح نکند و ضعف یار د و با قوت دهد و کرم او حلقه را

نکند **جنا** چیزه شبید است از درخت خرما سوزن کنند سرد است  
 در درجه دوم خشک است درجه اول در رویه قبضی است نرف خون و  
 اسهال باز دارد و در ششی جلول سود دارد **جرب** گرم است درجه  
 دوم و تر درجه اول از راک کسده است و معج او قوی تر است و باه را  
 قوت دهد خاصه در شتی **جرب** معروف است گرم است درجه دوم و خشک  
 درجه اول و در روی رطوبتی قزونی است صناع او در لکن شیر زیاد کند  
 و بر هضم یاری دهد و در ششی او را ربول کند و باه را قوت دهد خاصه  
 لخم او و آب او با انگین طبع کند کلف و لشم بر **جارب** سه نوع است  
 و قوت او بکرم نزد است لکن کرم خور عذای هندی تر است و کاور  
 قاضی تر سرد و خشک است درجه دوم اصلاح او است که لیس بر بند  
 یا بسوساب و با شکر و روغن کرم خورید

## حرف الدال

**دمن** روغن بادام سرد برمان کرم فکی نول بکساید و سوزن مثانه را سود  
 دارد و سده نکشاید و صوبان کوش و طبع و صناع را سود دارد و روغن  
 بادام طلح اندر بیمار تها کوش نافع تر است و در د کلیه و مثانه و رعم را  
 سود دارد روغن کل و روغن انج و روغن اطراف ندر هرسه اندر  
 قبض خشکی ندر بکند اما روغن کل حرارت دماغ را ساند تر است و  
 قوت دهنده تر و اندر قوت نهم تر است و روغن سبت همچون روغن  
 با بونه است لکن روغن سبت گرم تر است هرد و در د با نساخند و  
 ماندنی بمرند و روغن سبت جدا و جدا صحت را سود دارد و نول  
 باز کوفه بکساید روغن سداب در د بساند و با د با حلیل کند  
 روغن ترب و روغن بید اجبی ندر یک است سک دیگر حلیل کنند روغن  
 حلیه و روغن سوم در د عصا را خاصه در در حرم را سود دارد روغن  
 کاکیان طبع را بر کد و روغن مورد اندامها را قوت دهد و خشک دارد  
 خد تیرا ز روغن انج است روغن معش سرد کننده و تر است روغن سبط  
 مضرب و با باز دارد و قوت ساه مادن مو به نگاه دارد روغن  
 زردالو طلح معج روغن بادام طلح است جدا و جدا و لعمه را و معده را سود  
 سود دارد و بر با سوساب طبع کند سود دارد **دارجینی** گرم است درجه سوم  
 و سخت لطیف است و کسایند و عفتها را اصلاح دارد و دماغ را  
 پاک کند و جدا و ندر کام را سود دارد و در د کوس و ناریکی خیرگی



ختم زایل کند مفرح است و سینه پاک کد و سرفه را ببرد و سینه را  
 یکماید و معده را قوت دهد و ترها از وی ببرد و خداوند است  
 سود دارد واد را ببول واد را بطبع کد و باشد که خد را بکند  
**در دبی** در دبی سراب و در دبی سرکه قوی است او را نهها و مایه کد  
 طبعی کد نهها را بکند **داف** لکری و حسی کی میل دارد تا درجه دوم  
 و در وی قبضی است اندر طبع او نیست در دبی معده و سستی از را سود دارد  
 و در دبی در دبی بر و غنایت الود سفوف کد خداوند و او را بر اسود  
 دارد کتب مصر تب او است که سر کس را برد

## حرف الها

**هت** کسه و سستی است و دشتی سرد و تر است درجه اول الخ  
 طبع تر است جگر را نافع تر است و اندر تا ساسا طبع تر شود و اندکی بگری  
 کبراید لکن اثر آن بد نیاید و بر جسم و بر نفس کرم و کد کد سود  
 دارد و معده را دشتی موافق تر از سستی است هوقی طبعی این عصاره  
 که التیج است اندر حرف لام یاد کرده اند والله اعلم

## حرف الزا

**زجور** انواخت یک نوع خراسان او را آخ گویند قاضی تر از همه موها  
 دیگر است جن غیر او غیر از **زیتون** از غوره او روغن کسند  
 ان باریت اتفاق گویند یعنی زیتی که از جهت اتفاق کسند با سید  
 بیش از آنکه تمام رسیده باشد و الخ از زیتون تمام رسیده کسند از را  
 الزیتون الی کانی گویند یعنی اندر کار و اتفاقا آرد و زیت اتفاق قوی  
 تر بود سود و خشکیست درجه اول و زیت رگانی کرم و تر است با اعتدال  
 و روغن زیتون دشتی و غری کسیت صداع باز دارد صمغ زیتون  
 دشتی اندر دندان کما واک لکند سود دارد و برک زیتون کسند و سید  
 دهان را ببرد و عصاره او عرق باز دارد و زیتون پرورده اندر زیت  
 مهوت طعم بد ندارد و معده را قوت دهد زیتون بار و عرق او شش از طعم  
 با ایکامه خورند طبع را نرم کند **زعفران** گرمیت درجه  
 سوم و خشک درجه اول و قاضی است و محلل است و مضح است  
 عفوهارا صلاح از دوا احتیاج قوت دهد و مخرج است دم زد از اسان  
 کند ماده را از حیم باز دارد زداینده است کتب لویه او صداع آرد  
 و اگر اندر شراب بدهند خوابانند و حواس را قوی کند و مست کند

و رعوت آرد **زیتون** اندر حرف عین یا عین یاد کرده بود از سال الله تعالی  
**حرف الحاء**

**حطه** کتب کرم است درجه اول و اندر حشلی و تری معتدل است سست  
 کند معده را خشکی آرد و کند معده جو سائیده و کد کوارد و از وی کرمان  
 تولد کند و ساسه و تری و لزج باشد **حمص** خود سست و سستی کرم  
 و خشک است درجه اول و خود ساسه قوی تر است و بدار و مانع  
 و اولی تر از ساسه طبع او خورند بار و عینها کد حاضر باشد  
 و با سستی و ایکامه و او را با سستی بر بند و ماز جیره و حرم خود خورند  
 الا با زیره و نمک و سبزی او از صافی کد و مش را بهر عین است  
 و حشو کد از آرد او سازند سخت نافع بود و طبع او خداوند است  
 و بر قار و خداوند در دشتی را سود دارد و خاخ او تر کرده خورند  
 لغو طریقت کد **حرف شفت** کد کرا اندر کرم معتدل است و تر است  
 درجه دوم آرد را ببول کد و طبع را نرم کند دارد **حلبه** گرمیت  
 و خشک درجه اول و از رطوبتی فرو و فی حال سست و سستی را نرم کند  
 و سعال و ضیق النفس را بکند و سینه را نرم کند خاصه او را با  
 آنکس برزند و اگر او را با خرمات برزند و طبع او را با آنکس بوعام آرد  
 و عواما مذاب کد آرد از این معجزه از بادق و قاضی با فیه سود و طبع  
 او اما سجم را ببرد و خداوند زجیر را سود دارد و سستی اندر وی  
 و او را با خرمات اندر آب برزند و بدهند زاج را اسان کد و عشان  
 آریه است با سرکه و ایکامه مضرب او کمتر سود **حاضر** انواع است  
 دشتی و تر است و تر است و قاضی است درجه اول و سستی درجه  
 اول و خشک است درجه دوم و در وی قبضی است و ترش قاضی تر است  
 مصممه عصاره او در دندان ببرد و اندر شراب ختم بر قاضی است  
 زایل کند برک او عشان باز دارد و از وی کد خورند با طبع کد  
 و صغرا بنساید الخ او اسهال دارد و بیخ او اندر سرکه سوده باخ  
 قوبارا و خار شراب ببرد **حرف الطاء**

**طبخون** طاهر است که کرم و خشک است درجه دوم اگر چه  
 در وی قوی است بی خبر کنند در حمله خشکی رطوبتها را  
 سست کند بدین سبب گویند در وی قوی سرد کشته است از بهر  
 اندامه و حار تر رطوبت معتدل است و جن رطوبت نیست کد



سردی لغوی یوید اید او را بخانند دمدگی دهان با سود دارد **بلخشقوق**  
هند با دشتی است و یاد کرده شده است والله تعالی اعلم

## حرف کاف

**کرم** کرم است درجه اول و حمله درجه دوم و قتیله علیها است  
خون را علیها کند در سبب حد او در عشته را موافق بود و در کرم  
قوت برآیندن و نرم کردن است و اگر او را خوشایند و آب از وی  
بریزند خشک کننده است خاصه طبع او و لحم از زایل کردن چارست  
و در ترست کردن و خشم خیره کردن **کرا** قند نا انواع است  
سالم است و مطبوخ دشتی اما بنطی کرم است اگر در رجه سوم خشک  
اند دوم صداع دارد و دندان را زبان دارد و گوسفند دندان را تباه کند  
و خواهم سوریده نماید و خشم را خیره کند اگر اندر کس کباب  
بزند حد او بدست می آید که اگر رطوبت علیها باشد سود دارد و حد او بد  
بواسیر را سود دارد و باه را زبانت کند از روع ترش باز دارد و اگر رول  
و طشت آرد و خند او بدریه کلبه و مثانه را زدن دارد **کزیه** قوهای او  
مختلف است در حمله سرد است درجه اول و حمله درجه دوم و حمله  
الو علی سینای گوید رجه الله بر دیک من خشک او میل بکرم دارد و غار  
از سر باز دارد و ضربان چشم را ساکن کند و خون از بینی باز دارد و حلق  
بریان کرده فی باز دارد و سکه باز کرد و گفته اند از روع قوشر را ببرد  
و قوت باه را ضعیف کند و حد او بد معده را کرم را سود دارد **کتری**  
در همه انواع امرو و قبضی است امرو و جنبی صغری و انسکی باشد و حد او بد  
معده را سود دارد **کاکج** سرد و خشک است درجه دوم و قروح  
الات بول را سود دارد و تسک و حرارت سینه را پاک کند **کبر**  
کرم و حمله است درجه دوم و حمله است و سینه پاک کند و زردانده است  
ناوع تر خیز به سبب زرا کبر است و سرکه را و **کفاه** غذا علیها دهد از روع  
سنگه و فلاح و فوایج و غیر البول نامد اصلاح او است که بگوسفند فربه  
نزد و لوابل و حلتفت در افکنند و تر من انواع آن و طریقت که خراسان  
سما روع گویند **کرفش** انواع است دشتی است و پوستانی است و روی و کوهی  
که بر سنگ رود و حد او را و طرا سالون گویند خاصه و اخ بر سنگ بر وید اگر  
چه کوهی بود و طرا سالون نکونند و بنسبت سنگ کرده و مثانه را بوزاند  
و عسر البول را بیل کند و کبر قش سن کسایه است و عروق دارد و خلطیک

کننده است معده را روی و طریقت حد او بد صرع را همه انواع کرفش  
زبان چار و صرع را بخانند و لوبی دهان خوش کند **کاشم** انگدان  
سبب است طبع او و خشم او کرم است در رجه سوم و با دهان را بشکند  
و سینه پاک کند و معده را قوت دهد و بر معده بار کند **کمون** کرمی است  
و باز به و شاید و بنطی کرمی قوی تر است کرم و حمله است در رجه سوم  
محل است و با دهان را بشکند و در روی قبی است بسیار خوردن از روی  
رزد کند و بر جراحتها کسب بر و با ندر و با سرکه سببند و پیوند و بلیت  
سازند رعا ف باز دارد **کرویا** مغر و ترست کرم و حمله است در رجه  
دوم زبیر از روی لطیف ترست حد او بد حلقان سرد را سود دارد

## حرف لام

**لویا** سبب است و سبب است و سبب است سرح کرم ترست از سبب  
و سبب حیف است بکشد لویا در حمله لغاخ است و خلط بلغم و سبب  
و خواب سوریده نماید و حمله لغاخ است و سبب است و سبب است  
و در روی رطوبت فزونی است این ماسویه می گویند سرد و خشک است و در رجه  
است که میل بکرم دارد و سینه را و سبب است سودمند است **لوز** مادام  
سرم سله و حکم و سر بر بکشد و با دام طبع قوی ترست و بر کلف  
و نیش طبع کند سود دارد و روع با دام طبع در کوش و او از یک  
در کوش اند ببرد مادام طبع طبع از سراب معده را بجا عدد خوردندستی  
باز دارد و حد او بد سرقه کهن را و صق النفس را و ذات البریه را سود  
دارد

## حرف میم

**محر** در باب انگدان یاد کرد آمدست **ملح** ملک انواع است حمله کرم  
و خشک است در رجه سوم و اخ طبع است بکرم ما یل ترست  
در حمله خشک کننده و قاضی است و در روی قوت زدودن است و قوت  
قبض او زیادت از همه قوهای او است با دهان را بشکند و عهوت باز  
دارد و حد او بد اخلاط علیها سود دارد مقدار به معتدل  
خوردن یک روی را خوب کند ملک لفظی بلغم علیها عفر را و خلط  
سود را را با سمال بسیار **ماش** مقشر از رجه و تر به معتدل است و با  
لوس است اندک خشکی کراید بلغم او کمتر از بلغم با قلی است ماش مقشر  
کنند و خوشایند و آب از روی بریزند طبع باز کرد خاصه اگر  
ساق با نازد آنک ترش کنند **مشمش** زرد الو سرد و ترست در رجه  
دوم



رود تپاه سود و پنج با سدر که تب عفو ندارد لکن معده را مواضع بر آید و جگر است  
 فتح او سنگی بنسازد و اندر تب گرم سود دارد و خداوند مزاج سرد را  
 مضرت او مصطکی و میوه سکنه **موز** نرم کنده است مسار خوردن  
 از وی سده دارد و صراغ فراید و مرطوب را بلغم فراید و سینه را نرم  
 کند و **سده** کران با سدر خور و مضرت او سنگی که باز دارد  
**سنگ** معروف است خداوند درد کلیه و مثانه را سود دارد و  
 مثانه را گرم کند و آله مثانه را پاک کند خست کلیه را پاک  
 کند و خداوند صول الفس سود دارد و سینه را پاک کند **مصل**  
 تری سرد و خشک است و درجه سوم از وی خلط سرد و سودا تولید کند  
 و معده و مقعد را از آن باز دارد و اندر طبع او مسک و در عروق کاه  
 بیاورد و اصلاح کوبیده فربه است و سداب و کبرش و لغو و عرق  
 زیت و سرکه **سبز** ابکامه گرم و خشک است میان درجه  
 دوم و سوم اخلاط غلیظ را از بدن باز دارد و خداوند عرق المسار سود دارد  
 و ما میباید بدو نزدیک است کردن کلب را سود دارد

## حب فلفل الون

**فلفل** گرم و خشک است درجه دوم و در وی بطونتی فزونی است  
 از سبزهها گوهر او لطیف تر است معده را قوت دهد و اوجیه می را قوی  
 کند کردن کلب را سود دارد **فلفل** سیسین گرم و خشک است  
 تا درجه سوم اجدر بیمارها بلغم سخت را مع است **ناخواه** گرم و خشک  
 است درجه سوم عیان بلغم باز دارد و سینه را پاک کند و خداوند معده  
 و کبر سرد را سود دارد و عسر البول را بیل کند و بادها بسک کند  
 و کلیه و مثانه را از بزرگی و خلط غلیظ پاک کند **سین** گرم است درجه  
 اول معده را بیدار است و طبع باز کرد و صداع آرد **سینه** موی  
 گرم و خشک است درجه اول زبانه است بلغم را خلیل کند سینه را  
 نرم کند و طبع فزونی دارد **سینه** سرد و خشک است درجه اول  
 نرم کننده است ناعدر سبزه اسهال صفراوی باز دارد سینه را نرم کند

## حب کبرک

**کبرک** گرم است درجه اول و مسک بر کتب میل خلیج دارد  
 درجه اول و هر چند که تر خشکی مایل تر و طبع در معده تر است  
 و بی سرکه معتدل تر از همه از هر تری و خامی در حمله مسک است

و اسهال کسره سبزه را نرم کند و درشتی را بیل کند و میوه نکساید **سینه**  
 کجدر مست اندر زمان درجه اول و تر اندر اجزای سبزه نرم کننده است  
 و خداوند سودا را و خشکیها را سود دارد لکن معده را از بلغم عیان آرد  
 و سهوت طعام سرد اصلاح او فسل کند و بر باد کوزه که معز است  
**سفر** این سرد است درجه اول و خشک با اول درجه در عروق باز  
 دارد و فضول را از میان کردن با حساب باز دارد مسار خوردن از وی درد  
 درد عصهها آرد آب او و سداب او محمود را سود دارد معده را قوت  
 دهد و قوی باز دارد و آرد را که در شش از طعام خوردن طبع را باز دارد و قوی باز  
 دارد و تر از طعام طبع برود دارد لغو دفع و عسر البول جلد بر فزونی  
 بعضی گرم است و خشک درجه اول و بر یک بعضی سرد است درجه  
 مرکب است و در پنج او تری است و در وی قوتی است همچون قوت نوره  
 لطیف کننده است و سبزه کسانند و خلیل کنند و نرم کنند عصاره  
 او باز هر که کلبه اندر سی جگانه لقمه را سود دارد و تنهارش بیل را  
 سود دارد و سبزه گرم در کوس جگانه در کوس زایل کند مسر عصاره او  
 سونید سبزه پیرو بخار معده یا بزمب او را با سرکه و خردل اچال  
 کند سده و خرد و سرکه نکساید **سرمق** سرد و تر است درجه اول  
**سذاب** گرم و خشک است درجه دوم و سداب درشتی گرم و خشک است  
 درجه سوم و سداب حله درشتی گرم و خشک است درجه چهارم  
 سداب بوستانی نوع مسرو باز و مانند آن که خوردن سودا سداب سرد  
 دودر مسک لح او فواقی بلغم را باز دارد در حله سداب بوستانی طعام بلوا  
 و معده را قوت دهد و سبزه را سود دارد و مینی را خشک کند و سهوت  
 حجاج پیرو لکن مضرت زهرها باز دارد روغن سداب خوردن با در هر  
**سینه** گرم و خشک است درجه سوم خلیل کننده است در سبزه  
 زایل کند و جایب زاع درد دینار و مینی کوشش بر ندران سود دارد و معده  
 و کبر سرد را سود دارد و حب القرع را نکشد **سینه**  
 سرد و خشک است درجه سوم معده را داغ کند و شکی را بیل  
 کند و عیان صفراوی باز دارد و الله تعالی اعلم

## حب فلفل العین

**عایت** سبزه سرد است درجه اول و اندر خشکی و تری معتدل است  
 اندکی بیشتر یکبار اید خون بقول الروح کند و سیانی کرد اید و در کوار است



سینه را و سر را سود دارد **عنب** پوست انکور کرم و خشک است گوشت  
 او کرم و تر است دانه او سرد و خشک است هفتان با سدر که او را در روز یا  
 سه روز او را بکشد پس خورد تا پنج او کمتر شود و تمام خسته که مصروف  
 تراز تمام نابوسیده باشد مویران بر سر و مندی معده و حکم خاصیتی دارد و  
 بادانه خورد در روزها را سود دارد و مویران در حمله کرد مویرانه  
 سود دارد و غمه انواع انکور مثانه را نیز باز دارد **عدر** بر دیک خالینوس  
 اندر سرد و کرم معده است اروع حله و سهارها بر سودانی بولد کند  
 خن جدام و سرطان و غیره و حواها شوریده نماید بخورد و خون را علقه کند  
 و در نفوس او مضمی سارست و هرگز در بولانی با سدر سخت زبان دارد کشک  
 جو صد عدر است هر دو با میسرن و میسرن غذا سخت نیک باشد و کسه از  
 عدر بصداری اندک که باید خورد کرد و با حکم در معده صفاست هر دو  
 سکه میسرن و میسرن غذا نیک باشد یک عدر از در معده مراب بالذخ  
 او را با پوست میسرن و آب از وی بریزد و سه کرفا سهال باز دارد  
 و کی پوست میسرن با پوست قابض بر کفنه اند می دانه عدر در دست فرو  
 برند یعنی فرو نمایند اسر حله معده را سود دارد **عسل** انکس کرم و خشک  
 است درجه دوم زردانده است معده را و امعا را از فصول سوید و کفک  
 بر خاداشته نفع کند و اسهال کند و کفک برداشته این مصروف سار **عنب** اصل  
 الفارست کرم و خشک است درجه سوم خداوند سرفه کهن و تکی نفس  
 و خداوند خشک ریشه را سود دارد و الله تعالی اعلم

**حرف الف**

**فستق** از کوز کرم تر است کرم او را آخر درجه دوم است و اندر رو  
 رطوبتی است و اندک است سرد است خطا کفنه کشا نیده است و خداوند  
 در د و ضعف حکم بلغمی را سود دارد **فانی** کرم و تر است درجه اول  
 خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کند **فلفل** کفنه که در دانه دارد  
 بلبل است سر خداوند و بیوفند و فلفل بداند چید سیاه و تر است  
 و حرارت سرد و ضعف تر است و در حمله کرم و خشک است مایه درجه چهارم  
 بلغم را است کند و عصا را کرم کند فلفل میسرن معده را موافق تر است  
**ترجمه** از تمام و مر رتوش معده تر است و خشکی او کمتر است **فحل**  
 دماغ بکشد اند رفوف داد ز دل را قوه تراز باز و کجوبه است **فحل**  
 کرم و تر است درجه اول کرم است درجه سوم تر است

در دانه کرم

و تخ او را با بشکند معده را بدست اروع آید است اگر بش از طعام خورد  
 طعام را بلغم معده ضرر دارد و اگر بش از طعام خورد طعام را بکشد و طبع  
 را برود دارد پوست او با سدر کس و تخ او با سدر که فی اورد و اما سدر سر  
 و بر سر سر ترک او واجب او سدر حکم بکشد و بر قازن آید کند آب او  
 کلیه و مثانه را از ریه و مثانه پاک کند سریش از وی ده در دست باید با محند  
 او شیر تازه یا روعن بادام **فقا** معده را و عصاها را سخت است و مصروف  
 او بکرم و مثانه عظم است از هر انکه مثانه از عصب است و هم بدن سبب  
 حواها دماغ را زبان را آید لکن حیدر و ند معده اکرم با و جود را سود دارد  
 خاصه از انکه از حیدر جوسازند **حرف**

**حرف الصاد**

**محنا** ما میانه است و اندر باب انکامه یاد کرد آمد است **صنوبر**  
 حب الصنوبر انکامه جلفوره است و غیر او با تخ خیار با در رنگ ریش کرده و مثانه را  
 پاک کند و پوست او سحر باز کرد و در مسکن پوست او بریان کرد و  
 کوفته کسی که سبب اندر حله بول کند سود دارد و الله اعلم

**حرف القاف**

**قبر** سرد و تر است درجه دوم خداوند سود او بلغم را موافق نماید و خداوند  
 صفر را سود دارد و روغن قوون و فیض موافق است **قش**  
 سرد و تر است حوا و باد رنگ درجه دوم تخ او از تخ حوا نافع تر است آب  
 او که رسیده باشد حوا را سود دارد و سار کفنه کند **قش**  
 بر عست کرم است درجه اول لطیف و زردانده کف و نفق را ببرد و خداوند  
 وضع را تخ نافع تر است حوره ز و ضا و کرم و حیدر و سدر  
 و سدره شیش کشاید **قسط** کایان خ شنی است و بوسانیه اما بوسانیه  
 کرم است درجه دوم سینه را پاک کند و او را حله کند و طبع نرم کند  
 و قوون را سود دارد و معده را نیک باشد **قش** کفنه دانه کرم کشیده  
 است بادما را بشکند و خشکی کند و د سوار کوارد و صداع آید بریان  
 کرده که مصروف تر باشد **قش** ماس میسرن میرد است درجه سوم  
 و تر است درجه اول بواق را ببرد و سینه کلیه و مثانه را نیز باز

**حرف الراء**

**ردمان** انار سرین سرد و تر است درجه اول و تر است سرد و حله است  
 درجه دوم انار در حمله خداوند حفا را سود دارد و تر است و سرین  
 حرارت معده را بکشد و معده را سود دارد و ترش زبان دارد لکن شمشیر

در دانه کرم



اندر معده سخت کرم و اندر معده رخا و نذرتب صغیرا کردد **ربا** پس رواج مهور  
عوز است و مهور تر سی قریح سرد و خشک است بدرجه سوم مصرف طاعون  
دارد و اندر رتبه و با و تب ابله و حصه د سود دارد و اسهال صغیری باز دارد  
**ربا** پس کرم و خشک است بدرجه دوم و در روج و طوبی فی و بی است سرکه پرور  
معه درد هارا که از سردی بود سود دارد و باد هارا را سگند **رازا** با دیان  
و متی است و بوستانی اما دشتی کرم و خشک است تا سه درجه و بوستانی قنا  
دو درجه و او سرسان زیادت کد و او را زول کد و حیض آرد و مثان  
و کلیه سرد را سود دارد و عطیر که از سردی بود زیاد کند و لح او  
نسکی در روغن زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد و الله اعلم

## حرف الشین

**شیا** کرم ملع کرم است بدرجه اول و قدر بدرجه دوم سینه را نرم کند کخته  
و خام بینی چرخ را سود دارد **شیت** کرم است میان درجه دوم و سوم  
و خشک میان درجه اول و دوم اخلاط سرد را ببرد و درد هاستاگر  
کند و تر کشته است روعی است او حاح المفاصل را سود دارد و مانده  
زایل کند و خوار نماید موسسه خوردن رخ را باریان دارد بصبر ضعیف  
کند صواب است که او را اندر دیک نزدیک ویرا دور کنند و خورند  
**شوی** کرم و خشک است بدرجه سوم و بلف را ببرد باد هارا  
سگند او را اندر سرکه فرغار کنند سر بریان کنند بوی او زکام را  
سود دارد و خداوند لغوه را سود دارد سده مفیدنی یکا بد خوردن  
او حب الفرع را بکشد و با عسل و آب کرم خورند مایه اسک و ریک  
از کره و مثانه پاک کند **ششقا** قمل مهور کرم است کرم اندر درجه  
دوم و در روج و طوبی است کرم توف باه را بخشد

## حرف التا

**تفاح** سبب سبب میل خوار ز اندک دارد و سبب نرم سرد است و علقه  
و سبب عرق فاض است بهر سبب سبب سبب است بنوسه خوردن  
سبب درد عصا آرد لکن دل را قوت دهد و معده کرم را سود دارد  
**تین** الحیر کرم و تر است بهر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
رسیده باشد سیره باسد و الحیر خشک کرم است و لطیف بدرجه اول  
لکن از روی خون بدید و بدست سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
که با کور مغز خورید کرم با باداع تا کیموس سبب تولد کند و تر و خشک

درستی حلوا ببرد و سراب الحیر را در زول کند و خداوند سیره کرم و درد  
سینه و درد شست را سود دارد و سده حلو و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
کلیه و مثانه را سود دارد و لایق یکا د استر قوت دهد خاصه اگر  
با کوز معز و باداع معر خورند **توف** و نوع است الحیر سبب سبب سبب  
نزدیک است اندر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
است میل سردی دارد و اما س حلوا سود دارد **تین** سبب سبب سبب سبب  
میل کرمی دارد سینه را نرم کند و سیره را سود دارد و ده مفاصل با بلیت  
مفاصل اسهال صغیرا کند خاصیت و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و با عسل و با سداب  
و بلبل خورند سیره حکر یکشاید و سهوت ببرد و حبه الفرع و دیگر  
کرم را بیرون آرد و اگر بر ناف طلی کسد مهور معال کند و حصر یکشاید

## حرف الثا

**ثوم** سبب کرم و خشک است بدرجه سوم تا چهارم و سپردستی کرم تر از بوستانی  
است در حله سیر باد هارا را بکشد مصرف آنها مختلف باز دارد  
بوستانی را ریش کند بریان کنند خورند در ددان بنساید **تلج** سبب سبب سبب  
که در تر اسان اخلاط سرد باشد زمان دارد و الله اعلم

## حرف الخا

**خوج** شغالی و لبر سرد است با خرد درجه دوم و تر درجه اول طوبیت  
آور و تباه کردد بلش از طعام باید خورد پس از طعام خود تباه شود  
و طعام را تباه کند عصاره بیک او در کوش چکاند کرم را بکشد  
آلر خداوند معده کرم را سود دارد خام و خخته از بوی دهان که سبب  
کرمی معده بلحوس نوع حوسر کید ترک او بکوشند و بزاف لهد کرم را بکشد  
**خل** سرکه مرکب است در روج کرم است و سردی و لطافت  
و سردی عال است خاصه سرکه تر و واخ بدان قیز که نباشد سردی است  
و ختن سردی او کمتر کند و عصما را خداوند سودا را زمان دارد  
و صغیری را سود دارد سهوت ببرد و اسهال خوردن سرکه روی رزد  
کند و بیم با مد که با سسقا آد اکند خار سرکه مفیدنی و کوش یکشاید  
از هارا نیک بلطافت صند بلغم است **خردیل** کرم و خشک است بدرجه  
چهارم بلغم را ببرد و در روج زدودن است و خلیل رطوبت را از دماغ  
پاک کند بدست قوت اندر صا د لیش غیر با فعیست **خشا** سبب







اصلاح بند برید و مصروف او زیادت سود در رویه مایع خیز بست  
لیکن اگر از سر طعم خورند مقدار یک در مسک معده را بار

### حرف ج

**جمل** کوهان استر اما میها و عصبه را فزع کند از شیر معده جانور  
سد و وضع تولد کند و مکتود و مطلق را زبان دارد مگر شیر استر  
که از روی نه وضع تولد کند و تعلیم و مطلق را زبان دارد لکن سود دارد  
و حیض بیارد و خرداوند بواسطه اسود دارد و خداوند صوفی القی  
و خداوند اسفند را و تولد و سوسه پاک کند **جمل** مایع برر  
و کرده که تواند خیزد و دارد عدد در مایه اطراف آن سفید کند  
و بحال خورند تا اندک برک مورد حشک خداوند اسفند را اسود  
دارد و بریان کرد و خورند لفظ تولد را اسود دارد **جمل** پوست  
بر تاز به برک بریدگی افی لشد زهر خیز و نکند لوشن کوسند تازه  
برک که او را خوب زد با سید بر بوسند و بکند از تابر و بچ حشک  
سود در د و اما پس از این شود **جمل** شیر خایه حیوانی است که  
بیا ر به خور گویند و ترکان قند ز گویند گرمست با خرد در ج  
سوم و خشک در ج دوم با دها بکند اندر همه دیار زهار سرد  
و تر نافع است عیش او از حوا و سهر و سگین و چند بید ستر کنند

### حرف د

**دیک** شور با خرد وین صبر خداوند بولج و رسته و ضیق البصر و او حاح  
مهاصل را اسود دارد خایه خرد و س قوت باه را زیادت کند پوست  
سند دان مرغ و خرد و خانی حشک کرده معده را قوت دهد مفر  
مرغ معروف را اسود دارد مرغ و خرد و س را زنده بسکافد و برک بریدگی  
ما را ز بهد زهر برکند و درد ساکن کند و مهر کاه که حرارت  
از او شود بدل از آن کبر بریدگی لشد پوست خایه مرغ که نج از  
سوزانید اما بخت و رزاق خور الیه و ساینده مقدار یک مکعبه اخدر  
اب حیدر ما اندر سراب که بی دهند کلبه و سنان را از سوز و بکام  
کند پوست خایه مرغ را بوسند و مکس کند و بوسند  
زند و ریز او دور کنند سید از ج بر دارد **دینا** لطیف است  
کوست او اندر گوهر دماغ و بهج زیادت کند و منی بسیار تولد کند  
**دور** کبر است اندر تانستان جامه رتبه کند او را بانو شاد  
و شیخ خبر

راستار است اندر سر که ساینده و بر جایگاه موی فروخته کنند  
که در جیح سراید موی را باطل کند کرمست اندر و تالیف تره  
و میان تره مایه دارد شب و سنا بی د هج چون شاره و نایب سرو اطراف  
او بکنند و او را حشک کنند اندر جیح مسر اندر اوقات یکی را  
اندر د و ارده در مسک این خلقت اندر روی فرغار کرده با سید  
سک مثا نجر است کند و پاک کند **دین** سرد است در ج دوم و خشک  
در ج دوم خستین و اند تاز و سیر بر بود اندک سید کبر به دارد جن  
ترش کرد و سرد شود و اگر مسک از روی خدا کند تنها د فی را  
سود دارد و اگر این تاب کند اسهال صغری باز دارد

### حرف ه

**هدهد** موی فروخته در جیح براید بکنند و خون او بران موضع طلی  
کنند موی را باطل کند گفته اند هر خانه که هدهد اندر روی مایه  
دارد از رنه اندر آن خانه تولد کند **حرف و**  
**ودع** معروف است سیلان خون بواسطه و غیر آن باز دارد و اندر صاده  
خند لکار اید و **وشتان** کبوتر دشتی بر های مال یا بختان برک و یک یا  
نخ از ساینده و گماند از به نک اندر زبان کنند آن نان حنا بر پاک بر گردن  
برید اید خلیل کند و اگر آن را بر نان بر اکند و من و فل کند **وول**  
کریسه بر زر است سر او تو حلا است و او در آن پوست او ضار کند  
خار و بیگان خیز و زاید سوز کند او را روی سده و جیح لکار  
اید و تولد را بر دارد **حرف ز**

**زحار** خرا علی و وحشی اما طبع هر دو خداوند کرا از اندر روی ساندن  
سود دارد از سر خرا علی الکسری سارند مصروع را سود دارد خاصیت  
به او سیاق کند قوت باه زیادت کند خون خرد و سنا بی طلی کنند  
و عاق دماغی که از حجاب دماغ اید باز دارد سر کین او تریه نشان  
و اندر بینی جکانند و بر نشانی طلی کنند عاق باز دارد بینی کینه بول  
خویشوند کند زایل کند گفته اند خایه او قوت باه بر آنکرا کند  
**زخم** خون کبوتر که بر نشانی طلی کند عاق که از حجاب دماغ  
اید باز دارد خو غفک از زیر او خند خرا اندر حاکم طرفه را سود  
دارد خون کبوتر دشتی بر خراحتها سر طلی کنند اما س نکند **زحرف**  
حیوانی است که بر سه مملشه روی بافتاب دارد و با او می کرد



معقت خوز او همچون معقت خوز همدست **الحیة** از مار کوه بوشت  
و شوربا و نمک و ابرو است و گوشت ماده باغ تر و بوشت تر و بکار آمد  
اما گوشت و شوربا که با خود و سبب و نمک بزرگ فصلها و در انظار  
بوشت افکند و شیرین ساریدند و نمک حار صفا سر کرد و قوت جوانی  
بازاید و مخدوم و جدا و بدخون و او حار و عصا را سود دارد طبع  
او تر و مخدوم طبعی کینه سود دارد او را نمک سود کند نمک او سود دارد  
بوشت او اندر سرکه جو ساید و بدان سرکه مصمصه کنند  
در دبدبان ببرد بار مهره با خوشتر و شش سود دارد

**حرف ط**  
**طباوین** حشرات را بکشد و خانه را از ان پاک دارد **طبع هوج**  
گوشت او سخت لطیف است باقه را سود دارد خورک که از ان قوت کند  
مدد روح گردد و دل را قوت دهد و فربه کند باغ را الله تعالی

**حرف ک**  
**کلک** زهره کلک اندر سیاف موارات بهار رهم و بکر جانوران  
است **کلب** بفر ما به یک ار گزند بیک دیوانه خلاص دهد  
خون سبک دیوانه سود دارد گفته اند اگر سبک دیوانه مسکله ک  
هموز جمع باز نگردد باشد خورده هوش باز آید سرکه سبک از سبید  
و به موی ماسد اندر علاج حاق نکار آید و الله تعالی اعلم

**حرف ل**  
**لین** اندر سردی و ترید و زور از معبد است و گرمی او کمتر از گرمی تن  
مردم است شیر است و شیر خواب ناک تر است بدتر است سونیده  
تروزد آینه تر است سرکه و کرم تر است از زهر اندر و عن او شیر  
سیرین منان این را است شیر حیوان کوهی ترید کم دارد سیر حیوانی  
که کخاره خورد گران تر بود شیر است همچون سیرین باشد از زهر اند  
راحت است سیرین آید و سیر او اندر کم روغن کم بلغم و همچون  
شیر است تر است سیر که بد باشد خلط را نپاه کند و بدتر  
است که سیر دایه که خه را سیر دهد باید کزید تا بد نباشد  
سرکه کوسیده سرد تر است از زهر اندر بلغم در روغن بیشتر است  
همه سرکه عصا را و دبدبا را و صداع را زبان دارد و قارنگی خن  
و شب کوری آید سیر است و در اسهال با کرمش و بادبان دهند

**حرف ط**  
**طباوین** حشرات را بکشد و خانه را از ان پاک دارد **طبع هوج**

**حرف ک**  
**کلک** زهره کلک اندر سیاف موارات بهار رهم و بکر جانوران  
است **کلب** بفر ما به یک ار گزند بیک دیوانه خلاص دهد  
خون سبک دیوانه سود دارد گفته اند اگر سبک دیوانه مسکله ک  
هموز جمع باز نگردد باشد خورده هوش باز آید سرکه سبک از سبید  
و به موی ماسد اندر علاج حاق نکار آید و الله تعالی اعلم

**حرف ل**  
**لین** اندر سردی و ترید و زور از معبد است و گرمی او کمتر از گرمی تن  
مردم است شیر است و شیر خواب ناک تر است بدتر است سونیده  
تروزد آینه تر است سرکه و کرم تر است از زهر اندر و عن او شیر  
سیرین منان این را است شیر حیوان کوهی ترید کم دارد سیر حیوانی  
که کخاره خورد گران تر بود شیر است همچون سیرین باشد از زهر اند  
راحت است سیرین آید و سیر او اندر کم روغن کم بلغم و همچون  
شیر است تر است سیر که بد باشد خلط را نپاه کند و بدتر  
است که سیر دایه که خه را سیر دهد باید کزید تا بد نباشد  
سرکه کوسیده سرد تر است از زهر اندر بلغم در روغن بیشتر است  
همه سرکه عصا را و دبدبا را و صداع را زبان دارد و قارنگی خن  
و شب کوری آید سیر است و در اسهال با کرمش و بادبان دهند



موی را بکشد آفته اند اگر او را خشک کنند و بگویند و دارو عنبرین بر سر  
 او بر طلی کند موی بر آرد **حرف الف**  
**ع** عنبرین بهترین چربی است از حیواناتی جدا و بد اسهال را  
 سر و زانیت سوزند از خمله اخلاط آفتاب است تول بز کوهی که بر  
 سنگ خشک شده داند آن را طبعیان شکار چه گویند اندر معجونی بکار آید  
 که معده را و جدا و ندر صفت البصر را و جمع را و استسقا و بواسیر را  
 و جدا و ندر اسهال که بر ریشها که بر اسود دارد اسهال را و  
 بگویند و با سنگین بدهند معجونی را سود دارد و قوی باد و دیت بکند  
 زهره بر بار و عنبر کل اندر کوشک کنند او از هاله در و عنبر  
 باطل کند و حجر البصر آید در زهره و بگویند تول کند و زهره  
 بز هاله و دانه سنگ جدا و ندر معده سرد را سود دارد و تول او  
 مطحول را سود دارد **عصفور** سر خشک و خایه او ماه بر آن بگذرد  
 خاصه اندر وقت که باشد **عسل** خانه او خواجها را بر و ندر  
**عنبر** رو عنبرین طلی کند سبک کر و و مثانه را بشکند  
 و معجون او مثانه را از آن پاک کند **عنبر** را خراسان در نوحه گویند او را  
 بر اطراف و با و ریشها جدا و ندر کشتن خون بد پاک کند

**حرف الف**  
**فله** مرطوب را زبان دارد و از و به غلبه تول کند اصلاح او آن  
 عسل است **الفاب** سر کین موی که در کان را سیاق لغت طبع هر دو  
 موی را اندر آب میزد و در آن آب نسیج عمر البول را بیل کند او را  
 بکافند و بگویند که در معده لایق در را بیل سود

**حرف الصاد**  
**صدف** او را بسوزند و جمع را قوی دهد و ترشها بخند و موی فرونی  
 باز دارد و صدف منجنه و اسحو از سوجمه ناسیسته خون از جراحتها  
 باز دارد و اندر موی ریشها جدا و ندر کاف

**حرف القاف**  
**قیح** کوشک اسهال دارد و فربه کند و معده جدا و ندر استسقا را  
 سود دارد و زهره او اندر سیاق مرار آن بکار آید **قط** معجون  
 نزد است و معجون بکشد **قند** حار و شیب ذوقی بک سود کر  
 جدا و ندر الفیل و نسیج امتحانی را سود دارد و جدا و ندر کاف

۸۲ و مستقی با سکر کین بدهند سخت دافع باشد گوشت او تازه بود کان را  
 که اندر رطوبه بول کنند و جدا و ندر سیل را سود دارد و سار حور دن  
 از عصاره بول آرد **حرف الراء**  
**ر** ریحین سرد و خمد است درجه دوم معده را زبان دارد سیاق  
 کند طبع را نرم کند **الرخمه** مرغیست معرو و سهر مر او را  
 موش کیر گویند زهره او جدا و ندر سقینه را سود دارد از جانب  
 که سقینه باشد بکشد و اندر کوش که محالو جانب در دناست  
 در جگانه و اندر کوش و به جگانه جدا و ندر کاف

**حرف الشا**  
**الشاب** جدا و ندر او جامع مفصل را اندر طبع او نشاند سود دارد شیر  
 او خشک کنند و بگویند یک در مسنه باد و در مسنه سکر جدا و ندر  
 صق البصر را سود دارد حکر و سر او خشک کرده معده را در مسنه  
 مطحول را سود دارد او را زنده اندر آب میزد تا موی سود آن آب  
 حلق است بریزد خام را بیل سود نادر الله تعالی

**حرف الخا**  
**خطاف** خمر یا شتر و ک خستین سکر یک کند اندر سکر او و و سنا بایند  
 خرد یکی رنگها سار دارد و دیگر یک رنگ دارد هر دو پیش آن که عیار  
 در و سید اندر نوسنت کوساله لایق و بر موی سود دارد او را  
 خشک کنند یک مثقال از وی صبر قوی کند دماغ را با عسل بخورند  
 اندر ابتدا آب فرو و آمدن خش از آن باز دارد یک سود کنند و خشک  
 کنند یک در مسنه جدا و ندر حلق را سود دارد عصاره خاک خانه  
 او اندر سکر کار حل کنند و با بایند خورند احتیاج بول را بیل کند  
**خفاش** شراب زرق بول شب پره است ز دانه است جدا و ندر طهره و سله  
 سود دارد و دماغ او ابتدا آب باز دارد او را بکشد و پاک کنند و خشک  
 کنند و بگویند جدا و ندر است بر دانه و موی کوشک یا سکر کین فطری  
 سود دارد **حقا** معرفت اندر روغن خوشا شود و بگویند اندر جگانه  
 درد کوش ببرد نوسنت از و آن را دریم دزد گویند اندر روغن خوشا شود  
 و طلی کنند بول سحر را سود دارد لیس الله

**حرف الذا**  
**ذیب** بر نوسنت کرک خستین تولی را سود دارد سکر او و و لیس الله



حواشی  
پس از آنکه می ماند  
بر سر کماهی می نشیند  
که می خور و می آشامد  
از ماهیهای کوفته

حکرو جداوند در حکرا سود دارد خاصه که مار نو یا حی دهند حکرا و از  
جمله اخلاط انا فاسی است **در بارنج** معروض است اندک از وی ام را بول کند  
و جداوند است با سود دارد و زین مطبوع از وی که مثانه را برش کند  
و **الذی بارنج** معجون سرف است کز یکدیگر دیوانه را سود دارد و  
**زباب** سرگین مکر اندر ساف قوای مانع است سر او بکشد و بر او را  
بر شعی که بر جیم بر آید طایع سود دارد و مانع بول

## حرف الفاضل

**الضان** طبع سرد و خشک کشته قوت باه افزاید شوخ بش و سوج دینه را و  
زوفای تر است اما سر صلب را و سد را و اما سر ج را و مثانه را خوردن  
و مالیدن زوفای تر حکرو و کلبه سرد را گرم کند **ضبع** اندک طبع  
گفتار بیشتر جداوند و جمع المصالح مزین را سود دارد **ضفیع** معروف و مشهور  
او را سکا و صفا کشته خا و دیگران بپزد و در قوت دیدار را

## حرف الظا

با سانی بر آید **الطی** از وی که مشک را بپزد و اندک حرف مع یاد کردن امل است  
لحم مدخس و در نزد راه و حیوانی

## حرف الیوم

**ارادوب** و مفرده اند در راه و طایق نایک و معذی

## حرف الالف

**القبین** انواخت روجه است و نیلی است و خواست و میوه و طبع  
بهرین سوخته است و طبع سوخته کرم است در جبهه اول و حمله اول  
دوم او را می خورد و کار نماید بر دم معدوم را از صفا و طوبی بالکند  
و منفذها را میسازد و بکشد اگر سر او را فسیل بشود از سر او خورند  
و بر سفت شوند و خا را باز دارد و او را بول کند و بهار را بخورد  
و بر قانی را سود دارد و بر جمع باره دهد و گرم را بکشد و معجون  
لا بد از دوا حساسیت زایل کند جداوند است با سود دارد و  
و ماده از غلات از رگها بر د **افیمون** گرم و خشک است در جبهه  
سوم ماده را سبک کند و مردم کله را و بر او موافق بود استمال سود  
کند و مصروع را و مسخ را سود دارد جداوند صفا را را بان دارد  
و نسکی و فاسه آید سریت اندر مطبوع چهار در مسک باغ در مسک  
و گوشت و سولام شصت گرم از یک گرم مسک نادر و در مسک و حکر

و محمد بن زکریا گوید هر که خواهد که سودا سیرا در مس مهال افیمون  
سودا اندر دوا و فیه سنگس خورد و می گوید که کذب مطبوعی را این علاج کرد  
همان روز عافیت یافت و سودا او را نخست بر و غنایا ام خرب کشد پس  
لکار برسد و اندر مطبوع او را حد اکانه اندر صره کرم باس کشد پس  
چون خنجر از او با خور سدان صره در افکند تا آتش سباز بد و نرمد **اسطوخودوس**  
کرم سبزه در جبهه اول و خشک در جبهه دوم مطبوع او جداوند سردی  
عصهارا و جداوند ما لحو را سود دارد و سودا اولی از حوائی دل و دماغ  
فرود آید و اگر از سقطة با صربه دماغ بخندد و در مسک ساید اندر اب  
تا اندر سزای موافق جداوند صفا و اندر مطبوع چهار در مسک بپزد  
باغ در مسک **امسج** در قوتها و او حلقه کرده آید خواجه ابو علی سباز  
می گوید مکر در سفت است که او حمله است و اندک میله سردی دارد پس  
مزه را بخت کند و عصهارا سود دارد معجون با دماغ کبد و دل را بوقت  
دهد و فهم زیادت کند و بر و در و او طبع را از کرم جداوند و سبزه  
سودا در لک **اشق** گرم است با خور در جبهه دوم و خشک در جبهه اول بر کشد  
است و کساننده بر خا زینر و سلعه و اما سبزه و صلب طایع کند یا صفا  
کشد سود دارد جرا چهار درون یا ک کند گوشت مرده را خورد و  
و گوشت در سبب بر ویاند و جداوند در دهنی کاه و او خا معاصل  
و عرق السبزه را سود دارد خاصه اگر با عسل کرم با کرم کاف  
و عسل و روغن و صوف الفسیل بر د قوت کساد را و اندر خذمت که به نود  
که در هموار رکها لکشد و سیلان خون آید سورت از وی که در مسک  
فرموده اند و نیم مهال کشته اند لکن من از خود این دوا را به سبزه و از هم کس  
ندیده ام **اوزوف** صمغ درخت خارناک است اندر بار سبزه و سبزه و سرج  
لکن سرخ را و از تابش آفتاب است و سبزه اندر سبزه پرن با سبزه کرم  
در جبهه دوم و خشک در جبهه اول او را اندر رمد قوتی و فعلی خواست خاصه  
اگر هشیتر بر ورده باشند و مسهل است طبع سران و در قوت دارد و طبع حوان  
دیر تر جنانکه بلع خام از سبزه فرود آید و در مسک خوردن او اصلع بکشد  
از **حبر و فجاج** او در دو نوع است عراقی و سرخ توها بهتر است گوشت کرم و  
خشک است در جبهه دوم و در وی قبضی است و بخ او قوی تر است و در  
وی برانیدن است طبع او در د احسانا کن کند خاصه در درج و بادها  
لکشد **اسارون** بقی است خوش بو و به و نایک تر است گرم و خشک است



ايد در درجه سوم و حشکي او کمتر از کرميست و پيره بکشد و در دما  
اختلايا کن کند و عرق النسا و درد سر را مود دارد و ايد را استسقا و بران  
و باره حکم و سرز و صلايت مود و نافع است و ايد را بکشد است مثانه را  
و کليه را قوت دهد **لشبه** نبي است که بر درخت جنوبر و بلوط و کوز  
و غير از اين بيدايد ايج سبد ناسدينک ناسد ساه بامسد در قوتها و اخلاف  
کرده ايد بعضي گویند کرميست بيل درجه و خشک ايد در درجه دوم  
و بعضي گویند سرد و حشک است معده را قوت دهد و قوت باز دارد و بادها  
معده را زایل کند و جمعان باز دارد و ارحله دار و هاست که خواب ايد  
او را اندر سر آب بکشد از سر آب خواب ايد **اکلیل الملک** نبي است معروفست  
و قوتها او مرکبست حرارت او بر سردت عالمست کرم و حشک است  
در درجه اول اما سهام صلب را سود دارد **السیون** مخ ناديار و ع است  
از نبطي کرميست کرميست ايد در درجه دوم و حشک ايد در سوم و ايج و اماس  
اطراف را بيل کند خارا و صداع و دوار باز دارد تنگي در و ع را طر کند  
وسه بکشد و ايد را رطبت کند و ايد رتبهام که سود دارد **الفلسفره**  
سرو کوهي است کرم و حشک است ايد در درجه سوم از اخلاط رو عها کرم  
و قابض است و معجون ايلي معجوني است که مرطوب و معلوج را نافع **آيس**  
ايد در مورد حرارت لطيف است و غالب اندر و ع سرد است و فضا ايد و  
سرا ز سر د است عصا و طبع و رو ع را بيج موي را سخت کند  
و موي را سياه کند و در را رکيد دل را قوت دهد و خفقان باز دارد حب  
الاس طبع او مست طبع را باز کرم سراب حب الایر معده را قوت دهد و جو  
لود و ايد را ر حصر و اسهال باز دارد **اقاقيا** عصا و قرض است سرد و خشک  
است ايد در درجه دوم مافع او معجون مافع مورد است **اقیون** عصا و  
حصا ساه مصری است سرد و حشک است ايد در درجه چهارم اسهال حول  
باز دارد و ايد رنج و فروح الامعا سود دارد حرارت عرينه را فرو ميراند  
و مع باطل کند باد زهر او خرمان است **اسفند** ارس و ارس و ارس  
کند سرد و حشک است ايد در درجه سوم ايد در مر مها کوستن بدارا خورد  
و کوستن در سب رو باند و سرخ ايد در و باندن کوستن اردی قوی حرم  
است **الحوان** نبي است او را مشکوفه سید برك گویند کرميست سرد  
سوم جشد در درجه دوم اما سر صلب را که ايد در معده ناسد خلیل کند  
و خون سرد ايد و و ايد در مثانه بکشد او را ما مشکوفه او ايد در شراب

ماله در ما العسل خورد و حشکيست بکشد **اذرکون** اذرکون معروفست  
کرم و حشک است ايد در درجه سوم دل را قوت دهد لکن خرمالي فزون  
از قوت دارد **آيس** نبي است موم اسمانکون است بر کل او را بکشد و سید  
و معش و اسمانکون محشکست و بدن است او را ايسر سا گویند نعي موم قرح  
کرميست و حشک با خرد در درجه دوم او را با خردن طر کند کلف  
و کحل را سرد و عرک و عرک طر کند صداع که زایل کند  
و خواب ايد در طبع او نزله باز دارد و سرفه را که ايد رطوبت عسر با سید  
و طمان را ايد در سبه گرفتن و بر سواد ايد در حب از را لطيف کند  
خاصه اگر با مینج دهند و صق العسر و ذان الحب را سود دارد  
ايد در سرک سوزن و ايد در سرک مصصه کنند درد دندان ساکن  
کند لکن سرک که او ملازه را ايد در سرک او سر و حشک  
سرد و اسفند را مود دارد و طبع او ع ايد **الخر** نبي است برک او هر کجا  
که باز ايد از ن مود بسوزاند و عرح کند او را ع اشد معجون کدنا  
لکن ايج بدان در از ن است و ریک این بر د بکرايد و املس است این نبت  
سهر من گزته گویند نعي کرميست اول در درجه سوم و حشک  
در درجه دوم از نرک او بيار و خایه مرغ عه سازند قوت بده بر ايلي ايد  
برک او ايد در ما السعير سوزند اخلاط علف که در سینه با شید  
نرم کند و بر ايد و ع از و ع قوی تو صق العسر و ذان الحب سرد را  
سود دارد طبع را نرم کند و بلع خا ع فرو دارد قوت رد و دن و اگر احوال  
بکوستن بر د افعال او صغيف ايد **اسقيل** این بيار موم است و ساز موم از نهر  
از گویند که موم را بکشد حرم و بران کردن قوت بيزه او سکید قوت گویند  
او بکوش است و نرک او اسما مالون بصل الفار به دست سید رند  
و ايج حلی بون سعي کرايد و در فسان تو دود طبع او با طبع و بيزه عه  
خلا و قی است از نهر سست کرميست در درجه سوم و حشک با نرک  
از عصا با سلامت را اندک مایه زمان دارد مالک ايد در اوجاع فلفل  
و عرق النسا سخت مافع است خاصه سران که اروي و ارسرک و وي  
سار د مصر و ع را و حد او بد مالحوال را سود دارد و مالکس سرفه که  
و صق العسر و ع می سبه زایل کند و سرک او بون دندان را سخت کند  
و بوی دهان خوش کند **اسنان** افر عشت اما ايج سید سست و نازیه



خرو العصاره فیکویند لطیف ترست بمع در مسک عسل النول بکساید اسان بار به  
مع در مسک بادی مسکی جیف بسته بکساید ورن سه در مسک آب استسقا فرود آرد  
و در مسک بکشد **اسنوس** معروفست داروها جمع بروی بکساید سود  
دارد سوس او سیده نردارد **ام غیلان** معروفست صمغ عراقی اریو جینل  
سیلان خون طرد دارد **از دینانی** این نفع است برک او همچون برک کبر سمار  
مروار و اکینوم کوفند از گالچ و حبس الثعلب نوی ترست اما سها کرم  
سود دارد **الابار** **دک** سرب سرد و ترست درجه دوم سوس او  
و سوجه ز اور سها بلید را سود دارد حاصه ریح حیم را و بر عدد ماطلی  
کردن و حبه ساحر از وی و بر عدد ماسس از را بکد دارد سوس او است  
کرم را ساکن کند و اما س سرطانی را بر روز کار ماطل کند

**حب فالب**

**سماج** معروفست کرم و خشک است اندر اول سوس ماده را بکشد و سودا  
و رطوبت با سهاال فرود آرد **سقیج** سرد و ترست و اندر وی حواری اندک  
است و نفوت از حار است اما سهاال تحلیل کند سراب بنفسه حل اوید  
دانت الحین و ذات البریه و حید اوید در د کلمه کرم و حرقه مانند  
سود دارد و سرفه را بکشد و صفا فرود آرد **ساق و شان** معروفست  
بر کتار حوی و در روز چاه آب روید برک او و همچون برک کسیر ترست سهاال  
او سرح است و سیاهی نند و بار یک است و بر سبب سهاال او را شعر  
الحار بر تویند اندر سردی و کبر معده است طبع او تنگی نفس را سود دارد  
و شش را پاک کند و سیر را سود دارد و طبع را نرم کند خاکستر او  
با سرکه و روغن از دا الثعلب نوی بر آرد و بار و غیر موز و مراب  
موی در آرد **بلیله** سردست درجه اول و خشک درجه دوم  
معد را دبلعت کند و سی و تری معد را بکشد و معد را  
و معده سفع را سود دارد **برنگ** دو نوعست خردست و برک  
خرد لغز کرم و خشک است رطوبت را بکشد و بلغم از مفاصل فرود  
آرد و اسهاال کند و کرم بر روی را و حبس القرح را بکشد **سوطونا** اسهال  
سرد و ترست درجه دوم **لور** کرم و خشک است با خرد درجه دوم با  
داروها تا مین نند با سهاال بار به دهد و دارو را رود از معده فرود آرد  
**بان** دختی است اندر حریره و عرب و حبس البان هم او سب و بر  
سر کل مستوان است از همچون دو صدست و این مثلث است کوهست

درجه سوم و خشک درجه دوم روغن از عصمه را کرم کند و آلتا نذر  
عصب صلاتی با سید سرد و سی را بکشد عصاره او یک معال ماعیل فرود آرد  
و اسهاال کند و معده او یک معال با آلتا اسهاال بلغم جام کند و روغن اف  
محمدر و اکرم ملته روغن او جرب کند و نردارد بر سسل خولک شیف  
همین معیت دهد **بلسان** معروفست برک او مانند سدر است و فیه  
اوید و نردک است عود بلسان کرم و خشک است درجه دوم و روغن  
او کرم نرخت البلسان و عود البلسان خداوند صومالمصر و داف الرکه سرد را  
و سرفه را سود دارد و معده را پاک کند و حلق را قوی دهد و ادراک کند  
و روغن او قوی تر و مافع براد هم باها و احد در عسر نول و ماد زهره و هم  
**لهمن** بخی است و دو نوعست سرح است و سدر است کرم و خشک  
است مبرد و درجه دوم دل را قوی دهد و منی را دقت کند و اسهاال  
مردانی بار دارد **سپاسه** پوست کوزیوا است کرم و خشک است معده  
و حکر را قوی دهد و سگم را زکیم و دارو روغن شش بکشد و اندر  
نقی حاکت در د سفع و صداع سرد را سود دارد و بادها را علیل کند  
**لوریدان** جوی است همد و اخبار او است که سید با سدر و علیل  
و بر و خطها را سهاال با سدر هم رنگ او و سبک با سدر و اخ اعلی با سدر  
و خطها نذارد و داریک با سدر و سخت سید با سدر با سدر کرم درجه  
دوم و خشک درجه اول اندر وضع المفاصل و نفوس سود دارد  
و باد را دقت کند **ماونف** سی است معروفست سکوفه را و  
لغز زردست و لغز سید و لغز بعضی سید و بعضی کوه گفته اند کرم  
و خشکست درجه اول نرم کشته است و تحلیل کند ما  
نوی را سید و دماغ را قوی دهد و بادها را از وی تحلیل  
کند و حیرت را و جذب نند و این خاصیت او است **سها** **سها**  
نقی است سکوفه را و زردست او را سهاال کاه و حکر کوبند  
کرم و خشک است درجه اول کوه او بادها را علیل کند  
در بلحیت دماغ با سدر ببرد و دیگر منافع او منافع با نوبه برد نکست  
**السنج** سی است معروفست بران بار به قنک کوبند سه نوعست و هر سه  
نعم است بعضی سیدست و بعضی ساه و بعضی سرح و اندر طحیر سید  
بکار نند آرد او را اندر سرکه و روغن کاه کوبند در دین کرم  
ساک کند و همه دره ها ضربانی را سود دارد **سرد** **سرد** نقی است



معروف خلک ترا و حایه و طاس سوخته است فتنه خون و سیلان خون  
 بواسیر باز دارد **جبار آورد** خار که است سید او را السوکه البصا  
 گویند خارها را و از خارها خشک دراز ترست و از وی سید او را  
 خمی امت همچون خم کاگان لکن کرده بر از آن سحر او سرد و خست  
 و در وی خللی است و کم او گرم است و لطیف و بعضی گفته اند  
 حمله او گرم است اما سها بلغم و سحر را سود دارد طبع او خاصه  
 طبع سحر او معده و صغیر سود دارد و اسهال کهن باز دارد خاصه  
 اسهالی که سراز از معده باشد و از رگ کند و خداوند تن بلغم را  
 سود دارد **بید** داروی بید و عاست و گویند فتنه و بید است  
 کرم و خشک است درجه دوم بارها سرد را که از عصاها  
 انداختن و از لقمه سود دارد **پوش** سیاهی است از باحت ارمیده ارب  
 او را پوش دریدی گویند بر ما کرم و لغز کرم طلی کنند سود دارد  
**بشد** معروف است بعضی او را مرچار گویند مرخ هست و شید طبع سرد است  
 درجه اول و خشک درجه دوم سوخته و بسته جسم را قوت دهد و تری  
 او را خند و سنگ باز دارد و هفت خون باز دارد و دل را قوت دهد و صفای نان  
 دارد او را تاب بدهد اما سرور او خداوند فرج انوار سود دارد **بلاذر**  
 کرم و خشک است درجه چهارم عمل او ریش کننده است بر صلب و دالتعلب  
 بلغم را سود دارد و در د عصاها و فاح و لغوه و فرامی کاری را سود دارد  
 همچون او را همچون اهریا گویند از آن همچون لکار دارد خداوند و سواس  
 و مالحو لیا را زیان دارد بلکه مالحو لیا **پیش** زهره است معروف و فانی  
 و دوا المسک باد زهر او است **پیش** حیوانی است همچون موس در سحر او  
 ماوی دارد و با پیش بلغم روید او با پیش موس گوید و هر سخی که از بلغم  
 بردنک او روید زهره نیکرد این است بهر سحر تریا قی است از

**خرف الجیر**

**خطباتنا** اصله مطاول سبه باصل الزرا و بدینست **الجبالی** و فی الطل و التدار  
 و هویت رومی و سمی خطباتنا از اول من عرفه و طهره خططن الملك کرم  
 و خشک است درجه دوم و وزن و در ریشک اندر سککس سده و خسر  
 و سحر زنگار و معده و سرد را با سحر سود دارد و با د زهر کردن همه  
 کربدگان است خاصه که دوانه و بار کربس تول و حیض لکشايد **جاسر**  
 صمغی است کزیده تر است که لون ظاهر او زرد باشد و باطن او سید و اندر

اب زود حل شود حکمیت درجه سوم خشک اندر دوم بادها را  
 بشکند و اندر صمغ لغز و از طاع معاصیل سرد طاع است **جعد** تر عاست  
 از سحر و حکمیت است درجه سوم و خشک اندر درجه دوم صلابت سحر را  
 و بر قان را و استسما را سود دارد و از رگ دارد و حیض بسته لکشايد  
**خلنا** سکوفه انار را ریه است قوت او همچون قوت سحر انار است و عصاها  
 او همچون عصاها ریه است **خار النهر** شقی است سکوفه و او همچون تلخ ترست  
 سرد است و فانی و معصا و همچون معصا تلخ و معصا طبع الراجی است  
**حدوان** شقی است با پیش روید و بلش را ضعیف کند و حوی است همچون زرا و حد  
 دل را قوت دهد و قوی تر از در و ج است و تریا قی همه زهره است **جوز بوا**  
 کرم و خشک است اندر از درجه دوم و جقر را و سحر را قوت دهد و در  
 معده را و خداوند عسر البول را سود دارد و قی باز دارد و خدا و از طاع  
 معاصیل سرد را سود دارد **جوز مائک** زهره است خدر کننده و خوا مانده  
 و طاع با بدست و در سحر است بد و در مسک کننده است و دانی میست کننده  
**جوز الطرفه** کزمان است اندر حلا رت معده است و اندر خشکی از درجه اول  
 است کروهی گفته اند سرد است درجه اول اندر سحر که و از جیز سحر را  
 نرم کند و با سحر که مصیبه کنند در دنا نیا لک کند و اندر سیلان حوی طاع  
 است **جوز النقی** همچون قور خوردنی است و لوس است او ضعیف است و لغز از کور  
 خوردنی است قی از دره است لیکن قوی و ضعیف تر از بل جزق و کند طاع است  
 و قوی تر از جیل سبک است و از جیب ماز روز و جیب شرم **جمل فنگ** کرمی است  
 لخم ترید سیاه است و لوس است او ترید در دست قوت او قوت جزق بر دیک است  
 لکن جیزی خطرات است **جیش** همچون سحر که است خطه خطه روش و شفا  
 او با کلا رینه و عدر و عصاها ریه است **جیش** تر سرد و بلش طلی کنند رعا و باز  
 دارد و از از جمله و مبره است که حایه و **والعلم** عدا الله

**خرف الدال**

**دروغ** شقی است و طول او معده را بید است **افکشت** باطن او سید است و ظاهر او  
 اغبر گونه است و بر درجه کرایه و سخت و کرم و خشک است درجه سوم و از راق  
 دهد و صفای باز دارد و با د زهر کردن کزوم و کربدن رسته است **دال** و **دال** همچون  
 تلخ و بید است لکن که جاست و سیاه و صلابت و اندر خشک ترید و خف بلبل  
 او بیداید و طبع او بلغم نلیل بر دیک است کرم درجه سوم خشک درجه دوم  
 متکوبی با بید و معده را سود دارد و بله را قوت دهد **دال** و **دال**











تا خانه و ستان بزرگ سود مند ما را از سید را مار معین گویند بر مار کزیده  
 بندند سود دارد **حرف الف** سبک است معده را سود دارد اگر  
 خورد و اگر از خوردن بیاورد جدا بکند معده را سود دارد **حرف**  
**برمی** معروف است فی اورد و سینه اسهال سودا کیند و راز آنک **حرف**  
**از و** کیند **حرف**  
**طبا** سبب بلش در عاز تا سود دارد و جدا و بد حقیق از او دل را قوت دهد  
 و آمدن صفرا معده باز دارد خوردن و طلی کردن نسکی بنساید و اسهال  
 صفرا بی باز دارد **طرا** سبب معده و حکم را بل کیند و اسهال  
 خون باز دارد خاصه اگر اندر سیرین خون طبع خورد **طبا**  
 و صداع کرم و هر کس کرم نهد سود دلک **طبا** سبب گفته اند کرم و  
 است در رجه دوم الف و عات صر و فروج امعا و خون آمدن از رجه  
 و از هوا سیر باز دارد **طرا** کرم را ماس کرم ضاد کیند و دود  
 او را سها را و شترها را حید کیند خاکستر او بر سو حیدکی است کیند  
 سود دارد و گوشت فروخته را خورد و راسها را بید را حید کیند  
 بک او را در سراب بیزد و مصغه کیند در دین خورد و سرد  
 باز دارد و اگر خورد سیر را سود دارد و از اسهال باز دارد  
 و تر آن را بر سر که کینه و مهر اگر در سیر ضاد کیند سود  
 دارد **طین** مخموم و الا نه و از اسهال خون باز دارد و لغت خون  
 باز دارد و معصرت زهرها و مضرت و با باز دارد خاصه اگر اندر  
 سراب دهند و حرا حیدها را بر او بیاورد و بر سو حیدکی است کیند و  
 کیند باز دارد **طین** الفقرة بدین کلمات بدین است  
**حرف**  
**فی** روح بولفاج است خواباید و ناسد که بهوس کیند و با است  
 ترا و حاع مفاصل نهد سود دارد **ناسین** سبک کرم تر از دیگر انواع  
 است و روح او در د عصها را و بر او از سود دلک **نوع** هر  
 تازی که شیر دهد نوع است کیند از معده و است هفت نوع است  
 عسر سیرم و لایحه و حرطیثا و ماهودانه و مار رتونی  
 و وطاملون این را به بزرگ گویند کیند است و همه زبان کار است  
 و بی نوع مطلق لایحه را کیند و کینه اند که سیر او را سبک  
 بعضی مردم از او را بریا و فراوی و دوسخی و باقی دیگر است ماسد  
 حرف

۹۰  
 ترکی او کرم تر از بزرگ حروف و تر مترازان است و ساو او سرخ است شیر  
 نوع بر دین از مالند بر تراند و کیند و حوالی بدان را روی نگاه دارند  
 بخ او اندر سبک خوردن و مصغه کیند در دین بنساید شتر  
 ارمه و طره بر سبب جو یا بریان یا بر اخیر حکایتند و حید کیند و بدهد  
 اسهال بلغمی دارد اگر سر لا عیا اندر او آید ماسهانی بر سراب افتند  
**حرف**  
**کافور** سرد و خشک است در رجه سوم با سبک و با آب مورد و با  
 آب مادر روح خون آمدن از نلی باز دارد و صداع کرم را سود دارد  
 و خوردن سدن دین از سود دلک باز دارد سود و اسهال صفرا بی  
 باز دارد و بی حوالی دارد **کدر** کرم است در رجه دوم و خشک  
 در رجه اول و سوراخ حید است در رجه سوم و میل سردی دارد و ذهن  
 صافی کیند و اندر تبها را بلغم سود دارد و اندر داروها و رجه ریح در آید  
 و فی باز دارد و سوراخ معده را قوت دهد و بر هضم ناری کیند و صر  
 معده و اسهال باز دارد **کهر** یا حرارت او اندک است و خشک است  
 در رجه دوم اسهال خون باز دارد و با مصطکی معده را قوت دهد و مادها  
 بد از معده باز دارد و بر آمدن خون از کلو باز دارد و جدا و بد حقیق را  
 مود دلک **کما** مخموم کرم است در رجه دوم و خشک در رجه سوم  
 جدا و بد عرق المس و لقرن را سود دلک و سله نکسا بد و جدا و بد تر قان  
 بود ای را سود دارد جنین فرود دارد و او را را بول کیند و عسر البول زایل  
 کیند **کما** در بوس کرم و خشک است با در رجه سوم سراب او جدا و بد  
 سنج جدا و بد سوره کهر را سود جدا و بد سورا سود دانی با و اندر اسدا  
 سلسقا سود دلک **کند** کرم و حید است در رجه چهارم بر مع  
 و بر صطلی کیند زایل کیند و عطسه آرد و اندر دار و کرم سود دهند  
 و فی اید و قوت کینه **کبابه** کرم و خشک است در رجه سوم سله  
 حکم نکشاید و سبک و رید کلیه و مثانه را پاک کیند و اندر دارها نگاه دارد  
 و از صافی کیند و قلاع کیند از سود دارد **کهر** کرم و خشک است  
 در رجه چهارم جدا و بد کرم تر از سود دلک و با نظرون بر نفوس طلی کیند  
 سود دارد **کینک** نباتی است کرم و خشک در رجه دوم قنر است و ریش  
 گسده و لهورا سده **کندر** صمغ حرسقا است **کلا** در و شرجین  
 است اندر حروف سیر یاد کرده آید که **کشتون** خخ او و او جدا و بد







دست طایف کنند نوی با حوس جبهه و با سراب مضغه کنند اندامها را سخت کند  
و غصوت را بیل کند و خورده شدن را بیل کند و باز دارد سر را بر سرین کنند  
حتی که کند و اندر بهارها رنج نافع است و اندر طبع افسس را اندر طبع  
ترس دهند مقدار یک ما قلی حب الفزع را بکنند و کله را بکنند و اگر مقدار  
یک باقی اندر رب آنی و سبب بدهند و مروج امعان سود دارد **ما مناسرد**  
و خشک است بدرجه اول و بر اما سها کرم بدهند سود دارد **مخلت** که مست درجه  
اول و سخت خشک است در دشت و تفت که با سود دارد و خداوند قولع و خداوند  
سها کرم و مثانه را سود دارد **ما هوذ الله** حب الملوك است و شاهانه تیر گویند  
معدده را زبان دارد برگ او با مربع قره کربا حوس و سر را از خورد  
طبع فرو دارد دانه را او از پوست خدا کنند هفت عده یا هفت عده بخانند  
سر را از آب سرد خورد و طوبت فرو دارد و اگر همسرا آن معطی در کل  
تا از بگویند طبعه را سنا و سبب و همسند هر سه سگرمال را بپزند و خورد  
معدده را مضرت کمتر کند و اگر کله را معدده صغیف باشد ناگفته و ناخانیله  
فرو برد اسهال و مضرت کمتر باشد و هر که بپزند خاید اسهال بشود و هر که کمتر  
و در شست تر خاید اسهال کمتر کند **ما میران** سدری را از حوس برد و آب و سالی  
قوت کند خلاصه اگر عصاره او را در کشند **ما هی** معروف است بخ او اندر  
آب در ماهی نماید ماهی بر سراب افتد بدین سبب او را ماهی رنج گویند اندر  
دار و قهار میهند بکار دارد در طوبت غلط را فرو دارد

**حرف النون**

**خاس** میر سوخته خراخته نروید و با لاد و حوس را اندر دانه خاصه مقبول و آخ مقبول  
نگین در دانه فرو دارد از خداوند استسقا **نار** دین سبیل رو چاست اندر آب  
سرد کرده آید **بیل** کرم و خشک است بدرجه دوم اندر ریهها بلید و بوسه  
سود دارد **سیر** کرم و خشک است بدرجه سوم سردی عصبها سود دارد عصاره  
او کرم را که اندر کونش بود بکشد و او را نهایی که اندر کونش بود و در دانه را  
سود دارد و سرین سنی برینایه مالند صداغ را بپزند و سدر سنی بکشد  
و چهار در حنی فواق و فی بازه آرد **نیلوف** سرد و تر است بدرجه دوم خداوند  
صداغ کرم را سود دارد و بر اما سها کرم بدهند سود دارد سر را بپزند و خداوند  
و سر را سود دارد و قوت سردی را بپزند و قوت سردی را بپزند و قوت سردی را بپزند  
**نار** سبک کرم و خشک است بدرجه سوم معدده و کرم سرد را سود دارد و خایه  
سبیل را بپزند **گوشت** کرم و خشک است بدرجه سوم معدده و کرم سرد را سود دارد و خایه

و بهارها بر غیر سود دارد و ملازه را که فرو داند و بر و آرد **نار** سبک  
و ساه کرم و خشک است بدرجه چهارم سبک لطیف تر است در سرین  
و مفاصل را خوردن و طایف کردن سود دارد اندک از او اندر آب کرم خوردند  
سفره را کرم و سبک و سردی را سود دارد و مفاصل را سود دارد و سبک  
و رنج سرد را سود دارد ساه و سبک نافع است اندر آب و بول کند و حیض  
فرو دارد **نوی** دانه و حرما سوخته و اندر سراب کسه حوس را سود دارد

**حرف السين**

**سعد** قابض است و حسی کسره است در عصاره را کله بکشد و با دانهها بکشد  
و خون را سوزاند و خداغ انجامد اندک از وی نوی جهان حوس کند و معدده  
و کرم را کرم کند و با دانه بول کند و سبک کرد و سر را از خورد و خداوند  
مثانه سرد و صغیف را سود دارد و کرم را کرم کند و حوس را از دانه  
کند و غصوت را که اندر سنی بود با کله و سستی کونست بر دانه را سود دارد  
**سند** کرم و خشک است بدرجه دوم خداوند حوس را سود دارد و همچنین  
قهر را دود او فزله باز دارد و در دانه را بپزند و سبک و سبک از تری  
لود باز دارد و لا عو کند هر روز چهار دانه و سبک یا سبک کس و آب بدهند  
قره می باز دارد **سرخس** این دارو را کله را و کونند کرم و خشک است  
بدرجه دوم حب الفزع و دیکر کرم را بپزند **سازج** سبک کرم و خشک  
است بدرجه دوم نوی جهان حوس کند و معدده و کرم را سخت نافع است  
و با دانه بول کند **سیر** کرم و خشک است بدرجه دوم و کرم را او و کرم را او  
قابض است عصاره را قوت دهد شوره او را در سر که خوسانید و زد  
دندان را ببرد از سر که مصصه کنند و اندر دانه را بپزند  
**سور** بول سنی است خاصه اندر سخت خورد سبک کرم و خشک است  
بدرجه چهارم زده آید است و کشتانده و لطیف کنند **سک** کرم است  
بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم قابض است احسا را و عصبها با قوت دهد  
و سبک باز کرد **سیر** کرم و خشک است بدرجه دوم سبک است سبک است  
و سخت و آخ مسد و ساه بود بد با سبک گفته اند کرم و خشک است  
تا بدرجه سوم و گفته اند سرد است و بدین سبب او را بازیره و بلیل  
دهند خداوند بپزند سود دارد و معدده را از دانه را سود دارد و سبک  
بست سبک از دانهها را و عصاره را سخت کند فصلت او است  
که هرگاه که ماده را از خای خوش بپزد از آن موضع را قوت دهد



و کساده را بکشد تا ماده دیگر جای آن باز شود برخلاف دیگر داروها و این خاصیت  
در اجزاء کهن حاصل کند **سکسج** صمغ درختی است که درخت درجه سوم  
و خشک درجه دوم لطیف گشته است و زرد شده جدا و بدو فایده و صمغ را جدا و بدو  
صداع سرد را جدا و بدو دردهای باد را جدا و بدو در دسینه و بدو و سردی  
کهن را سود دارد و فواید بلغم را بکشد و جدا و بدو اخراج مفاصل را سود دارد  
**شقوق یا سیره** نباتی است که درخت است درجه سوم معده و کمر را  
در دست و رو دردها را باز دارد و سنگی را در لنگر استمال صمغ را بکشد و اسهال را  
اوست و صواب است که سبب درونیم کسب و مبارک کنند و سیموسا در  
منازل او کنند و بغم باز دهند و در جگر کوبند و در زیر آب نشین کنند تا  
خیمه بریان شود پس از آن بر روی کوبند و بپزند و سرد شود و بکسب بند و سیموسا  
از میان جگر و کسب بند این را صمغ کوبند در سطح بوق مصرت و از معده و کسب  
باز دارند و با سبک و روغن بر سطح کسب صداع کهن را بکشد **سنگ مقلی**  
کرم و خشک است درجه اول کسب صمغ و سودا فرو دارد و اندر ریه و ریه و ریه  
المفاصل سخت با فعیست ماده را از ریه جدا می نماید و جدا و بدو کسب و کسب را  
سود دارد **سوسن** از ادکرم و خشک است درجه دوم روغن او خلیل  
کنند است در دست معده را نیک نیست عصاها سخت گشته را و ادماها را  
که از عصب است سود دارد در جگر و سوسن اسهال کور است و اندر باب  
الف یاد کرده آمد است **سوسن** بخار و معتدل است اندک بکوبد و تری کرا بدعصاره  
او قصه سوسن را سود دارد و او از ضایع کند و سنگی بکشد و جدا و بدو سوسن  
مثانه را و ریه را سود دارد **سرخ** شادخ بر و یک است بدو قوی تر و از  
امعده لطیف تر است سرد و خشک است اندر ریه ها بکشد و از ریه و خون باز  
دارد **سفسفان** معتدل است سینه و خلق را نرم کند و سنگی باز دارد و طبع  
فرد دارد **سسل** دو نوع است صمد و یه است و روغن همدو به را الی سسل  
الطیب کوبند و سسل العصاره نیز کوبند و روغن را در دین کوبند از سسل  
العصاره را بخاموشی ناک تر است و سرف کرا بدو جوسر لوی است و سسل  
او خرد است بهتر است و اخ بسله او بر یک است و بوی او در هومنی دارد  
و خالی سیاه از وی می رسد بکشد و سسل را در دین اخ باره و خونش لوی و کسب  
بود بهتر باشد در حمله سسل کسب درجه اول و خشک درجه دوم  
دماع را بوق دهد موی من جگر پروانند و باز در دین قوی تر از سسل با جگر  
و مهر و نوع جدا و بدو خفغان را سود دارد و سینه و سس را بکشد و سسل را

و با سارنقا بکشد و ماده ها را از معده باز بکشد و جدا و بدو اما سس کرده  
و در د او را سود دارد **سکسج** کرم و خشک است درجه سوم اما سس اجزاء را  
خلیل کند و سینه و جگر را و معده و در د کسب و مثانه را سود دارد  
و او را از بول کسب و جگر و معده و در د کسب و مثانه را سود دارد  
است درجه دوم جدا و بدو صمغ و در د سس را و بسمه انصاف را و سرفه  
کهن را سود دارد و بادها را بکشد و در د اجزاء را بکشد و عسر البول  
دارد از دنج او با صمغ ده روز بخورد جدا و بدو کسب را بکشد

**حرف الف**

**هر ظنشا نیج** او زکار دارند سده سنی بکسب بدو عطسه آورد خلیل کنند  
است موی را بدو سوسن دارد و د و سوج با لک کند و سس بکشد **عصر**  
کرم است درجه اول و خشک درجه دوم کسب و بسمه انصاف را بکشد  
**عصاره جگر** و خشک است درجه سوم او را از خابند و طوینها از سس  
فرد دارد و اندر سس که خوب است و معده کسب و در دین از آب  
کسب و کسب است و دین سخت کسب **عنب الثعلب** انواع است بسمانی و اخ  
لمره او و در دست با مع تربت اما سس کسب را که اندر ظاهر و باطن بود  
سود دارد و عصاره او و عصاره کسب اما سس قان را بکشد و اندر  
جمع کسب جمع روغن کسب **عود** به در انواع او صمد و ان را مقلی کوبند  
و بوقی در دست از کوه خیمه و کوهی از ان را مقلی اختیار کنند و بوقی  
و بکسب سس در کسب کسب از ان انواع قمار است و صمد و قلی  
و فرو دین او است که بدو درجه است اما مقلی سس اندر حمله  
افکند و از انواع دیگر که از کوه خیمه و بوی او خامه اندر کسب و سس بکشد  
در دست این را بر مقلی و ضل دهند در حمله بهتر از عودها است که اندر  
اب اندازند و فرو رود و اخ بر سر آب نماید و روی بوق عود است در  
حمله عود کرم و خشک است درجه دوم به در سسل خورند و طوینها  
از معده فرو دارد و معده و کسب را بوق دهد و حواس را فین کند و معده  
است و اندر عسل دو سطر را سود دارد خاصه دو سطر را سودا بی  
و عصاره را سود دارد **عش** کسب کسب که از جگر بیرون اندازد و با و اخ کوبد  
که ککک در ناسب با مقلی است از سس در دین است و سس را با سس است  
س از ریه سس در دین کسب است در دین و خشک است در دین و صمغ  
سود دارد







بریک با قوت است و بندها را او نزدیک و اندر میان جری حانه عکسوت  
 است و بخایدن نیز گونه است و خوش رو است کرم و خشک است  
 درجه دوم جدا و اندامش معده و جگر را سود دارد و با عسل و گلاب  
 ادرار کند و خف فرود دارد **قنطاریق** دو نوع است خرد و بزرگ  
 کرم و خشک است درجه سوم سده یکساید و بخیدن و در دسکخ باز  
 دارد و لوی را سود دارد و لوی و حیض فرود دارد مایع خرد تو به برست  
**قطران** کرم و خشک است درجه چهارم دا انقیل و دوالی را سود دارد  
 طلی کرم و بر لیسیدن و صداع سرد زایل کند یک قطره بکوش ادرار کند  
 کرم کوس را بکشد یک و نیم بر لیسیدن سر و لهرن و جدا و بد سیل را  
 سود دارد و اگر مرده و وقت مایع سرقت عضو خویش را در او الوده کند  
 حمل باز دارد **فسطاط** کرم و خشک است درجه سوم بر عروق النساء و سی  
 عصها صمد کنند سود دارد **قنطاریق** جگر است درجه دوم و خشک  
 درجه سوم مایع سرد زایل کند **فنبلی** خست زایل نماید و سرخ کرم  
 و خشک است درجه سوم حب الفرع را و دلمی کرمان را بکشد و آن در  
 دارو به سگور به کار آید **فلسا** درجه سوم خشک است درجه سوم خست را  
 قوت دهد و فرود آمدن آب باز دارد و فلما به سنج میل خشکی دارد و اندر  
 مرهمها بکار آید **ملقطان** کرم است و خشک درجه سوم و خون رفته  
 از عصها باز دارد **ملعد** کرم و خشک است درجه چهارم اندر با سور  
 بنی دافع است و خون باز دارد **قطر** دانه سسه و سروه را سود دارد  
 و طبع را نیز کند بر آنند و زرد آینه است

### حرف الراء

**رئوبد** اندر طبع او تیز است اما دانه و زخم رده را سود دارد و معده  
 و جگر صفت را سود دارد دردها زایل کند و سرور را بکشد و در  
 کلیه و مثانه جدا و بد صول النفس را سود دارد و خون را مری  
 از کلو باز دارد و رطوبتها را و در سرت و جگر و عروق  
**رئوک** سرد و خشک است معده را قوت دهد و لایق را ببرد بدهند  
 طبع باز گیرد **رئوبانه** اندر مرهمها بکار آید و رطوبتها را ببرد بکشد

### حرف الشیخ

**سقا** ق میل نکرمی دارد و خلیل کشته است موی را خون کند  
 و در سلها و بنها را سود دارد و سیاف او که از عصاره او کنند حمری

حس و سبب و اثر حراحتها را بکشد او را اندر سرکه و سرورید و براماس  
 طلی کند و خورد سود دارد **شاهتره** سرد است درجه اول  
 و خشک درجه دوم جدا و بد کوس و خار مرئی سود دارد و معده و جگر را  
 قوت دهد و طبع برود دارد و آه را بکشد **شیطخ** کرم و خشک است  
 درجه دوم بر ریه و بر صفا سرکه طلی کنند سود دارد و اگر اندر  
 دارو به سهل بدهد و جع المفاصل را بکشد **شیخ** انواع است ار  
 لغز است کرم و خشک است درجه سوم خاکستر او طار و غن زیت  
 بردا الثعلب و بر عارضی که موی در بره بر آید طلی کند موی بواجب  
 و کرم از حب الفرع را بکشد و مصرت زخم کرد و ورنه و مصرت  
 زهرها باز دارد **شیل** دارو به مری است کرم و خشک است درجه  
 سوم مایعها را بکشد و جدا و بد ریه عصها را سود دارد **شکران**  
 خن نباتی است مری انیسون یا مری نخله و زهره است سرد و خشک است  
 درجه چهارم سرانده است و با دز طرا و سراب است او را بر موی  
 که موی بکشد و بر خا به کوبد گانخ استان را بکشد بکشد دارد که  
 بر رگ سود و بکشد دارد که موی بر آید **شیرم** اندر بنوعیات باد کرده  
 اندر است **ما** درخ او را با ساج عذی که بکشد بر آن دانه دانه است  
 او را بسوی سرد نود درجه دوم از جمله داروها بسیار منفعت  
 است مریخ را در صی بلک جش و اما سر و کوس است و زیت میرد

### حرف التا

**تارهدی** سرد و خشک است درجه دوم اسهال صغیرا بکشد و اندر  
 بیمارها کرم سود دارد **تودک** دو نوع است سرخ و زرد کرم است  
 درجه دوم قشر درجه اول بر اما سها صلب طلی کنند و بر سرطان  
 و نفوس و اما سر کوس یا الما طلی کنند سود دارد و خاصیت  
 او قوت مریخ فرود است **توتیا** سرد است درجه اول و خشک است  
 درجه دوم دارو به مری است سرد است درجه اول  
 و خشک درجه دوم معده را و کوس است نزد بدان را سود دارد **تفسا**  
 صمغ سداب دشی است کرم است و سوزاننده و خشک است و اندر  
 رطوبتی غریب است بدین سبب تا نوبت با صمغ است و از سر یک سال  
 قوت او برود از دا الثعلب موی بر آید و او را بر کلف طلی کنند  
 و بر آن یک ساعت برها بکشد کلف و طمش و آخ بدین مایه سرد **ترید**



معروف است اورا بنام سید یا سید بنیاد اند و اگر اندر معجون یا حیدر کار  
دارند بنده بگویند و بوسند و اگر در وران کار دارند و بر سر مطبوخ کنند بدان  
بیمی نماید کوفت و نخست بر و عنایاج الوده نماید کرد پس بر مطبوخ کردن  
تا بخند معده اندر بنا و بزد حرقه **خطی** نام او اندر لغت یونانی است که ترجمه ران کسر المانع است یعنی بسیار  
مفعت و مفید و نفع کننده و براننده و خلیل کننده و نفع او و نفع  
است و نافع برای رن است و لطف بر ما در اما سها و اوجاع مفاصل و  
عصبها و صمادی نافع است خاصه مائه و اندر حار و بلو کرد و اندر  
سراپ حیز مذخرا و ند عسر و دل و خداوند سکه مائه را سود دارد و اندر  
حلاب خدا و بد سر فیه و خداوند حرقه المول و حرقه امعاز اسود  
دارد و اسهال صغری باز دارد تا سر که طلی کند گزیده و مکنس المکنس را سود  
دارد **خیان شش** معند است اندر کبری و سرده و بتره میل دارد کرم  
کنده است معده و روده را از ثقل و از صغرا پاک کند و لوج بکشد و بارید و طویله  
را دفع کند و با حرما همد و صغرا فرو دارد و با آب کسه و آب عسل الملعاب  
نرفا را سود دارد اگر آب کسوف تا اسرافیا میرند خداوند و جمع المفاصل را  
سود دارد و خداوند اما سر حکر و معده و امعاء و با آب کسر تر و آب  
عسل الملعاب عر عر و کینه حاق بکشد و با آب مادیا نهد و با آب و اوجاع  
مفاصل از مود است **حرقه** دو نوع است سیاه است و سفید اما سید  
کرم و حیدر است اندر درجه دوم و سیاه کرم تر است با سب و عسل سب  
موس را بکشد و حوکر را و سکر را بکشد و اندر طلی کردن که و طلی یس و برص  
بخت نافع است و فی ارضه است و حور بن او با حساط باید و احاط  
است که او را حتر ف اندر سببند و بید سار و ز بنهید سراپه نوب خدا آکند  
و از تراب را ناره ناره کشند و او را تا است کسوف سافند و با آب کسوف بدهند  
مابع کوفه اندر کسکاب برند و سالا بنده ان کسکاب با آب کسوف بکار  
دارند و اما سیاه اندر مسهل خداوند و نافع و اوجاع مفاصل و خداوند  
برص و یفق سیاه و سید را سود دارد و خداوند صرع و با الحولیا با آب کسوف  
اندر مله نیسان و بترین باید داد و حرم مردم فیه اندام و مابع قوت  
نمایند داد و حذر و بترین از مسهل از طعام علیط دور باید داشت و طعام  
لطیف باید فرمود و بلیه و ساقی مشغول داشتن و نخست سالا کانی باید  
فرمود و با مباد مسهل دادن اگر با سر که حبه مصصه کنند در دین  
زایل کند

و بگویند بر حکایت او از اهلاد در وعش که در کوس افتد زایل کند **خا و لاجان** گرم  
و خشک است آید در رجه ادوع لطیف است و خلیل کسیده معده را سود دارد  
و بوی دماز جوس کند جدا و بد فو له و جدا و بد در کلیه را سود دارد  
و قوت مزج ز مادت کند **خز تراب** ساقی است و بطلی و انص و خشک است  
نطلی پاکه بر باشد بر تولول مالند چند روز بر نراند و اندر صا د دماز قاض  
بکار آید و اسهال یازد آرد **خز قلیب** سعال سوز و بر سر و سر و سر  
طلی کنند سود دارد و اگر خرف سود و دما موم و دما موم و دما موم  
صا د سارند سود دارد خاصه حروف سطران خری و حروف سطران خری کله  
و لشن زایل کند **خلاف** برک بید و آب او صا د گرم فساد و آب او جدا و بد  
برماز را سود دارد و عصاره او آید در کوس حکایت در رجه آمدن از کوس یازد آرد  
**حبت اخدر** ریح امن بود معده را قوت دهد و سستی معده را بکند و فضله  
از روج دفع کند آید در نیند کهن خوشا شد و از نیند دهد حور لغا سر دارد آرد  
و چون حیض را سر سدن یازد آرد و لفظ بر تول و عصاره او سود  
دارد سرخ را قوت دهد خاصه اگر در نیند سبب **حبت القضا** سار  
کنند تو نیند جدا و بد کوس و سرینه و سعه را سود دارد **حبت الرصاص** سبیده  
از نیند قوت جوس را سود دارد **حسروا** گرم و خشک است در رجه و سبوم  
یازد آرد و لطیف تر از قاقله است و العلم فدا لیه

حرف الذال

**د هب** مفرج است و اندر معجولها احد او ند سودا بافع است مثل زرا اندر  
حشع کبدر و سرمه که اندر روی سولش ز باشد حشع را حوت دهد هر خ اندر  
رزمه نرند و گویند خدا و سو حشع از اسود دارد و دل را حوت کبد و سواس  
را ایل کند اندر دمان لکاهه دارم بوی دهان با حشع بر دهر داع که مالت  
ز رزمه کشید زود نرد بر ست کرد و با در الله عزوجل

حرف الصاد

**ضمیمہ** ۱۰۰ ماہستہ قلع خمرے مرگ است سرد و گرم آمیخته است  
و گویند سردی عالیاست لغوت کریم پند و دماغ یکساید و لغوت سردی  
صداع کرم با سود دارد خاصه اگر کرم لغوت سرد کنند و کلاف  
سرد روی زنند و گرمی او حکمی او را بعد دماغ رسا بدخ او بر نار کنند  
اسهال صفرا ناز دارد و پیران با کرمه اندر جلاب سوزش معده و روده  
و مثانه باز دارد خرف



**غان لقون** داروی رومی است و ترشیت و ماده اما ماده سبب دست و امس  
 و نرسناه استنطاس و سحر و حوت نامی آن سبب است مان است  
 سده همه اندامها لکند و احکام علیها را فرود دارد و خداوند صرع و بقلان  
 سود دارد و قرحه سر را پاک کند خاصه اگر با سراب سرین دهند و با  
 سنگین سوز را پاک کند و خداوند عرق المسار را و وضع المفاصل را سود دارد  
 و حصه را پاک کند و خداوند عسر البول را و خداوند احسا و جمع را و اندر  
 همه اما بسیار باطن سود دارد و خداوند تب لیره را که از بلغ رها می کنند  
 سود دارد و با همه زهرها را بر می آید سرت یک بمال اند و سراب **عاب**  
 خداوند درد حکر را و سر سبب سده را و اما سبب معده و حکر را سود دارد و سده  
 لکند و خداوند سوا القبه را سود دارد **عرب** سرش کفش کراخ کر  
 و حشر است درجه اول و سر سبب مایه حشک بر سبب و کریم او کمتر هر دو  
 بر ریه ها و سر طلی کنند سود دارد و بر سبب حشک اسطلی کنند نگارند که بر مد  
 اما سر سبب مایه اندر سر که حل کرده بدهد یا اندر حیوان و بیدوزن را  
 از کلو **عرب** بیدوزن را بچا است که اندر میان او نوره خیزد و نوره خوردن  
 است نوبت و بر او خداوند تاز را بر و باند و بر او خداوند بپایند  
 و با سر سبب و سر سبب پاک کند **عالمه** اما بسیار سخت با نریم  
 کند بوی او مصروع و مسکوق را سود دارد و اگر اندر سراب بدهند  
 بخواباند و در دهم را سود دارد و اما سر سبب را و حشک فرود دارد خاصه  
 اگر از وی حول سازند و خداوند احسا و جمع را بهوس طارده و نطعه ارد  
 فرود آورد و نرها را اندر کوس حکام دارو عن بان فرود کوش بپایند  
 نام شد آدونه مطلق الحمد لله و همه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
**کفت**

**اسم در ادم این کتاب**

**باب**  
**فحشیتین**  
**الف** **شیرا**  
**سنگین** پیاده بکمر نرسد و بکمر نرسد و بکمر نرسد و بکمر نرسد و بکمر نرسد  
 بکمر اندر با تیله بدست هموار کنند و سر که اندر سر سبب کنند

خداوند جسمها را سگره سوز کساده ناسد و نوسده سود و بکدر اند و لحی لک  
 بردارند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 که سخت ترش نپاشد سر که کمتر کنند **سنگین** **برور** بکمر نرسد و بکمر نرسد  
 انگور به یک نیم آب دو من نیست و باد با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد  
 از هر یکی ده در مسند کمر سبب با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد  
 اندر سر که و آب فرغار کنند و با سبب بپزند و روز یک کمر سبب و بکشد  
 تا یک نیمه آب برود و با لایند و با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد  
 و با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 که از آب اندر برود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 تا آب نیمه با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 حکر را سود دارد بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 چینی هم کوفته چهار در مسند و روید را خداوند کانه اندر صبره ندند و هر دو اندر  
 دو من آب بپزند تا نیمه با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 هر ساعت اندر آب بمالند تا قوت سوز دهد و بپزند تا ناله با لوده با نریم  
 چهل در مسند سر که و انگور و با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 اگر ده در مسند کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 و روید کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
**سنگین** که خداوند سبب را سود دارد بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 از هر یکی ده در مسند کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 روز و بپزند تا نیمه با نریم کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 سرت سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 و کلاب سه من کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 آب حلیم کنند و سرده کنند **سراب** **افسنتین** معده را پاک کند  
 افسنتین و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 دو در مسند کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 ماده در مسند کمر سبب و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 فرود دارد **سراب** **افسنتین** معده و صغیر را و حکر را و سر سبب را سود  
 دارد







سوار نار و سوار  
نار الوبحادی  
من من  
ب مسلمان  
د س  
س کل صج  
د د  
ع ا ه ل  
د س  
ک  
من  
س  
ا ط باکی  
ب م سال  
م کس در رک  
مسقارا سود دارد  
ناویم مادر بکم حو  
ان قه  
بریم ب کم یوسف  
هم آدوم د قه  
هرج ونوسد  
تک هم  
عام سرکا  
رکم تک هم  
رسند یا نافع

دومین فی هر کونک من میستغای بر خوسا شد تا نیمه باز آید و یکدوم من سر کوب را فکند  
تا لغوام باز آید **شراب حشاش** که او را دنا قودا گویند نیز له باز دارد و کسیرا  
که خون بر آید از د سود دارد اکثرند حشاش که هنوز نزد رخت ناسد و بغایت  
حسکی برسید ناسد صد عدد و نیم کوفه کنند و در هفت مراب باران  
کرباب حشاش صافی فیروز عار کنند و سه روز یکبار از سر بر اس برع خوشای  
آید تا مهر آسود و بدست نماند و هسار بند و سالایند و بر هر دو منی آب سی ستر  
از کسیر و سه سر میج بر او کنند و لغوام از بند سر لکیرند افاغان عفران  
مر کلمار عصاره، حنه التشر از هر یکی یک درم سینه و سه ساینده و اندر سر شراب  
با میزند و اگر اندر سه حلهطی ناسد خای میج هم آنکس کسد و اگر  
نباشد هم میج کنند **صفت میج** یک کیرند انگور تمام رسیده  
سیرین و دانه کربه و آب از سیتا تند و بر اس برع خوشا شد تا دو ظهر برود  
و نگاه دارند از لهر بر و سینه و شراب حشاش لکیرند **شراب شنب**  
معد و دل کرم و صعیف را سود دارد و سکی بساید و حشمان را پیل کند بکنند  
سب کوفی تر سر بر با سب طاره تمام نارسده و بگویند و آب آن لکینند  
و یک روز بهند تا صافی شود سر بالا لایند و خوشا شد و سر کوب بر لهند و لغوام آید  
و اگر سر لک آب سب اب ای کنند صواب ناسد **شراب غوره** سکی بساید  
و اندر نت کرم سود دارد مضرت طعامها و سر اها و کرم ناز دارد بکنند  
عصاره غوره و خوشا شد تا نیمه باز آید و کف بردارند و یک سب بهند  
و روز دیگر سالایند و بر هر مینه نیم شکر بر او کنند و لغوام از بند عرو  
خست که خوشا شد بجمع تر در روی لکسد اندر هر مینه ده ساح تا بوی از کرد  
و طعم شراب خوش آید و بعضی گفته اند معذاری قرقر سل سول اندر صبره بسته  
در آه کنند و هر ساعت فی مانند بوی از کرد **شراب مورد** معده را  
قوت دهد و اسهال باز دارد بکنند مورد دانه که تازه حب الایس گویند  
و امرو در بند از هر یکی بخاه درم سینه قوط و طوا ثب از هر یکی ده درم سینه  
همه نیم کوفه سر بکنند آب سب کوهی و اب ای ترش و اب افان ترش  
از هر یکی یک من همه خوشا شد و سالایند تمام خوشا شد و لغوام از بند  
**سک** دکن بکنند حب الامر و نیم کوفه کنند و خوشا شد تا مهر آسود  
و بدست نماند و سالاند و عصاره او بسا شد و نرود و عصاره دو حرو  
سر کوطیر در نیا و کنند و لغوام آید و اگر معذاری طما سر سول  
اندر روی سیر شد صواب بود **شراب خل** طبع فرود دارد بکنند بکنند کل







باد این بخ کرم بخ بادبان روفاء حسد از هر یکی ده درمستند بودنه فراسبون  
 از هر یکی پنج درمستند میرند چنانکه رسمست سرت چهار درمستند و اندر  
 بعضی نسخها نوب آورده اند بعد از دو درمستند و اندر بعضی را و اندر هر  
 آورده اند بعد از پنج درمستند سوس اسمانگون آورده اند سه درمستند سوس  
 بخ کبر و حاسا حرا آورده اند **سراب** **لخیر** در دست و درد کلیه و سرت  
 سود دارد بکریز خود یک من و اندر پنج من از بخوسا نند تا نیمه از اید و بالا نند  
 و سرت کبر و دو من از بخیر سستی و اندر پنج من از بخیر نند تا دو و هر روز و یک هر روز  
 و بالا نند و یک من و نیم از کس با طبع خود با میرند و یک درمستند سسل و یک درم  
 قرص و یک درمستند دار حسی و یک درمستند حو لنجان و پنج درمستند زعفران  
 همه بخ کوفته همه بخ کوفته اند در صر و کنند و در بن طبع او کنند و لقوام  
 آرند سر صره از وی بر آید با مع اند ما دن الله تعالی

**دوم**

**لغوقها**

**صفت لغوقی** که سرفه و کرم را سود دارد بکریز معز خم چار بخ درمستند  
 معز بادام سیر پنج درمستند کثیرا اساسه رب سوس معز خم آنی سیرین  
 از هر یکی سه درمستند بخ حطی خم چاری مالک کرده از هر یکی پنج درمستند  
 سستین بخ عدد میوین دانه و سروز کرده سست عدد بخ سوس بخ  
 درمستند فانیذ هفت درمستند سسبان فاسد و میوین و پنج سوس همه اندر  
 باد من آب بنزند تا نیمه از اید و بالا نند و ده سیر سکر طمر در افکنند  
 و لقوام آرند و دارو هام دیگر کوفته بدان سز سندی و بعضی مردمان وقت خشت  
 با برده درمستند ما برده درمستند و لو چار شنبه و پنج درمستند سسه و حنک  
 و سست عدد غناب و یک ححاس سست با خم نیم کوفته در افکنند و وقت  
 سرتن درمستند آرد با قلی با دارو ها با میوین و دو سی و نیم روغن بادام  
 حکا تدر و سز سست **لغوق سستینان** سرفه کرم را بیل کنند یک درمستند  
 حید و نیمه عدد غناب و نیمه عدد میوین دانه سروز کرده چهل درمستند  
 و لو چار سست درم همه اندر سه من آب بنزند تا نیمه از اید و بالا نند  
 و صد درمستند با سد و صد درمستند معز بخ را فکنند و لقوام آرند س خدا نند  
 مکن بود آرد با قلی و روی سز سست **لغوق زوفاء** دما دما برده و سسته را بالا  
 کند بکریز زوفاء حسد بخ سوس اسمانگون هر دو کوفته و بخته سستین  
 یا با انگس سز سست اکبر بخ سوس حاضر بناسد خایه از سوزن کنند

معز حلهوره بگویند و ما دو همسک ان انگس سز سست سرت  
**لغوق کتان** بخ کتان بران کرده یک خور و کند ریح خور و زهر  
 و دما نا از هر یکی ربع جز و همه کوفته باد و همسک انگس سز سست سرت  
 با ماد و سار گاه یک کفحه **لغوق کبریت** اب کربن خخته و فشار ده یک من و نیم  
 انگس سز سست و لقوام آرند معز حلهوره و معز بنده دانه از هر یکی یک و نیم  
 بخ کتان بران کرده و حله از هر یکی پنج و نیم معز سست آرد با قلی از هر یکی یک  
 و نیم همه سز سست سرت بخ درمستند با سز سست **لغوق عار یقون** رب سوس  
 کربن و سسبان از هر یکی هفت درمستند بخ بادبان فراسبون روفاء خشت عار یقون از  
 هر یکی سه درمستند معز تر صبع البطم از هر یکی یک درمستند سوز دانه سروز  
 کرده سست درمستند میوین و معز و صبع بطع اندر معز بخ حاکسند و با  
 و دارو ها در دیگر کوفته و بخته بدان سز سست سس حله با انگس سز سست سرت  
 با سستال از لغوقها همه سسه را از حله طع با ککند **لغوق صرزد** سسه را  
 از نیم مالک کدر رب سوس بخ درمستند کثیرا صرزد بادام طلع بخ بادمان از هر یکی  
 سه درمستند صرزد را مار و غنک او و انگس بکرا نند و دیگر دارو ها کوفته  
 و بخته بدان سز سست سرت سه درمستند با طبع روفاء **لغوق حباله شالی** سسه  
 از بلخ سرد مالک کنند حب البر ساد ده درمستند سوزن چار درمستند انگس  
 بخ بادمان از هر یکی دو درمستند را اوید کرد یک دینار سز سست بودنه و دشتی  
 سست از هر یکی سه درمستند همه را با انگس سز سست سرت یک مثقال باد و دوزخ  
 با سستکس عسل با عسل با مع اند ما دن الله تعالی

**سیوم**

**لغوقها**

**قبر کل** خدا و بد در د معده را سود دارد و رطوبت از معده بزداید و خدا و نند  
 لغوق را وقت کرم را سود دارد بکریز کل سرج سست درمستند سسل بخ سوس  
 از هر یکی ده درمستند سسل سز سست فاسد کسند سرت دو درمستند با سستکس  
 رووی با سستکس ساد **سجده و کبر** خدا و بد نههار امحه را سود دارد کل سرج  
 سز درمستند بخ سوس چهار درمستند سسل دو درمستند طبع سز سست **قبر کل**  
 در د معده و اما س معده را ببرد کل سرج سز درمستند سسل سه درمستند  
 رب سوس چهار درمستند اکلیل مله دانه از خیز از هر یکی سه درمستند سستکس  
 کهر با از هر یکی دو درمستند سرت یک مثقال از جهت در د معده با طبع اسون  
 دهند و از جهت اما س کرم سراب بشیر شد و با حلا ب دهند **در ص معال** اما پس



معدره را که گهر باشد بر دکلده در مسند سید و در مسند زعفران و مهر  
از هر یکی یک در مسند قسط یک در مسند ویم مصطکی دو در مسند ویم دادام  
طلح یک در مسند ویم مقل سه در مسند مقل را سرب خاک کسد و اقراص کت  
هر یکی سه در مسند باب کینه گردا آب عنب العلب بدهد **فصل در حد او**  
نت کرم را و بران را سود دارد در مسند دانه سوزن کرده طباسیر کل سرج  
از هر یکی هفت در مسند تلح کوه تلح کوه تلح کسی از هر یکی سه در مسند مغز  
تلح حیار مغز تلح کد و سربس از هر یکی پنج در مسند صندل سید و در مسند  
کثیرا سه در مسند رب سوزن دو در مسند کافور یک در مسند بلعاب با سرب  
سیر سید و اقراص کمد سربت دو در مسند با سکنجین **فصل کافور اندر**  
خرفه و صفراوی و تب و قشود دارد طباسیر سرج در مسند کل تلح در مسند  
تلح کوه تلح در مسند تلح خرفه تلح در مسند تلح کینه سه در مسند مغز تلح حیار مغز  
تلح کد و سربس از هر یکی هفت در مسند رب سوزن سه در مسند صندل سید  
سه در مسند ترکیب با ک کرده ده در مسند کافور پنج مقل بلعاب دانه از  
سربس از اقراص کت سربت دو در مسند با سکنجین و جدا و بد و با با تلح  
خرفه **فصل طباسیر** اصمها لصفنا با دارد و تسکی بنیاید و تب کرم را زایل کند  
طباسیر کل سرج شقاق با ک کرده از هر یکی ده در مسند تلح حیار تلح خرفه  
از هر یکی پنج در مسند سید دو در مسند کلان تلح در مسند صمغ عربی و کل از  
از هر یکی سه در مسند سربت دو در مسند با سربس از هر یکی ده در مسند  
در مسند سا هبلوط آورده اند **فصل طباسیر** سوزن دل و تب کرم را فربد  
طباسیر و کثیرا از هر یکی چهار در مسند تلح حیار و حیار با در تلح کد و تلح  
خرفه از هر یکی سرج در مسند رب سوزن سه در مسند ساسه سه در مسند  
کافور و زعفران از هر یکی یک در مسند بلعاب با سبغول سربشند سربت دو در  
**فصل در شک** سار ک حکم کرم را سود دارد زرشک با ک کرده ده در مسند  
تلح کسه و تلح خرفه و مغز تلح حیار از هر یکی سه در مسند کل سرج پنج در مسند  
رئوند جینی یک در مسند سنبل تلح در مسند سربت دو در مسند با سکنجین  
**فصل زرشک** که جدا و با اما سحر را سود دارد زرشک با ک کرده پنج در مسند  
مغز تلح حیار طباسیر از هر یکی سه در مسند مصطکی یک و تلح جینی از هر یکی یک در مسند  
زعفران یک در مسند سید رب سوزن ترکیب کل از هر یکی دو در مسند عصاره  
اسفند عصاره اعانت از هر یکی سه در مسند سربت دو در مسند با عصاره و عصاره  
سکنجین **فصل ششم** جدا و ندا سیتا رقی را سود دارد بکر نوز سیم هلیله

راستار است کوفته و خسته سربت از دانه کی اغاز کند و بتدریج می فرایند تا یک  
درم هر هفت یکبار از سرب ککس خاک کنند و بدهد و اگر با مسیح کسد  
و حب کنند رو با با مسند **فصل کک** اندر است سفل تلح سود دارد سده بکشاید کد مغیول  
رئوند جینی از هر یکی سه در مسند امبارون زرا و نذ جطبا با سنبل مصطکی تلح  
کرم اسوزن تلح خواه از خرا اهل قسط طلح با مغز با ذاع طلح اسفند رومی قوه  
عصاره اعانت از هر یکی دو در مسند بلبل زخیل از هر یکی یک در مسند سربت  
یک مقل **فصل در مکی** جدا و نذ کرم را سود دارد هلیله کالی بلبله امله  
از هر یکی یک جزو ترید و و جزو ماند لعاب از نذ و بدان سربشند سربت سه  
در مسند و از هفت اسفند ده در مسند با سربت در مسند **فصل رئوند**  
اما سحر و سوزن از زخمی را که بر تن اند سود دارد رئوند جینی هفت در مسند  
قوه لا مغیول از هر یکی چهار در مسند تلح کرم سربس از هر یکی سه در مسند  
در مسند قوه کوفته و خسته سکنجین سربشند و اقراص کت سربت یک مقل  
**فصل رئوند** اسهال خون باز دارد زرشک با ک کرده رئوند جینی تلح کسه  
راستار است کوفته و خسته صمغ عربی سربشند و اقراص کت سربت یک مقل  
با آب لبان الحبل بدهد و اکثر تب ناسه با دوع از نذ با بدهد **فصل اسفند**  
جدا و نذ در د معده را که از سرب طعاع بدهد و باقی نکند نیا با مد اسفند  
رومی تلح کرم اسوزن از هر یکی پنج در مسند سلحه نشت در مسند قریل حلیله  
افزون از هر یکی دو درم اقراص کت سربت یک در مسند با سربس از هر یکی ده در مسند  
جدا و نذ در سرب را سود دارد نوست تلح کبراس از هر یکی چهار در مسند ررا و نذ  
طوبی تلح تلح کت بلبل از هر یکی سرب در مسند اسفند با خرا حلیله و داروها  
بدان سربشند و اقراص کت سربت دو در مسند با سکنجین **فصل انیسون**  
جدا و نذ تلح بلغمی را و تلح کف در سهارا نذ باید و جدا و نذ حکم صغیر را سود  
دلرب اسوزن چهار در مسند سادح هیدم اسارون از هر یکی سه در مسند اسفند  
با دام طلح سید صبر از هر یکی چهار در مسند عصاره اعانت سه در مسند مصطکی  
و تلح کرم از هر یکی یک در مسند اقراص کت سربت یک مقل با طبع اسفند  
**فصل اسرما** سرب سحت را بکدارد ابر سا چهار در مسند بلبل اسوزن از هر یکی دو  
در مسند اسفند اسفند سرب که خاک کت و داروها بدان سربشند و اقراص کت سربت  
دو در مسند با سکنجین از نذ کوبد از طبع که اسفند و سربس ساحت است می کوبد  
مرج جوکی با سه روز از قصه آدم و او را تلح سربس از او کد حلیله بود **فصل**  
**نخلش** سرب سحت را بکدارد بکر نذ تلح کسه تلح خرفه تلح نخلش



کند و خشک کرده راستا راست کوفته و بخته سربت دود در مسنگ **قرص فوه** سرب  
بخت با یکدازد فوه دوازده درم پوست بخت کمر را و بدطویل آنرا ساز هر یکی  
دود در مسنگ کوفته و بخته اندر مسنگ پس سربت و اندر طبع افسوس  
و طبع پوست کمر دهند سربت بد مقال **قرص جردل** دود در مسنگ که از باد جرد  
زایل کند بکشد حب الرشاد بخت سربت اندر سربت که ناب نکشد یکبار روز  
دو بار روز یک سربت یک سربت حب رشاد بخت سربت دود در مسنگ و سربت و سربت و سربت  
کرم بخت نکند ناریان سود و یکدازد که سوزد سربت بخت سربت هر یک دود  
دود در مسنگ با سبکس دهند **قرص عود** هیضه باز دارد و عین اگماز سب  
اسهال بخت افتد زایل کند و قوق باز دارد و قوق دارد عود حاتم سبیل  
قرص فله از هر یکی یک در مسنگ کل سالور که دود در مسنگ طباسر سه در مسنگ کبابه  
دود در مسنگ سک دود در مسنگ کدر سه در مسنگ کل سرح سه در مسنگ سربت سه  
در مسنگ با ما اللوح کربا سربت سب و سربت **لشحه** دیکر عود چهار در مسنگ  
مصطکی قرص کبابه سبیل از هر یکی یک در مسنگ سبک سربت و سربت و سربت  
مقال **قرص کندر** قی و هیضه باز دارد کدر سه در مسنگ کل سرح سه در مسنگ  
کبابه و ابله سب از هر یکی و در مسنگ کافور دانگی مشک دانگی قرص سب در مسنگ  
سربت بد مقال با سربت لودنه در سرح و دیکر سه در مسنگ طباسر و یک در مسنگ  
مصطکی زبادت لودنه اند و کافور دود دانگی سب و مشک سب و در فله بخت  
و سب بد در مسنگ است **قرص کندر** بر انداختن خون سرفه و قی باز دارد کدر  
دوم الاخون از هر یکی سه در مسنگ سب با می و دود در مسنگ سب سب و در مسنگ  
کل سرح سه در مسنگ کدر با می در مسنگ کل سرح سه در مسنگ افون دود در مسنگ  
دار چینی دود در مسنگ سب حاتم سه در مسنگ سب عین سه در مسنگ سربت دو  
در مسنگ با عصاره باد روح با عصاره سربت خرفه **قرص با سب** و هیضه باز  
دارد و خواب آرد و فله ده در مسنگ سک یک در مسنگ قرفه دود در مسنگ راش  
خشک بد در مسنگ و نیم مصطکی و افون پوست لواح از هر یکی یک در مسنگ و نیم از جمله  
ده سربت است **قرص حب الاس** اسهال و قی باز دارد حب الاس سماق کرم مار و  
کلار می بلوط ساسه بران کدر از هر یکی ده در مسنگ مقل بد درم ناریان پوست  
مار و از هر یکی بخت در مسنگ **قرص سب** بر انداختن خون سرفه و قی باز دارد سب  
مغسول ده در مسنگ کدر با ما اللوح کلار از هر یکی چهار در مسنگ سب سه در مسنگ  
کثیرا کل محتوم از هر یکی سه در مسنگ دار چینی یک در مسنگ سربت دو در مسنگ  
**لشحه** کباب است مرله با دیکر دار چینی حاتم با سب است روید چینی با دیکر

**قرص سرح** خون بر انداختن قی و سرفه باز دارد سرحه اصنفهانی با دانه مغسول  
دوم الاخون از هر یکی سه در مسنگ کلار مار و از هر یکی دود در مسنگ سربت کوفته  
سرخه اقامه از هر یکی یک در مسنگ لادن عصاره از هر یکی بخت در مسنگ سربت و سربت  
یک در مسنگ و نیم سربت دود در مسنگ با می لادن لادن در سرح و دیکر سه در مسنگ  
بهر با آورده اند و با اب بادیان دهند و طباسر اندر وی کنند **قرص کبریا**  
اسهال و قی خون و با طبع سب و خون بخت سربت دارد کهر با سب سربت و سربت  
دوم سرح سه سرح سربت کوفته سرح سه سرح سربت سرح سه در مسنگ  
کل سرح سرح خرفه کثیرا خشک سماق با سب سب سب سب سب سب سب سب  
کرده کلار از هر یکی بخت در مسنگ طباسر اقامه عصاره لویه التیس  
از هر یکی دود در مسنگ با می لادن لادن لادن لادن لادن لادن لادن لادن لادن  
با عصاره باد روح کبریا سربت مورد کبریا رقیب **لشحه** دیکر زین رو  
و بول خون باز دارد کهر با می در مسنگ سب عین سه در مسنگ کلار  
عصاره لویه التیس از هر یکی سه در مسنگ کدر سه در مسنگ افون سرح کرفش  
از هر یکی دود در مسنگ کلار سه در مسنگ دود در مسنگ طباسر از هر یکی دود در مسنگ  
کثیرا مغز سرح کدو و شیرین مهر سرح حار از هر یکی سه در مسنگ سربت  
دود در مسنگ با رقیب **اقراص المطین** بول خون باز دارد و قرحه مثانه را  
سود دارد کل سرح طباسر سرح عین کثیرا صمغ بار سرح خرفه  
سرح حار و حار با دیکر راستا است کوفته و بخته طباسر سربت و اکثر  
حرارت غالب بود با عین سب سربت و با کبریا کبریا دهد سربت  
دود در مسنگ اندر سرح دیکر مغز کدو و مغز کدو و مغز کدو و مغز کدو  
کدو و لودن حسی سرح حاتم سربت مغسول مغز حله و کدو و کدو و کدو  
آورده اند و اندر سرح دیکر حاتم لادن لادن لادن لادن لادن لادن لادن لادن  
آورده اند و سب حاتم و سب حاتم و با سربت **لشحه** دیکر زین رو  
سود دارد و با کدو و با دیکر کلار سرح کل محتوم صمغ الطبع مقل راستا  
راست مقل راستا سربت سربت حاتم و دار و دار و دار و دار و دار و دار و دار و دار  
کنند سربت بد مقال **قرص صا کرم** بول خون و سوزش مثانه باز دارد  
و ریش کرده و مثانه را سود دارد سرح حار با کدو ده در مسنگ کل  
ار می صمغ عین کدو دود در مسنگ از هر یکی دود در مسنگ و نیم حاتم سربت  
مغز با دام سربت سربت سب سب کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
کافور خشک سب در مسنگ افون بد در مسنگ با عین سب سب سب سب سب سب سب سب



مصرف سه در مسکه با سراب سفید **سجده** و یک نخ کتان نوز السجده لاسر از هر کی  
نخ در مسکه نخ با دندان عموماً از هر کی دو در مسکه نوز اطفاض معز خافوزه  
بر آن کرده معز بادام طلع ایون از هر کی سه در مسکه کاکج دست و نخ  
عدد سداخ مشر در مسکه نخ چهار معشر در مسکه مرکب در مسکه صبح  
و کثیرا از هر کی سه در مسکه بلعاب لمر کباب پس مسکه ماسک نخ دهد کور  
با خلایف اندر بعضی بختها نخ کپورس ذوقا از هر کی سه در مسکه اورده اند  
**لقراض البزور** حد او بد جوب مثانه با سود دارد و آن در صرا ساد و البزور  
کوبند معز خر حریزه ده در مسکه معز خر حریزه در مسکه معز خر کد و  
نخ حطی پاک کرده معز بادام سیون کثیرا ساسه رب سوس نخ حطی سبید  
کلا و نخ نخ کرفش از هر کی دو در مسکه نوز السجده لاسر از هر کی  
کند بلعاب دانه بانی و با سراب سفید **سجده** دهد **دیکر** کرده و مثانه را با  
کبد و بول باز گرفته بکشد اسارون و طحا سالون از هر کی چهار در مسکه  
موقوفه و از هر کی مشر در مسکه دو و قوفه در مسکه نخ کرفش انسون  
اللسان از هر کی چهار در مسکه خر حریزه ده در مسکه نخ حار و حار در یک از هر کی  
در مسکه کثیرا دو در مسکه سرت دو در مسکه باب ترب و آب کرفش کبر  
باب خود سیاه باید داد **قرص** **سجده** قواخ بکشد و با ترب محرقه سود  
دارد بنفسه ده در مسکه نوز نخ در مسکه رب سوس چهار در مسکه ساق  
سه در مسکه مصطکی یک در مسکه و قیم کثیرا یک در مسکه اورام کثیرا سرت  
دو در مسکه و نیم با خلایف و از جهت قواخ اندر طبع میوید و اخیر و بلور حار  
دهند با اندر سراب او با اندر سراب بنفسه **سجده** **دیکر** حد او بوب و سرفه  
نخ طبع خشک را سود دارد بنفسه ده در مسکه معز بادام و معز خر خیاب  
از هر کی نخ در مسکه کثیرا رب سوس از هر کی چهار در مسکه سرت دو در مسکه  
**قرص** **سجده** اما سرت را که اندر معده و کبر باشد بجز اند  
سجده و قواخ الاخر جز ساجه رونید حینی قصب الذریه از هر کی سه در مسکه  
در عموماً مرا ایسون قسط بلبل از هر کی یک در مسکه مقل مصطکی از هر کی  
دو در مسکه اسق سم در مسکه اسق بالثلث حل کنند و داروها در و سبید  
سرت دو در مسکه از جهت اما سرت معز بالثلث دهد و از جهت اما سرت  
ما سکتسود هند **قرص** **سجده** اندر قروح اما عاذا از حقه کتند روده را با  
ورود بروی اندر ریح زرد و سرج از هر کی نیم اهل آب رسیده یک در مسکه  
سوجیه هست و قیه اقا قیا هشت و قیه همه همه اسپا بند و اب اسان الحل  
کثیرا سبید

و اقراض کنند **سجده** **دیکر** سحار اهلک افا فاما زور و ریح همه را سار است حد روز  
اند در مسکه در عاذا کنند پس از آنک سوده با سبید سرج خشک کنند و اقراض  
کنند **سجده** **دیکر** زرد ریح زرد نان مید و قوطا پس سوجیه از هر کی با سرج یک  
ریح سوج بلست و نخ در مسکه عصاره حبس النلس من دامت از هر کی سه  
در مسکه رب غوره اسعدا از هر کی یک در مسکه اهلک ده در مسکه اورام کثیرا  
با **سجده**

**اصول سفوفات**

**سجده** طباشیر دل کرم را سود دارد کلا سرج طباشیر از هر کی سه در مسکه  
کثیرا حیدر دو در مسکه اسد مر و اوید کثیرا از هر کی نیم در مسکه  
کا فور دانی سرت دو در مسکه تا مگر کمر سرج جلی کر با آب انار  
ترب و از جهت حد او بد معده و کرم سه در مسکه ساق قیون سفوف  
زاد قیون کتند و کثیرا یک سبب اندر سرج و عاذا کنند **دیکر** روز  
خشک کنند و سبب کتند از روغ دو در مسکه زایل کنند **سجده** **دیکر** دل  
سرد را سود دارد و روغ لسان الحل از هر کی مشر در مسکه زرد و دو  
در مسکه بکوبند و بوییند سرت یک معال باد و اوید سراج کبر با مسکه  
الفصل **سجده** **دیکر** کثیرا بخندید سرت از هر کی یک در مسکه پوست نرغ و  
نرغ خشک از هر کی سم در مسکه سرت یک معال اندر سراج کبر **سجده**  
**عود** معده اسد و سرت را سود دارد و قیون کبابه از هر کی سم در مسکه  
مصطکی سبب از هر کی سه در مسکه عود خاخ بلست در مسکه سرت حیدر  
وزن عود سرت یک مثقال با کثکثر **سجده** **سجده** **سجده** از روغ کلا خوردن  
داروها و بکشد در حائل را بود سرج قافله حیرت کبابه را استار است  
سجده حیدر همه سرت دو در مسکه با آب کرم اندر سراج کبر با کبابه  
اساسه است **سجده** **سجده** محو را سود دارد نخ کتند نخ کتند ریح پاک  
کرده ساق پاک کرده عاذا سرج طباشیر را استار است کوفته  
و حخته سرت سه در مسکه با یک طسوج کا فور اندر آب انار **سجده** **سجده**  
مستی باز دارد نخ کتند معز بادام طلع بولنه معز بادام سرت را سار است  
با خواه ملک سداخ حیدر ریح از هر کی یک یک چیز همه کوفته و حخته سرت  
سه در مسکه در آب انار **سجده** **سجده** با دار معده شکند و خلط غلظ را  
که اندر معده باشد بکشد از انسون با خواه نخ کتند از هر کی سم در مسکه  
مصطکی سه در مسکه کثیرا چهار در مسکه قواخ الاخر سه از هر کی سه در مسکه



سیدان سید سی در مسک با نوز خند همه بگویند و سرتشند سرت دو در مسک  
**سرفوف** **الروان** اسهال که سید و رفیق باشد و با ثقل اسهال که باز دارد  
 باز داند بران کرده کوفه و بخته جن سرفوف در مسک کوفه یا اندر  
 سرکه فر عار کرده و بران کرده کسر حشک اندر سرکه و بران کردن  
 و بران کردن هر یکی است در مسک حنون بنطریه در مسک سرفوف  
 پاک کرده در مسک کلنا رده در مسک کوفه و بخته سرت یک در مسک  
 و بخته سرفوف موری کرباب این **سرفوف** اسهال سوداوی باز دارد باز داند  
 بران کرده در مسک لیس سرفوف بران کردن کرده کهر با خ سدا بخت  
 سنا سرفوف از هر یکی یک در مسک سرت سه در مسک **سرفوف** کور اسهال  
 باز دارد کور مفر بران کرده سه در مسک با خواه یک در مسک کدر ریح کج  
 یک سرت با سدا اب کرم دهد و کوفه را کمتر دهد **سرفوف** **مفلان** **سرفوف**  
 و ریش رود هار اسود دارد جمع عرانی بران کرده هفت در مسک سرت  
 بران کرده چهار در مسک اسفول بران کرده در مسک لیس مری و بران کردن  
 لیس سرفوف بران کرده سا هلو ط بران کرده حب الاثر بران کردن  
 سرت الحاض بران کرده طباسیر کل از هر یکی سرت در مسک لیس حرقه  
 بران کرده خ حشاش از هر یکی سه در مسک کوفه یک مکر اسفول  
 سرت دو در مسک با سه در مسک اندر سرفوف موری **سرفوف** **دیگر** **سرفوف**  
 سرت و لیس سرت اسود دارد سیدان سید بران کرده یک در مسک  
 زیره مدبر لیس کان بران کرده خ کدنا بران کردن از هر یکی ده در مسک  
 مصطکی سه در مسک هلیله کابلی برو عرکان و بران کردن هفت کج  
 هلیله و مصطکی و زیره بگویند و با خنجر و نا کوفه بیا سرت سرت  
 سه در مسک **سرفوف** **دیگر** سدا بخت که از سردی و صغری مثانه بود  
 باز دارد بلوط بخت در مسک کدر سه در مسک کسین خسک بران  
 کرده کلان می صغ عرانی از هر یکی ده در مسک کلان کزمارو از  
 هر یکی پنج در مسک سرت سه در مسک بخت سرد **سرفوف** **دیگر** **سرفوف**  
 بی مراد و حکدن لول باز دارد خ کور سه در مسک خ سدا بخت سه در مسک  
 کلان کل سرج از هر یکی پنج در مسک اسفون بران کردن زیره کبک  
 از هر یکی دو در مسک بلوط کدر سه در مسک از هر یکی سه در مسک لیس حرقه  
 چهار در مسک مایند مسک همه بگویند سرکه سرت سرت  
 در مسک و اگر هلیله کابلی و هلیله و امله با این دارو ها بیا سرت از هر یکی  
 هفت در مسک

جواب بود **سرفوف** **الروان** خداوند او حجاج مفاصل را سود دارد سورتان  
 هفت در مسک زیره بران کردن کرده و جو بیاری از هر یکی دو در مسک بلبل یک  
 در مسک سرت کوفه سرت از دو در مسک کوفه در مسک **سرفوف** **کج**  
 معده و حرقه را و حجاج مفاصل را سود دارد و همه با را که از امتلا باشد  
 یک طعام سرت لوسا در دو و کوفه بلبل سرت سه و کوفه رخیل دو و کوفه بلبل سه  
 دو و کوفه اسفون یک و کوفه بران حرقه و کوفه با خواه یک کرفش یک و کوفه  
 سرت یک و کوفه لودنه از سی دو و کوفه کوفه و بخته سرت سه و مسال با آب  
 کج **سرفوف** **هلیله** اندر با ماس حرقه صلب با سیرا سرت دهد **سرفوف** کابلی هلیله  
 از هر یکی یک جزو خ کور اسفون خ با دبان از هر یکی چهار یک جزو کوفه  
 و بخته سرت سه در مسک **سرفوف** **دیگر** **سرفوف** همد خداوند امان حرقه  
 سود دارد هلیله برده در مسک لیس کسین خ کسوف خ خیار و خیار با در  
 از هر یکی دو در مسک لک مفسول روتد حشی از هر یکی یک در مسک مفسونیا  
 سرت در مسک سرت دو در مسک **سرفوف** **دیگر** **سرفوف** ادرا بول کد و حقا و فید  
 اما سرت حرقه اسود دارد خ حار و حار با د رتک و خ حرقه از هر یکی ده در مسک  
 خ کسین و خ کثوف از هر یکی سه در مسک لیس اسفون خ با میان از هر یکی دو  
 در مسک عصاره ریش چهار در مسک روتد حشی یک مسال رب سوس دو در مسک  
 لک مفسول چهار داند زعفران اسفون سرت مصطکی از هر یکی یک در مسک کافور  
 دود اندر سرت سرت اسفون اسفون کافور و زعفران و مصطکی و لک  
 و سرت و اسفون و رب سوس سرت و بی با **سرفوف** **فرهی** خود سدا بخت  
 سرت و آب فر عار کرده و خشک کرده بخت در مسک کرخ سینه و خشک کردن  
 بخت در مسک کرخ سینه و خشک کردن سه در مسک نان مد خشک سرت  
 مفر با د ام سرت سرت کرده سی در مسک کسین حوسی در مسک کسین کسین  
 می در مسک حشاک سدا با خ او چهار در مسک سرت طبرزد سرت بگویند  
 و با مری در هار آمد سی در مسک با سوسا ب کربا سرت تاره خوشا سدا ب دهند  
 نافع اند **باب**

**کولبر عود**

کولبر عود از جمله عطر باق خواجه نوحی سناست که از لیس و مرکب او است  
 عود هدی سه در مسک مسک سی دو داند کافور و لک زیره سنا سه در مسک  
 معده و خشک ریش بر باد از هر یکی یک مسال دار حشی مصطکی رخیل بلبل و لیل  
 از هر یکی دو در مسک لسان التورخ در مسک خ با دبان خ کسین و سرت از هر یکی  
 سه در مسک



نالین سرشند سرت دود در مسک داد ما سکند و حفظان و دل تنگی را بکشد  
**دگر** معده را و دل را قوت دهد و سرانجام ساند و هندی در هل رخیل سادج هندی  
 فاوله و رخیل از هر یکی دو مثقال و عصاره آن یک در مسک نالین مصفی  
 سرشند سرت و دو مثقال **کوارش مسک** باد ما معده را سکند و خداوند  
 حفظان و داد ما و سر را سود دارد مسک تنی نیم مثقال خربوا فاوله و هل رخیل  
 دار بلبل نالین از هر یکی دود در مسک داری حسی سه در مسک عود هندی یک و فیه  
 دود در مسک یک حیدر معده نالین مصفی سرشند سرت دود در مسک **کوارش تلخ**  
 باد ما را سکند و طعام بکوارد و بوی دهان خوش کند و سست بر رخ سی در مسک  
 فودل کوز نوا دار بلبل نالین خربوا فاوله و رخیل حوالی رخیل از هر یکی یک در مسک  
 مسک تنی و دانه یک و مع نالین مصفی سرشند سرت دود در مسک **کوارش کافور**  
 اسهال صغری را ز دارد و ز مسک پاک کرده ده در مسک کل سرخ سر در مسک  
 طباشیر چهار در مسک نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین نالین  
 حب الاسهال نیش در مسک ساهلوط بخ در مسک دوق الحرقی چهار در مسک  
 نیش نیش ده در مسک نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش نیش  
 در مسک کافور سه در مسک زعفران بخ در مسک فودل چهار در مسک بلور و رخ  
 در مسک سران ترسی نیش سرشند سرت دود در مسک **کوارش کندر** اسهال بلغمی  
 باز دارد و معده را گرم کند کدر رست در مسک بلبل دار بلبل از  
 هر یکی ده در مسک رخیل حوالی از هر یکی دوازده در مسک کوز نوا و قریفل  
 خربوا از هر یکی ده در مسک مسک تنی نیم در مسک سکر رست در مسک معده را  
 نالین مصفی سرشند سرت سه در مسک **کوارش حب الاسهال** هلهه ساه  
 یک من هلهه امله طال سفرا از هر یکی نشت در مسک بلبل دار بلبل رخیل از هر  
 یکی ده در مسک مصطکی قرد ما نا کو وید انیسون فیره سلخه فاوله قسط از هر  
 یکی سر در مسک کوز بواخ کر قسط از هر یکی ده در مسک سادج هندی  
 حاما از هر یکی چهار در مسک نالین مصفی سرشند سرت یک در مسک **کوارش**  
**جوزی بزرگ** طعام بکوارد و اسهال باز دارد خداوند سیر و کیه را که بیع  
 است سقاود سود دارد و ادرا را بول کند قسط فیره مسلح حب اللسان سلخه  
 از هر یکی ده در مسک کوز نوا بخ عدد فاوله و هل انیسون اکلیل ملک سطرخ  
 بار مسک از هر یکی چهار در مسک سباسبه در رخ از هر یکی سه در مسک ربا وید  
 طویل رنود جینی اسه از هر یکی ده در مسک در بعضی لخته از هر یکی دود در مسک  
 است هلهه شیه و کابلی از هر یکی دو شیر بروغن رت بران کردن هلهه ده  
 حیدر

حب الاسهال و رن همه بگویند و بوی بدجن سرمه و سکر طبرزد هوا را بزد  
 و بدان سرشند سرت حیدر ما ز و وادربا سرد آری و معده را بکار دارند  
 تا برسد **نسخه دگر** دانه میوز که از سرکه سر و نکتد نشت در مسک حب الاسه  
 حاه در مسک خربوب بطی کلما رکدر کرم ما ز و ما خواه از هر یکی ده  
 در مسک نالین سرشند سرت سه در مسک **کوارش طباشیر** اسهال صغری  
 باز دارد و خداوند رب اسود دارد طباشیر کل سرخ ده در مسک نالین نالین  
 صمغ عراقی از هر یکی ده در مسک کلما ر ساق عصاره حب الاسهال نیش هندی  
 زعفران انیسون از هر یکی دو مثقال حب الاسهال در مسک سراب سیت سرشند  
 سرت چهار در مسک **کوارش سباق** اسهال صغری باز دارد ساق و جز و حب  
 الاسهال جز و دارد آنک یک جز و خربوب بطی لده آنه پاک کرده سه جز و صمغ  
 عراقی کلما ر از هر یکی صمغ خربوب و ما میوز دانه نیش سرشند سرت سه  
 در مسک **نسخه دگر** حیدر اسود دارد و تسکی بنساید ساق پاک کرده  
 سی در مسک استخوان سیت پاک لعدادی خربوب سامی طباشیر از هر  
 یکی ده در مسک سراب سیت و سکر طبرزد سرشند **کوارش سر** زهر و مدبر  
 سداب خشک بلبل رخیل از هر یکی ده سیر و بوی از رسته در مسک نالین مصفی  
 بستر شند حاک رسع است **نسخه دگر** زهر و مدبر یک من سداب بلبل رخیل  
 از هر یکی نیم لوره ده سیر باد ما سکر کند و اروع ترش را بکشد **نسخه دگر**  
 باد ما سکر کند و اروع ترش را بکشد و فوای باز دارد سکر زهر و مدبر  
 ده در مسک رخیل نشت در مسک بلبل ده در مسک انیسون سه در مسک  
 لوره نشت در مسک نالین مصفی سرشند **کوارش خندان** بلبل دار بلبل  
 از هر یکی بخ در مسک ابرسا رخیل از هر یکی سر در مسک انیسون مصطکی حادبان  
 از هر یکی دو در مسک آبلان نالین دهیم ما خواه بخ کروش از هر یکی دود در مسک  
 کوفه و نچه نالین سرشند سرت دود در مسک

**کف بر اطر فیله**  
**اطر فیله بزرگ** معده و امعاء سیرد را قوت دهد و قوت مردی بفرزاید و مثانه  
 قوی کند هلهه کابلی هلهه امله لوریدان سباسبه سطرخ هندی سفاقل  
 از هر یکی یک جز و هر دو بود یک جز و لسان العصاره از هر یکی نیم جز و هر  
 کوفته و نچه بروغن کافور بکشد و نالین مصفی سرشند سرت چهار در مسک  
**اطر فیله دگر** طبع را نرم دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند هلهه رنود هلهه  
 کابلی















**نیم دیکر** تا ستایه مجرور را ساید سهوینا دو در مسک و پنج تر در ده در مسک  
مغرور خیار و مغرور کدو سهوینا از هر یکی پنج در مسک کل طرح طایفه از هر  
یکی دو در مسک و پنج تر یکس یا یکم بخانه در مسک عصاره ای چند از آن تر یکس در  
کد لخته کرد و لعوام آرند و دارو ها بدان سر رسید آن جمله ده سرت با شد  
**معجون لوز** عصاره طایفه و رو دارد مغرور و مغرور و در مسک مغرور و دام سرت  
پنج در مسک سکر طر در مسک و پنج در مسک سهوینا ده در مسک و عصاره  
لوز در مسک سکر و کلاب بکد آرند با اید را بکشته و لعوام آرند و دارو  
بدان سر رسید سرت یک معمال **سیرجلی مسک** انی پاک کرده و آنکس مغرور  
هر یکی یک معمال در بلبل از هر یکی پنج در مسک هال هشت در مسک  
قافله سرت قافله دار حسی و عصاره از هر یکی دو در مسک ای را اندر حل و خمریزند  
حالتک اندر سیرجلی مسهل با دکرده آمد سرت و آنکس لعوام آرند و ابی و دارو  
کوفه همه بدان سر رسید سرت چهار در مسک اندر بعضی سحر با دو در مسک  
مشک و مود اند **معجون اسود** خدا و بد اسهال که خدا و بد زنجیر را اسود دارد  
چند سرت از مود معده و تر بر راح الامض زعفران اسار و ریح صافی پنج  
گرفش سلیمه انسون سبل کلار مینی کلار را استار است با آنکس مصیعی بشند  
سرت یک در مسک و اب ساق با دواب مورد با در اب سبب وانی  
**معجون طایفه** پستک کرده بر تر اند و پاک کنند مغرور خیار و کدو  
و خربزه و کاکه از هر یکی پنج در مسک عصاره لوز ده در مسک با آنکس سر  
سرت و در مسک ناسه در مسک **معجون عرق** سنگ مثانه را بر تر اند  
و پاک کنند عرق سیوخته سه در مسک و پنج خطی با یک در مسک و  
زخمل یک در مسک بلبل در بلبل از هر یکی دو در مسک پنج کاکه پنج در مسک  
و پنج حبه سرت چهار در مسک با آنکس مصیعی بشند سرت با دانی  
اندر اب گرفش **معجون کاکه** خدا و بد زنجیر کرده و مثانه را و لوز  
اسود دارد بر راح لوز کافش پنج با دیان از هر یکی هفت در مسک مغرور  
حمار پنج در مسک بر ریح عصاره و دو در مسک بر راح اصافه و مود  
حله و بر ریان کرده مغرور و بر ریان کرده مغرور و دام طایفه بر ریان کرده  
از هر یکی سه در مسک کاکه نشت و پنج عدد کبر اچار در مسک اندر سرت  
صهارخت کس نشت همه بکوبند و کس پنج سر رسید سرت یک در مسک با  
خدا و مود کر با ما العیال **معجون لوز** حیض پاک و زادن سهل کند و کبر  
سرد را سرد و آید مرصانی دار حسی از هر یکی یک دو در مسک بر ک سدا و کدو نه  
کوبی

و دماذا مشک طرا مسک فوج حلیب سکینج حاوسر از هر یکی سه در مسک اهل ده  
در مسک با آنکس مصیعی بشند سرت سه در مسک اندر طایفه خرمایا اندر یک و قه  
رو عر کدو **سیرجلی** خدا و بد زنجیر و سرت و پنج را اسود دارد مود و پنج  
سیرجلی و مصرت زنجیر کدو و ریح و مود و مود از آن دارد حلیب بلبل سیاه  
مرصانی بر ک سدا اب را سار است با آنکس سر رسید سرت یک در مسک خدا و بد  
تب را بلبل از وقت تب دهد یک ساقه با سکینج و کبر و زنجیر را و عصاره  
با ما العیال دهند کبر با سرب کبر **معجون اصطیخون** تاهی مرصانی و در  
معده را اسود دارد قسط مرصانی با سبل سلیمه مصیعی از هر یکی دو در  
در مسک زرا و بد طویل بلبل سیاه پنج سبب کفش انسون با کبر و مود و قه  
کاسع اسار و زنجیر از آن سیاه بود نه دشی و عصاره از هر یکی چهار در مسک  
کس سر رسید **خلاج** هلیله کاکلی بلبله آمله هلیله سیاه از هر یکی  
در مسک تر با اسطوخودوس سقاخ انسون از هر یکی پنج در مسک همه کوفته  
با آنکس سر رسید اندر بعضی سحر با عار بقون او ریح اند سه در مسک و چهار دان  
خرا مینی مغرور و خرا لا زور و مغرور از هر یکی دو در مسک و پنج معصومیا دو  
در مسک در سحر و کدو در ریح است و نار مشک و سبل و حمر و اب مصیعی  
با آن لوز و لوز سرت پنج از هر یکی دو در مسک ریح و عصاره از هر  
یکی یک در مسک ترید دو استار سرت پنج در مسک **معجون دلاولی** در مود  
سرد را و ریح ترش و سهووت کلی و با دها عصاره را ببرد بلبل سدا بلبل سیاه  
با بلبل از هر یکی سه و قه در بعضی سحر با دها و ریح عود بلبلان یک و قه  
حما ما سبل از هر یکی چهار در مسک زخمل پنج کرفس سیاه لوز سلیمه  
اسار و زنجیر حاک از هر یکی یک در مسک با آنکس سر رسید سرت یک در مسک  
درب کبر **میدل المراج** خدا و بد مرصانی سرد را و لوز و فلاح و ریح و حذر و  
بر را اسود دارد زخمل عصاره و حاشو و قسط و زنجیر از هر یکی یک در مسک  
سدا اب خشک حلیب خطیانا را و بد سطر حبه الغار حبه سرت  
خردل از هر یکی پنج در مسک عسل لا در یک و قه با آنکس سر رسید سرت  
یک معمال **معجون حب الغار** با دها و لوز یک سدا اب خشک پنج در مسک  
سره کاسع سو و سحر کاسع لوز کبر و با مغرور و دام طایفه  
بلبل بود نه و حبه الغار حبه سرت از هر یکی دو در مسک سکینج  
مسک جا و سر سه در مسک صهارخت اب حل کدو و مود با آنکس  
سرت دو در مسک با دها و مود **معجون بلبله** با دها و مود



هزار مسند حلیه از هر یکی سی در مسند در روح عاقل و جاد از بلبل بلبل سلحه اسرار  
 مسطرح خلیل زعفران از هر یکی دو در مسند نالکس سر مسند سرت سه در مسند  
**معجون زرد** خداوند صواب و سرفه بلغمی را سود دارد در ریه کرده  
 فردمانا بلبل خیم سندان مسند خیم اخره معروادام طلخ از هر یکی پنج در مسند  
 سوس زوفام خشک بر سیا و مان از هر یکی ده دو در مسند نالکس سر مسند سرت  
 سه در مسند اندر طبع زوفام **معجون ابله** ماده سرد را و بادها را خلیل کز  
 ابله ناخواه کین در داری و ج را سارا است کوفته و بجه نالکس سر مسند  
 دو در مسند تاد و متعال **معجون کل** خداوند اما سر حکر صلب را سود دارد کز  
 چهارده متعال پنج سوس هفت متعال ریزند کینی یک معسول از هر یکی یک متعال  
 و قیغ مسند سلحه زعفران از هر یکی سه متعال مر صافی پنج متعال مر و زعفران  
 اندر سرت که حل کنند و داروها با وی بامیزند و با کس سر مسند سرت  
 پنج متعال اندر طبع زوفام **معجون الباحه** بلبل از بلبل زخیل زیره سداب و  
 حو لجان را است راست از همه ده در مسند سوسینا مسند حله از آنکس چهل  
 در مسند سرت اندر حال هفت پنج در مسند و اندر حال فو لک متعال ماده  
 در مسند **سید دیکر** مصطکی قره هل زخیل بلبل از بلبل کوز لوا از هر یکی  
 دو در مسند سوسینا ده در مسند اندر حاکب خیم که از اب ای و سکر مساحه  
 با مسند سرت دو در مسند **معجون الزبل** وقت ضرورت دهد فو لک و ج  
 یک کتا بد بر دج ده سر کین کز چهار در مسند خیم کز سر اسوز از هر یکی  
 سه در مسند با مسند با زین در مسند سرت هفت ده مسک اما سر کین کز کز کم  
 اندر زین معجون یکا ریزند مسند با و حله حاصه که اندر آب بر سر جازیه  
 بر میر سینی کز با شد و در وی اسحوان بل را بود و موی نباسد **معجون زرد**  
 خداوند رکام و نزله سرد را سود دارد رب سوس زوفام خشک بر سیا  
 از هر یکی ده در مسند فردمانا بلبل از هر یکی سه در مسند نالکس سر  
 خیم اخره از هر یکی پنج در مسند نالکس سر مسند حاکب ریم است و یک هفت یکا  
 دار فو لک و کین **معجون الموح** فزود آمدن آب از جیم باز دارد و جازیه  
 خیم با دیان زخیل از هر یکی با سارا است همه کوفته و بجه اندر عجل مصفی  
 سر مسند سرت یک متعال **معجون سبب الیوس** کز مسند سوسینا لوس عاقل  
 اسطوخودوس از هر یکی ده در مسند عاقل زین پنج در مسند فردمانا حلیه  
 بر او نه مدح از هر یکی دو در مسند و نیم کوبند و بفرند و اندر مسک نالکس  
 که باب فصل الفار و الیوس کز با مسند سر مسند مصروع را هر با مبادیک  
 در مسند

سر د فنج ترب ریح سید بلبل از هر یکی دو در مسند کدر ریح درع ماب کسین  
 تر طلخ کین **ضادی** کوفتی و از ریکی با سود دارد مغاف ماس مسرار هر  
 یکی ده در مسند ادا اما صبر کز از هر یکی سه درع ماب سرت مورد سر مسند  
 و طلخ کین **ضادی** اسب معده و جگر را ماس کز کلا ریم از هر یکی  
 ده در مسند صبر سید زعفران از هر یکی سه درع ماب سرت مورد سر مسند  
 و اما اسب معده را نکی سبب سیرین اندر بر اس ریح حله  
 بجه درع کلا مرع ده درع ادا اما سرت مورد سر مسند از هر یکی سه در مسند  
 مصطکی کوز سوس و صبر از هر یکی یک درع ماب سرت سرت و اگر حراری  
 با مسند ده درع ارد جو و نیم درع کافور و نیم درع زعفران زبادی کز  
**ضادی** که همه در د عاقل خلیل کز موع زرد بلبل و روغن سبب سرت  
 موع اندر روغن کز اید و با گونه کوفته و بجه نالکس سر مسند و ضادی کین  
**ضادی** که ماده را از امدن بدان موضع باز دارد صدل شرح ساف مامشا  
 فو ل افا ماب حب الثعلب طلخ کین **طلخ** اما سرت که نیاز الیوس کین  
 صبر مر حصص افا ماب معده ساف مامشا زعفران کلا ریم ماب کز کین طلخ کین  
 و اگر برید اندر جیم و روج با مسد سرت که و اب کین طلخ کین و بریک  
 از سرت با بلبل کلاب و سرت که و اب سرت مورد طلخ کین **صف**  
 دار و یک مسند که بر ناخن اندر بزد ریح شرح سبب مانی کو کرد از هر یکی  
 یک جز و زیت رومی و جز و رفت را اندر سرت و آنکس یکا ریزند  
 و داروها با این سر مسند و طلخ کین و کین **ضادی** دار و یک که بوسنها  
 که کز ا کز ناخن بر جسد باز دارد سه در مسند مصطکی اندر روغن  
 کلا یکا ریزند و دو پنج یک با ان بیامیزند و بر آن موضع بدهد و بکشد  
**ضادی** که مصنف کز جازیه از هر یک از هر یک از موضع حراحت سر و کشد  
 چند ستر مسکین حلیه کز سرت کز کز کز بود نه رد سی مسک  
 طرا مشع را سارا است بر روغن کز سر مسند و ضادی کز ناخن و لک  
**باب**

**لک بلبل و لکها**

**صف** بطولی که خداوند سر ساع کز ماب و کس را که حواب با اندر سرت  
 مسقه خیم کز از هر یکی سه در مسند نالکس سر کلا شرح ساف سرت  
 کز و نربا یونه از هر یکی دو در مسند کز جیم کوفته عاقل ده در مسند اندر زین  
 اب سرت تا سبه باز اید و سارا اندر سرت را زانند و بر سر حاکب کین











در طور نوزاد اصل فایده از هر یکی سه درمستگ در افزاید و از هر یک  
کرنه و فندانه بر سه و سار سه درمستگ حب الفلیح کوفته هفت درمستگ  
اسفولون در نوزاد سه درمستگ حب خرمن نیم کوفته دو لیم اخر حشرون  
عقد در افزاید و از جهت خداوند فرستاده حب حنظل مسطح و بطور  
ناخو راه سوزن خان نوزادان ماهی زهری از هر یکی نیم درمستگ باغ ابله  
**باب**

**در حمله سهل و غیر سهل**

**حب ابله طحیثیون** تر از سودا و بلغم پاک کند و از همه خلطها رید هلهله  
کالی مشرب درمستگ امله استنیز ربع عار هون سیمونا از هر یکی سه درم  
اسارون اسون نیم کوفتن هر یکی دو درمستگ ترید مسد هفت درمستگ اسون  
حب اناج و قرا نه درم قرا نه یک درم فانیدها زده مسند فانیدها یک درم  
و تقو ام از نیک و دار و ها کوفه و ختنه ندان سر سب و حبها کشد هنجی  
بلبل سرت و دو متقال **حب الزهب** خداوند درد سر و درد جسم را موه  
دلک صبر نیست درمستگ هلهله در رده درم **حب صبر** کثیرا و عفران  
سیمونا از هر یکی سه درمستگ کل سرخ ربع هلهله بکوبند و بپزند و نکال  
لیم سب و حب کشند سرت و دو درمستگ و نیم **حب دیکر** صبر درمستگ  
ترید هشت درم مصطکی کل سرخ از هر یکی دو درم و نیم زهر یک درمستگ و نیم  
هلهله در ربع نیم سیمونا سه درم و نیم سرت دو درمستگ و نیم **حب قوفا**  
**حب حلاله** و نوزاد درد سر و درد جسم را سودا دلک و تر از فصول پاک کند  
مصطکی عصانه افسس و اگر عصانه با سودا افسس خلیجان کشند صبر  
سیمونا حب حنظل را سار است حب کشد باب کرفش جو سارینک و صبا و کرک  
سرت از نیک درمستگ با بلغم مال ما دو درمستگ **حب دیکر** اناج و عفران  
درمستگ حب حنظل سه درمستگ و دودانک سیمونا دو درم و نیم برید اسفولون  
از هر یکی ربع نیم از هلهله نه سرت است **حب جی** که خداوند ابله  
و موطون و صفرانی با سودا در افسون چهار متقال تسفاح سه متقال حب  
حنظل سیمونا یک هندی افسنیز از هر یکی دو متقال صبر و متقال عفران  
سه متقال ترید و وارد متقال سرت سه درم **حب سورخان** **بزرگ**  
خداوند اوجاع معاصل نامول اناج و عفران یک درمستگ سورخان نوزادان  
ماهی زهر از هر یکی دانی نیم حب حنظل و بطور نوزادان یک از هر یکی دودانک  
ترید نیم درمستگ ز حنظل سیمونا ربع سیدان بلبل حنظل سرت ربع کرفش از  
هر یکی سه دانی

سیمونا مقل حاوشین از هر یکی دودانک سیمونا دانی نیم صمغها را با آب کرفش  
حل کنند و دانه ها کوفته و نیمه بدان سر سب و حب کشد از نیک سرت است  
و اگر صمغ را ماده با سودا مرکب بود دانی و نیم حرق سار زبادت کند و اگر  
از افراط تر سب حرق حنظل سیمونا کشد **حب قش** خداوند فایده و هون  
و درد بیوندها را سودا و اناج و عفران دو درمستگ حب حنظل و بطور نوزادان  
نارنگ عصانه و اناج حنظل از هر یکی ربع درمستگ و سون و نیم بلبل حنظل  
چندید ستر سیمونا و ستر مقل حنظل از هر یکی یک درم صمغها با آب کرفش حل کنند  
و دانه ها بدان سر سب و حب کشد سرت سه درم **حب دیکر** خداوند  
لهوه و فایده را سودا دارد و حبش فرود دارد و بادها را کشد سیمونا اسفولون  
خا و سیر هار سبند حب حنظل صبر ترید هلهله در رده درمستگ را سار است  
حب کشد حنظل و سب سرت سه درمستگ **حب نقطه** احلاط سورخان  
با احلاط متتن یکیم و صمغها را سب سبند حل کنند و دانه ها بدان سر  
و حب کشد **حب سیکند** قوای یکساید و بادها را کشد و طوط و دودانک  
سیمونا حب حنظل از هر یکی دو درمستگ سیمونا سه درمستگ و دودانک حب  
کشد باب سداب **حب الزبل** قوای یکساید زبل لذیذ چهار درم ترید  
دوم کرفش اسون از هر یکی سه درم سرت سه درمستگ **حب غار نقون**  
میده یکساید خداوند استسقا و بهار حنظل را سودا در افسون  
صرا از هر یکی سر درمستگ عار هون چهار درم سیمونا سه درم و طرا  
مالون از نسیون سبنا لوس نیم کرفش دو دانه از هر یکی دو درمستگ کشد  
حنظل و سب سرت سه درمستگ **حب غار نقون** خداوند استسقا از ن  
سودا در عار هون درمستگ عصانه و عاوب ربوید حبش از هر یکی دو  
درمستگ سب کرفش درمستگ حب کشد و هر روز یک درمستگ ا  
می دهند با از نیک که اسهال سبند کشد تران کس **حب غار نقون** **شبه**  
بال کشد غار نقون چهار دانه و نیم حب حنظل دانی نیم عصانه و اناج حنظل  
دودانک رب سون نیم درمستگ این یک سرت است **حب جی** که بادها کشد  
واما سحانه و سون سودا دارد حب کرفش هزار سبند افسون مصطکی  
زعفران از هر یکی یک درمستگ هلهله کالی بلبله امله از هر یکی دو درمستگ  
سیمونا مقل از هر یکی دو درمستگ و دونه و طرا سالون از خرق سب ز نیک  
در ربع اسارون از هر یکی نیم درمستگ حب کشد باب سداب هر روز یک درمستگ  
نانک مهال بد هتد **حب زریون** خداوند استسقا از ن سودا دارد



روند جینی عصانه غافب لح کینه از هر یکی سه درم عار نهون پنج درم  
مار نهون مدبره در مینک حب کنند سرت دودر مسند و نیم **صفت حب**  
کرم و راز را و حب القز را فرو دارد پنج حطل نوره از هر یکی و داند  
ماور نهون مدبره نو ساد را از هر یکی و یکی بر هر دو کا و بر سید و حب  
نند آفتاب سرت باشد **حب جینی** بکر تر من قنیل بود نه از خشک بزرگ کابی  
کنند دلد و از هر یکی و درم مسخ ده در مسند قرد مانا عشت درم سرت  
سه در مسند با سب دو درم با سب با طبع سب **حب خیزر اب**  
عشت حنا زرد را یک کند ایا رج و سب در مسند عار نهون دودر مسند  
و نیم مسخ حطل یک درم و نیم از روت چهار در مسند ترید هفت در مسند  
ماور سرت یک مثقال نو ساد در دو درم معمو ثابده مثال باب کند با حب  
کنند سرت هر روز داند از هر قوت اربع در مسند با چهار داند دوز  
**حب قله جینی** هم اندر عشت حنا زرد بود دارد و اما سها که از آن پسند زایل  
کند سسل سله حب البلیان غود البلیان اما زون مصطکی و ارجی  
از هر یکی یک در مسند صبر سائر درم امطوخودوس مسخ حطل از هر یکی یک  
ترید هفت درم سرت دودر و نیم با سه **صفت حب جینی** که خداوند نهون و نهون  
و صبر را سود دارد ایا رج مثقال در مسند افهون ده در مسند خرد لا زور  
معسول هفت درم معمو با سب حطل حرق ساه از هر یکی و در مسند  
سبل انیسون از هر یکی یک در مسند حب کنند باب کرم کریم العسل سرت  
دودر مسند و نیم **حب شطرح بزرگ** خداوند عرق البلیان را و در سینه  
و کوردن با سود دارد مسخ استق مقل جا و سیر فرقیون از هر یکی یک  
در مسند صبر امهون غار نهون از هر یکی درم و نیم رراوند کرم و طور  
باریک چندید ستر از هر یکی و درم زنجیل دار بلبل زخم ناخواه انیسون  
نیم کرفش مر زعفران از هر یکی چهار دانه هلیله زرد سور خان ماهی  
از هر یکی دودر و نیم حردل سطرچ مسخ حطل و ح مله هند از هر یکی چهار درم  
باب کا کخ سیر سید و حب کنند سرت دودر و نیم با سه **حب شطرح کوچک**  
هلیله زرد درم صبر سست درم زنجیل دودر و نیم بلبل دار بلبل از هر یکی یک  
حردل سه در مسند سطرچ مله هند مسخ حطل از هر یکی دودر مسند فابند  
چهار در مسند حب کنند باب کربت سرت دودر مسند نامه در مسند **حب**  
**شاه تن** خداوند کبر را سود دارد هلیله زرد هلیله سیاه از هر یکی  
درم صبر هفت درم معمو با دودر مسند و نیم هر یک خدا کانه کو بند

۱۱۵ و میقوم با خدا کانه اندر ها و زباب ساهنه ملاند و در ها بدان سیر شدند  
و خشک کنند بر یک باره باب با هتر حطل کنند و حب کنند تا  
حدا کرب حطل یک کند و از خشک می کنند سرت حب کنند سرت سه  
در مسند **حب جینی** خداوند کبر را صبر یک درم هلیله زرد یک در مسند  
معمو با دانه و نیم کلا سرخ دانه و نیم کبر را اندک حب کنند باب کسه  
کرباب ساهنه این یک سرت است **حب مقل** خداوند او اسر را سود دارد  
و طبع بر دارد هلیله کابی با رده در مسند ترید ده درم سب سب  
خردل سید دودر مسند مقل با رده در مسند مقل و مسخ باب کند با  
حطل کنند و در ها بدان سیر سید و حب کنند سرت دودر و نیم با سه درم  
**حب مقل** خداوند ساق و با طبع نرم دارد و محرو را موافق بود هلیله کابی  
بست در مسند مقل ده در مسند کثیر اربع در مسند اخیر سستی سه عدد اخیر  
اندر اب بزرگ باب سرخ سود و با لایند و مقل و کثیرا بدان اب حطل کنند  
و هلیله بدان سیر سید و حب کنند سرت هر سب دودر مسند **حب مقل**  
خداوند ساق و با طبع نرم دارد و محرو را موافق بود هلیله کابی بست درم  
مقل ده در مسند کبر اربع درم اخیر سستی سه عدد اخیر بدان اب  
سرخ سود و با لایند و مقل و کثیرا بدان اب حطل کنند و هلیله بدان سیر  
و حب کنند سرت هر سب دودر مسند **حب مقل** در روده و مقل  
و لول سیر را یک کند هلیله ساه هلیله امله از هر یکی یک حردل و مقل و ابر هفت  
اندر اب کدنا حطل کند و در ها بدان سیر سید و حب کنند سرت دودر و نیم  
و نیم **حب مقل** خون را سور با زرد دارد هلیله کابی بلبله امله از هر یکی  
درم سید کهر با صدف سوخته سرون نیکو می سوخت از هر یکی درم سب  
لانی دودر مسند مقل بست درم مقل بدان اب کدنا حطل کند و در ها بدان  
سیر سید و حب کنند سرت هر با مداد دودر مسند **حب مقل** کبر هلیله کابی  
بریان کرده بر و عن کاوسی درم کهر با ده مثقال مقل صرا بر هر دو باب  
کدنا حطل کنند سرت دودر مسند **حب الافا و له** ماد ها سه کدنا  
و اربع برارد و طبع فرو دارد و قولج یکشاید زحل بر لعل دار جینی بلبل  
دار بلبل ناز مشا مصطکی از هر یکی یک مثقال معمو با هفت مثقال سکر هفت  
مثقال حب ها کنند حردل خود بلحب بلبل جلیب اجانت کند با و حب  
**البیعال** خداوند دق و سیل را سود دارد و نیم کبر معمو با ده اینه با لاله  
معز حردل از هر یکی سه در مسند رب السنوس ساسه لح کورد لح خرقه از  
هر یکی سه درم



مغز بادام شیرین مسد کرده ارد با قلی معر خم چار معر خم کر و شیرین آن هر  
 پنج در مسنگ مگر در مسنگ همه بگویند و بلغاب اسفول شیرین و حبها  
 کسند بکن پیوسته اندر دمان می دارد و اگر کله ای ارد با قلی ارد جو کنند  
 چرب بکنه و پنج در مع خم حشاش زبادت کنند و اسدرد هان کسند و سکی بماند  
 خامه اکبر یارب لپو یارب غوره سر سبک **سکه دیگر** بر می کند و سه  
 مال کند بکنه رب سوسن سیاه و شان کسرا صمغ مادام صمغ عراقی نشسته  
 از هر یکی یک در مع مغز بادام شیرین ارد با قلی از هر یکی چهار در معسند خم حشاش  
 دو در مع زعفران پنج در مع خم بادیا زین در مع سرگرد و از نه در مع **سکه دیگر** از جهت  
 مرفه که شبی فراوان رب سوسن پنج در مع بلبل مرقه ما نا اگر در معر بادام  
 طلخ از هر یکی دو در مع لما العسل سر سبک و حب کنند اگر اندر معر خم بادیا  
 و رر او یک در زباد بکند قوی تر باشد **صفت حبی** که اسهال خون باز دارد مارو  
 نمره اطراف افیون را سار است صفاب حل کنند شربت دو دان **صفت حبی**  
 که اسهال بلغمی باز دارد مرقه حیدر سر افیون را سار است حب کنند  
 همچنین بلبل شربت هفت حب ماب سرد کودک را دو حب نامه حب با مع حب **حبی**  
**دیگر** افیون مسد روغن کدیر بر زعفران حبها کنند معر خود شربت دو  
 حب **صفت حبی** که یوی همان خوش کند و یوی حیرت که حورده باشد  
 و سرد کوز هوا قاقله فوید در بل دا حبی حو لمان از هر یکی یک در مسنگ کا قورین داند  
 مسنگ دو دانک حبها کسند حیدر خود از جهت که سردی بر روی غلبه دارد  
 کا قورین کسند و رخیل و کبابه و سبزه در افزایند و از جهت که شویس دهان  
 او رطوبت نامد باشد یک مارو و سی سوراخ و مع در مسنگ یک هندی زبادت کنند  
**حب لهرامی** اندر استغایه سود دارد صبر دوارن در مسنگ افیون شربت  
 سبزه و با حبها در مع مسنگ سبزه ترند مصطکی از هر یکی دو در مسنگ زعفران یک  
 در موضع عارضه و سه در مع حما مایع در مسنگ حب کنند حاکم ریسیت  
 شربت سه در مسنگ مایع و العلم عند الله تعالی العبد المذنب

**اندر داروهای**  
**صفت** دارو که بلع صبر ارد مسد از مسد دو در مع نور یک در مع  
 کدیرین پنج در مع یک هدی پنج در مع کوفه با کسین سر سبک از نه در شربت  
 است اندر صند در مسنگ طبع مسنگ و حبل در مسنگ سککین عسلی بدهند  
**صفت** دارو دیگر که کوز به از هر یکی یک در مع خم تراب در مع

۱۱۶ همه بگویند با کسین پیوسته و ادر طبع فستق و سککین عسل بدهند **صفت**  
 دارو که دیگر پیوسته از نه در مع کوز به از هر یکی یک در مع خم تراب در مع  
 دو در مع اسدرد ما و اسدرد طبع سبک بدهند **سکه دیگر** ترب تاره کوز  
 یک عدد مسنگ یک به سه یک هدی یک در مسنگ اسدرد دو در مع آب حیرت  
 تا بین به از اید و سلا لایند و با سککین عسلی بدهند **سکه دیگر** کسند جو حله روفه  
 خم سر مود و و فقه خم صبارد و و فقه یک در مسنگ دو در مسنگ فیرند حبل یک  
 مع است کسکله آب با و یی در مسنگ سککین عسلی با صند در مسنگ از نه در کسکاب  
 بدهند پنج کسک مایع اید و العلم عند الله

**در داروهای**

**غیر غره** که دماغ را مال کنند عاقر قرحا مار بلبل رخیل سعن حروا سبک  
 زوفا رخیل اما ریح قبلا با ستا راست سرکه غصیل ترک کنند و با کسین  
 پیوسته با ایکامه غره کسند اگر مع سوسن اسهال کوز و پیوسته  
 و مرر کوش و فوید دشتی از هر یکی دو در مع نو سادر سه در مع نور و کبر  
 از هر یکی دو در معسند ما و داند ترش بران کوز به در مسنگ ما و در دارو  
 با بکنند و الخ و صرع را سود دارد **غیر غره** از جهت اما س کوز  
 که اسدرد زعفران با ستا اب برک غب العلب کرا بکسند که طبع عزیز  
 بکنند و یوان غره کسند **غیر غره** از جهت اما س تحت خم حله  
 مع در مع جز ما و هند و بست در مسنگ الحمر حله سی عدد هم اندر  
 با من و سبک آب پیوسته تا بین به از اید و سلا لایند و کار دارند **غیر غره**  
 اما س بلغمی کسند ادر اول ماد کرد آمد شربت صرف می باید کرد و می فزون  
 و می کاستن با ندره حال اما س بلغمی و کرا بی زفان که از رطوبت را بکند  
 ما و ن اسهال و حبل **غیر غره** که فزود آمدن کاع را باز دارد مار داند ترش  
 مار و سباق یا ستا راست بکنند و یوان پیوسته با و حله کوز به کسند  
 با سار و ز و داند سبک پیوسته **صفت غره** فزود آمدن کاع را بکند  
 از تر به فوید سود بکنند و سبک مع در مع فستق مایه بر بلن کرده سه در مع یک  
 طبر در مع در مع یک کسک خم کسند از هر یکی دو در مع همه کوفه و بکنه  
 با صاب حله و فقه کسند و یوان **غیر غره** اندر حلق کرم سود دارد آب  
 اساز الحبل مع و فیه اب غب العلب دو و فقه روغن کلینج و فیه بهی  
 بزنند و یکا و دارند **غیر غره** رب قو فده در مسنگ فلوین خیال و شربت  
 سه در مسنگ



ابعد السكست در مسك بنام سوزند و بکاره آرند و خیر ترش اندراب  
 انار ترش حل کرده یا اندراب کسین تر باد راب برک خرقه و طبع ساق  
 و عدس مار و عن کله و پی روغن کل و آب و انار ترش سود دارد **غر غره**  
 ماده حنظل یا باز دارد مرشش لسانی ریحان کثیر عاقر و حاکل سرخ ما  
 میزان مار و نوسا در پنج سوین ساق ما میثا عصاره بکبه البیس ساق و ریل  
 صوب الذریع اما فاما معصره پوست انار ترش یا ستار است گرفته و بخت  
 مار کور کور مار ب کوک کار دارند **غر غره** حنظل یا که ماده ان سر و با سید  
 لیم هزار سفید عاقر و قریح حاکل سید لیم ترش مرشش **غر غره** شیره  
 بوده رما و الخطاطیف را سبک است تا کسین سر سید **غر غره** شیره  
 اخیر بخاه در میند روغن کاه و انگین از هر یکی ده درم شکر و زاب کرم حل کنند  
 و بکار دارند **غر غره** دیگری بر اسده حله لیم کاه از هر یکی ده درم مسك حب  
 الرمان پنج درم اندر ده سیراب حاکل ریزند تا سیه باز آید و با لاند **غر غره**  
**کتابنده** سیراب حاکل در مسك معجون در مسك خیر ترش پنج درم  
 اندراب کرم حل کنند و بکار دارند و فلوین حاکل ریزند و سیراب  
 حل کنند یا کک کنده است و افعال عذله

**باب سی و ششم در معوطات و عوطات و عوطات و عوطات**  
**صفت** معوطی که خداوند دماغ کرم و حاکل را سود دارد  
 اب کون روغن نیلوفر را ستار است سر زان و مار حیدان یا میزند  
 و نشی بر کسند و اندر حاکل اند **صفت** در دمر کرم را سود دارد  
 طباسیر دو در مسك ساسه کافور از هر یکی نیم درم مسك زعفران  
 دانی و نیم ساند بار و عن نیلوفر بکار دارند **صفت** معوطی  
 سود دارد روغن دماغ طلع باب مرر کوس یا روغن زرد الوطخ اینه بکار  
 دارند **صفت** داروی که بویید حیدان و دمر کرم را سود دارد  
 اب سبب اب مورد تر کلا بید حیدان ابویید کافور نیم درم  
 و می بویید و بید مسسه و بنفشه و نیلوفر و لوی سبب و اب سود دارد  
**صفت** داروی که خداوند دماغ سر در الوطخ اینه بکار دارند  
 سبب و ریل مرر کوس از هر یکی یک مثقال بیه سه چهار مثقال گرفته  
 و بخت با اب سبب سرد سرشته می بویند **صفت** داروی که  
 معروج را سود دارد سداب مرر کوس است بویید

سود دارد واکر لفسا و ارد حویر که انکوری سیر سید و خیر  
 کنند و ساهمه سازند و سسه می بویند **صفت** داروی که  
 کندیشی را بکند مرر کوس انار ترش از هر یکی درم نیم صد لایق  
 سبب از هر یکی دو درم مسك و لفظار و ریل از هر یکی یک درم همه کسوفه  
 و بخت نگاه دارند و بینه سیراب تر کنند و بدان الوطخ کنند و نشی  
 اندر لفسا **صفت** داروی که ریش بکند را که کسید سود دارد  
 دارد زاج و لفظار مرشش مار و نوبال من از هر یکی سبب در مسك ریزند  
 مشر در مسك کسید و دارد درع همه بکوبند و اندر ده سیراب سیراب و اشوام  
 انکس باز آید و بینه بدان الوطخ بکار دارند **صفت** داروی که  
 حوز از بینی باز دارد عطر طاس و حبه پوست حایه مرع سوخته اقا قیل  
 مار و سوخته و اندر سبک اید حبه پوست انار ترش کسید و مرر کسید  
 سادج مسسه کافور یا بیکه همه کسوفه و بخت عصاره با در و حاکل دارند  
**صفت** داروی که سید بکند یا بیکه طاس سوس که اندر سبک خوش است  
 و با بلی سبک یا کسوفه بر انکس و سبک یا از داس کسید و سبک طاس  
**صفت** داروی که بکوس اندر حاکل در دمر کوس دارد  
 لیم درم ساق یا بقی که انکس سوزند سه درم روغن کل چهار درم حل الحز  
 سبب و سبب و بید و طره اندر حاکل مرر کوس حوز و شراب حوز را  
 یا بیکه سبب یا بیکه سبب در مسك حل الحز و سبب درم زکاز و دمر کسین  
 لاسر که خوش است و ریکار و روغن سیر سید و سبک حاکل و اندر  
 حاکل است **صفت** داروی که در دمر کسید از لایق کسید زهره کاه  
 ده در مسك روغن خیر ده درم ساهمه میزند و خورما سبب زهره برود  
 و روغن لایق یک قطره اندر حاکل است **صفت** داروی که ریش بکند و باز  
 دارد دم الاخوین صرا زروق مرر کسید ریش الحیدر زکاز از هر یکی  
 دو درم همه بکوبند و بینه بکسین الوطخ بدان و اندر کسید  
 و بکسین اندر لفسا **صفت** داروی که کسید کسوفه خردل  
 سید بکوبند و اخیر جمعه قریه بکسید و سبب و حاکل او بر حیدر و عسل  
 او از نوین او جدا کنند و بویید و بویید و قرد ما تا همه با ستار است  
 کوفه و بخت سیر سید و بینه کسید کسوفه یا بیکه کسید و کسید یا بیکه  
**صفت** داروی که دیگر هم حطاسه در مسك نوره و اریه یا در مسك











معانی حد النظم را سار است بهر چه سر رسد و اگر از مقل و حاو سر و اسبق  
و بهر که در مقل و معز ساق کاو و روغن کاو و آنکین و موم و روغن و اندکی  
که خدا کانه صاف میارند با باد کمر صاف میارند و سر رسد صواب بود  
**طلی** دانه البلیت افزون نساجه در دل رسد حب الفار از هر یکی شش در مسکه گویند  
خوب رسد از هر یکی دو در مسکه بروغن زیت طلی کنند **طلی** که زیر بدن موی باز دارد  
بر ساق و سار لادن است حب الفار بروغن زیت و طلی می کنند و اگر سار  
حاک کنند و اندر طبع مورد تر با مسکه و طلی می کنند سود دارد **صفت** داروی  
که سوسه را با لکند آب جکن در جمل در مسکه زهره کاو و بادیم با هر دو  
و سر در آن می سوزند **طلی** ریش سر که در کان یا حب الفقه مرد است از اسفنداج  
از هر یکی چهار دریم حب الاحوب کلان و قلیل حاک از هر یکی و در مسکه را و فید  
طویل معبر را دام طلی سوخته از هر یکی یک در مسکه همه کوفته دریم سر که سر  
کنند و بروغن کاکل کنند و طلی کنند و اگر زرد و جوبه دریم حاک و روغن بادش  
کنند مقدار دو در مسکه صواب بود **طلی** که در خارش را سیماب گشته  
بیم در مسکه کند دریم را و باد طویل هفت در مسکه با میزد و بروغن  
حاک کنند و سه روز طلی کنند **طلی** از موده که در خارش را خشت کنند معز  
رردا تو طلی لح را نواح از هر یکی است دریم کوفته و بخت یک طعام دو در مسکه  
سیماب گشته دو دریم با میزد و سر که ترک کنند و مقدار سه در مسکه اندر  
جو ستر خمرات می رسد و اندر کرم ماهه طلی کنند **طلی** از جهت که  
کر را از موده کند در دو در مسکه را و باد طویل جمل در مسکه حب الفقه  
با نرود دریم ررد جوبه سه دریم سیماب گشته دو دریم همه با میزد و سر  
تر کنند و بروغن کاکل کنند و اندر کرم ماهه طلی کنند و اگر هیچ طلی  
اندر آب بزنند و از آن طلی کنند هفت نیک باشد **طلی** خارش و سر را که  
در پوست باسد موی بز دریم سیماب گشته را سار است بروغن زیت طلی کنند  
است و با مباد اندر کرم ماهه سوزند **طلی** موی برهن رسد و ساق را میزد کنندش  
فوم مسکه حردل لح تراب مار رنوبن نیم حنظل حرنوبن رسد موی برهن موی نیا  
نساجه از هر یکی یک حردل ساق و حردل و سر که طلی کنند **طلی** که برص را برش  
کنند و نیست روز نماند شطرح نیل فوه سب نمای تعز که شمار به کل سرج گویند  
همه بگویند و کرم بر کنند و سر رسد و طبع فوه طلی کنند **طلی** کلف و لخته  
را سوزد لح تراب حرنوبن ارد با قلی سر که ترک کرده و حنظل کرم ساق معز  
با دام طلی اکلیل ملا کش را سار است **طلی** اندها از رخ را که بر لادن

کبریا که یار اعلیٰ خلافت بعد از رسالت و نبوت است  
خداوند قادر ماری سوره ۱۰۰ و آن که می آید در سوره که در آن

باب الفيد ايار حاقف

باب **انفیدایا رحاق** **هشتم**  
**نار و غافیا** در وی باغ است ماد نفا عید را از قهر تن بیرون کند و اسهال  
و بی رخ بود آن در صرع و دیوانگی و کز به گوش و فالج و استرخا و سکه  
کار آید و معده را پاک کند و سده را بکشد و جگر را بکشد و جگر را بکشد و جگر را بکشد  
و تنگی نفس را بکشد و همه بیمارهای نعلی را که از بلغم خالص تولد کند و کرون  
باشد و همه بیمارهای سودانی را و او حاد مغا صلب و نفوس و عرق الساس و دانه  
الثعلب را و ریشهای کهن را که بر سر باشد و همه و بر سر و قوبا و نفس و حاد  
و حار و سرطان را سود دارد بکنند و مع خلط ببارن در مسک تصلبها و مسوی  
هست در مسک عارضه و در مسک سیمونیا ببارن در مسک حرق سیه ده  
در مسک کما در یوس اسهال و در مسک اسهال و در مسک اسهال و در مسک اسهال  
هست در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
سادح صدق حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
یکی چهار در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
روی از هر یکی سه در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه و در مسک حرق سیه  
دارند و این سخن معتمد است و اندر روی صوفی کرک کند و مهاد کند  
و این صوفی اسناد احمد فرج کرد است زجه آینه و مرا از دیگر سخنها این  
مذهب تر آید اما **ارکا عا بنیس** سخن معروف بیمارهای بلغم و سودانی  
و ابتداء اب فرو دامن باز دارد و تنگی نفس و کسالتی او از ببرد و خداوند  
در معده و سکه و رحم را اندر طبع سداب بود دارد خاصه اکبر سه قیراط  
چند سدستر اند روی زیادت کنند و خداوند در دشت و کلیه و حینه  
اندر طبع کرش سود دارد و خداوند عرق الساس را اندر طبع قنطاریون سود  
دارد خاصه اکبر چهار قیراط عصاره و بنا الحار را وی بار کنند و کرده و سیه  
دیوانه را بایلد بر سرطان نفی سود دارد و خداوند کرون قوبا را اندر  
طبع شاهنشه سود دارد بکنند و مع خلط ببارن در مسک تصلبها و مسوی  
اسطوخودوس حرق سیه کما در نفوس سیمونیا ببارن در مسک حرق سیه ده  
مسوی قنطاریون صبر زعفران حنطیا و طرا سالون امقح او شیر از هر یکی یک  
وقیه جعه و در حینی هر یک پنج مرستند از خبر نود و نه که همی را کند و جرج از

120



هرکی دو در مسند با نیکس سر شدند سرت چهار مقال در جهت چهار جهت  
 کتاب در نویسنده **ایناج حال نویسن** مافع این از مافع او عا دیا و سادر بطوس تمام  
 ترست خداوند فالح و لفق و لسنج و استرخا مثانه را سود دارد و سلس الیول  
 بی مراد باز دارد هیچ خط طالع را نهون فصل الفار مشوی اسو ستمو با حری ساه  
 هیو و ارفقون فریبون از هرکی سائرک در مسند سفاخ انهنون مقل که مادر لوس  
 سلیحه از هرکی هفت در مسند مبر سکیلیع را و ند طویل و مدحرج هر سه نلیل  
 دار جسی جا و سیر چند سدر سطر طرا سالیون از هرکی چهار در مسند بعضی طلسان  
 چهار در مسند زعفران و چهار در مسند صبر و را فزون اند با نیکس سر شدند سرت  
 سرت از مشمل یک مقال و تیا ذری بطوس نام نادر ساه می است که این معجون در عهد او  
 ساجنه اند و ستر از عهد حال نویسن بود سب ایدر سکتاب برادار حاحال نویسن  
 انصار کربل آمد **ایناج فقیرا** فقیرا بلغت نون طالع است و اصل این انار حصر  
 و سالی بدین سبب گویند سلس سلیحه مضطکی دار جسی اسار و رخب البلسان  
 عود البلسان زعفران از هرکی یک جزو صبر و سوطری دو و مسند همه داروها  
 سرت تمام دو در مسند ساد است که طلسان از هر هر سه مار و اندر  
 انار حصر و صبر فیک کرده اند چیزی در اولی اند و چیزی بعضی صبر و  
 از جهت خداوند صداع کرم و خداوند غسان فی بغوض عمران کل  
 یقاته اند و کاه داسد که بغوض اسارون کبابه کنند با لطیف تراچید  
 و فاح الاذخرد را فزایند را هیچ که از جهت صبر و اند باز دارد و بعضی یک  
 جزو مقل کنند تا امعا را از مضرت صبر کاه دارد و بعضی از جهت  
 مروع محرو و صبر معسول کنند و بعضی اناج را با نیکس سر شدند اسفل  
 زود تر و تمام تر کند اسفل اناج اند کلافت احصا عدا را باک کند  
 و رطونها اردماغ فرود دارد خداوند لقوق و کرا نی رفان و استرخا مثانه  
 و اندامها و اوجاع مفاصل و قولح و سود دارد و بعضی طلسان عصاره رعاف  
 قرا فزایند از جهت پاک کردن حکر و بعضی قرفل و را فزایند و سلسه  
 و کوزیوا و امطو خود و سالیما قرفل از هر که خداوند سودا و ساسه و کوزیوا  
 از جهت خداوند خطا علیط و امطو خود و سالیما قرفل مال که نه مافع **ایناج**  
**بخت سارند** حب البلسان عود البلسان عود مضطکی سبل دار جسی اسارون  
 فاح الاذخرد و کوزیوا سباسبه عصاره رعاف از هرکی یک در مسند عسل  
 تی مقال جضض چند وزن همه داروها خداوند سراسر را ساید  
**باب**

۱۸۱  
 روغن زیت مار و عن ناداع طالع مار و عن ردالو طالع مار و عن کوز از هر کدام  
 که حاضر بود سمن آفستس و دو سمن و سنج چهل روز از اندر  
 قتاب نهند **روغن قریون** در دهها را که از سرده بود را بیل کند  
 خداوند فالح و استرخا را سود دارد و سطره در مسند چند سدر ستر  
 و درع بود نه از هرکی چند دارد درع عاف و حاحا هفت درع کند سحر حفا  
 درع مویونج سه درع همه بنج کوفته ایدر چهار صدد درع سراب سزید تا  
 و لهر برود و نیمه وزن این روغن خیره مار و عنی دیگر از روغنهای کرم  
 ما از بیامیزند و بپزند تا سراب برود و روغن بپزند تا سراب برود و در مسند  
 روغن مود در مسند قریون نازده درع و کنند و یک جزو بنده همد و سدر دارند  
**روغن سوسن** سرده و احسا و رخ را سود دارد و کز و کز و مثانه را کرم کند  
 سلیحه حب البلسان از هرکی یک و قیه قرفه و قرفه و قرفه از هرکی نیم و قیه  
 زعفران یک و قیه مضطکی یک و قیه کل سوسن سه عدد دردی از روی او مال  
 کرده و روغن کجید یک رطل و سنج تعدادی همه ایدر مسند کنند کوفته و همه  
 اندر مسند نهند بود یک آفتاب چهل روز مار و عن نو و داروها کز و  
 و مالایند و نکاه دارند **روغن پیدخیر** خداوند فالح و لقوق و سلسه کرم  
 و سوز را سود دارد و قولحی را مسحت کند مالخواه سحر بود نه از هرکی  
 لح کبر سنج بادمان اسون مضطکی اسارون از هرکی هفت در مسند سطر  
 مقل از هرکی سنج در مسند سکتس خا و سیر اسون از هرکی سه درع سحر کز  
 سجادیان سنج از خیر سوسن را سنج حسا از هرکی ده درع زخبل دار جسی  
 با قله خنول کبابه دار بیل کوزیوا سباسبه صبر کوفته سونیز سسط  
 کز و یا از هرکی چهار درع ز ساد در روغن از هرکی سه درع همه داروها  
 بنج کوفته اند را ب ترک کنند یک سارون سنج سزید تا داروها بنج خسته  
 سود و مالایند و روغن بپزند سرت از یک مثال با سنه مثال ایدر مالایند  
**روغن سباسبه** در دزاف و در دمنه پیوند ها را را بیل کند آب  
 سباسبه کوفته و سارون یک جزو و روغن سنج جزو و اش نزع سزید تا آب برود  
 و روغن بپزند سرت از یک مثال با سنج و قیه اند را ب خود که اندر روغن سزید  
 کرم مانع خسته ناسند **روغن لاله** معده سرد را کرم کند و مایه نظ و مایه نزع  
 مقل کنند لاهی را بیل کند لاله که شارک متعاقب البغمان کوبند برها از نبات  
 خدا کز و دو و قیه روغن سرت یک رطل تعدادی ایدر مسند کنند و در روز  
 اندر آفتاب نهند **روغن** که موی را نکاه دارد و اناج رجه ماسد برارد مار و



هلیله کابلی ترک مورد از هر یکی یک جزو همه اندر سراب رخانی ترک  
 یک سارون نسج برند مانند خسته سول و نرم سود و سیال اند و بی حد  
 روغن کجند بر او کشند و بر مقدار یک رطل روغن درج لادن بر او کشند و خوب  
 ماسد بالادن نکند از آب برود و روغن نماید بر سر موضع را اندازند  
 کسد و دانداد بطبع مورد سویند **روغن انی** معده را قوت دهد و عروق  
 اندن باز دارد و اگر بر کشکاب او کشند و خورد معده را قوت  
 دهد و اسهال باز دارد و صورتش مثانه زایل کند آب آنی سارده و جزو  
 آب ترک مورد تر کوفته و سارده یک جزو روغن کل یک جزو و همه با هم  
 و خوب ساند ناشنیم تا آنها برود و روغن نماید اندر معاصل و بسته ماند  
 عروق باز دارد **روغن مایه ریزون** اندر استسقا سودمند باشد ترک  
 مایه ریزون یک رطل اندر یک رطل آب بنزد با مقدار یک رطل مایه زاید و سالاند  
 و همه روغن بادام بر او کشند و ناشنیم خوب ساند با آب برود و روغن  
 نماید بر تن ترک درم با سیر استر عرایه با جع آید

**مقدم**

**اسرار و مرمیها**

**صفت** مرمی کافور یک طرفه زلب و معده و سوختگی و سوزش  
 با سوز را سود دارد مردار سنگ سید سیده از زین را سار استنیم بود  
 و همه نگاه دارد و موم روغن کشند از موم سید و روغن کل و داروها  
 بدان سر سید و سید و خال مرمی و اندک کافور با آن اندر ها و رن کشند و همه  
 نماید با یکی بود و نگارد آید **مرمی دیاجیون** همه اما سها سخت را نرم  
 کند و بر سها را نرم آید و پاک کند مردار سنگ رزد ده سیر سود و جزو مرمی  
 روغن زیت منعم و اندر با تیل کشند و با هستی خوشایند و عجیب است  
 تا مردار سنگ اندر روغن کاج خسته شوی و روغن نشاء کرد و بر نیز لعاب  
 تخم کتان و ده سیر لعاب اسفول و ده سیر لعاب تخم خطمی با و یک بیامزد و با  
 نجیاند با همه یکی سول و ناشنیم چه نرزد با حان کرد که مهر بدرد اندر  
 نسجه و دیگر جای لعاب اسفول لعاب حلبه است **مرمی دشت الحی** که تازی  
 مرمی البر سیل گویند یعنی مرمی سفامبران از لهرای داروها این دوازده  
 دارو است و حواریان علی علیه السلام هر یک دارو را احسار کرده اند  
 و ترک کرده اما سها سخت را و حصار بر آورم کند و ناصور صعب را برفق  
 بصلح آرد و در سها و حصارها را اگر کوشت مرمی ورم پاک کند مقل به جزو

استق بخن و جان سیر دو جزو و کند رسه جزو و مردار سنگ چهار جزو و مرمی  
 سیرزد از هر یکی یک جزو موم رزد بخت جزو روغن زیت صد و بخت  
 جزو و رقیانه بخت و چهار جزو زنگار و جزو و زرا و ندسه جزو و صمغها  
 سرکه حل کنند سیرزد با روغن موم بکند از روغن سیر سید  
**مرمی با سلیقون** بزرگ اما بر سخت را نرم کند و بر لادن و اررم پاک  
 کند و کوشت رو باند موم رزد و روغن زیت و روغن زیت و روغن زیت و روغن زیت  
 از هر یکی چهار و فیه روغن زیت و روغن زیت و روغن زیت و روغن زیت  
 مرمی کافور و آوزده آید **مرمی سیرخ** رشتها کوم را که بر سر و همه  
 اید آنها بر آید سود دارد و کوشت بر آید مردار سنگ رزد و جزو روغن  
 یک جزو هر دو نرم ساید و سرکه تر کشند و روغن کل سیر کشند  
 و بکار دارند **مرمی ریکار** رشتها کوم را که بر سر و کوشت  
 فروزی را خورد زنگار و درم موم عکک البطم رقیانه از هر یکی یک جزو  
 زنگار حد اگاه ساید و موم و عکک و رقیانه با روغن زیت بکند آید  
 و زنگار را بکشد و اندر ها و روغن نماید با همه هموار کرد **مرمی**  
**سارند** مردار سنگ یک و فیه روغن زیت و فیه مردار سنگ را اندر روغن  
 بکند آید سیر سید و سید و بکار دارند **مرمی مصری** سیر کوش را که رتله  
 سیر را پاکد و همه رشتها را سود دارد سرکه هفت درم آتس هفتم  
 سنگ هر دو سیر و کوشت بر آید و لغز آید و دو درم زنگار سول درم  
 سیر کشند **مرمی سوختگی** اسر مردار سنگ خسته لفضه امعیداج و موم  
 اقل سینه روغن کل سید خایه مرمی سیر سید حاکم است

**مزدحم**

**اسرار و مرمیها و زین و دندانی و ملاز**

**صفت** دارو یکی که گران و سستی زین با سیرد نو ساد در تیل  
 عاف و حار و دل سید را سار است کوفه و بخت هر روز چند بار  
 زین و بر زین بدان نماید **دارو دمیتر** دهان طباسیر و کل لسان اجل  
 هلیله رزد کلنا ریزن رموز کز فاروسب مایه ساف مایه  
 را سار است کوفه و بخت سب اندر دهان بیا کشند **دکتر** و مبدی  
 دهان را که سب باشد ترک رموز با قیاز هر یکی ده درم سب مایه چهار  
 درم سید و لطر خوار درم سنگ سیر سیر بر سنگ سید چهار درم سید







انروز و شب در دست درم ساف ما مشا بهانی دو درم صبر افزون ساف به لح کل از  
 هر یکی نه درم زعفران سه درم مزد آنکی و نیم **دار و معسل** علت حرف را خاصه  
 صبر سوخته یک جزو و نوبت درم جزو و نوبت آنکس شش درم آنکس مصفی کند  
 و دو بار خند و در آن آنکس کند **طرحا طیفان** جدا و یک گنه و حرب و سبل  
 و اسر حاکم و با دسل را سود دارد سادخ معسول د فلک درم را کار بهج  
 درم طیفان سوخته یک درم سبک مس سوخته چهار درم سبک صمغ عراقی و درم سبک  
 افزون زعفران از هر یکی یک درم سراب که در کرباب با دیان تر سرسند  
 و سیاف کند **ساف بر نوبت** ماده را از حسیع باز دارد و صربان و جلیدن  
 باز دارد و مزاج جیح هم اندر روز با عدال و حال تن درستی با ناید سا و ما مشا  
 انروز و شب درم از هر یکی هشت درم زعفران دو درم کسر از درم افزون به  
 درم همه بگویند و بگویند و آب باران سرسند و وقت حلیت سبک و حلاله  
 مرغ حل کنند و بکار دارند **سکه دگر** یک کل تر با یک درم سبک زعفران  
 هشت درم افزون سبل همد که از هر یکی دو درم صمغ عراقی هشت درم باب  
 با از آن سرسند **سکه دگر** سرمه را صمغهای معسول و کلبا زیز از هر یکی هشت درم  
 مس سوخته معسول چهار درم صبر دو درم مرا اما از هر یکی دو درم افزون  
 یک درم همه کوفه و سوخته نسیده و خایه پیرسند و سیاف کنند و وقت حلیت  
 سرربان حل کنند و بکار دارند **وردی ایض** اندر اول رید سود دارد  
 قلماسیم اسفنداج صبر از هر یکی درم کل مسند باز هشت درم مسند ساف  
 سی درم افزون درم کسر سبک درم صمغ عراقی چهل درم باب با از آن سیاف  
 کنند **وردی ایض** که سبک بکار دارند سبل همد که کل سر صبر  
 از هر یکی هشت درم نرالمج یک درم زعفران چهار درم صبار و ما مشا هشت  
 درم انروز و شب سبک درم افزون دو درم کسر ساف ساف از هر یکی درم  
**صفت شیبانی** که طرفه و در خشک کیم را ببرد و قلماسیم سوخته از هر یکی  
 دو درم و درم الا چون بید و بید از هر یکی چهار درم کسر از هر یکی ساف  
 زرد جو به افاق از هر یکی دو دانگ زرد سرخ سبک کوطم زرد از هر یکی نیم درم  
**دگر سکه** زرد سرخ کسر زعفران از هر یکی را ساف است بگویند  
 و بپزند و شاق کنند و آب کسینز تر حل کنند و بکار دارند **سیاف**  
**حلوئی** با دها بپرا کند و اما نایدی نایل کند مس سوخته سه درم  
 اما با دو درم کسر صمغ زعفران سبل از هر یکی یک درم باب باران سرسند  
**ساف اسود** با دها حل کند و اما سطر طیفه و ملحه نایل کند مس سوخته  
 یک درم و نیم

زعفران نیم درم مر و اید سبک از هر یکی درم افزون درم افاق سبک درم  
 سیاف ما مشا نیم درم باب باران سیاف کسینز طلی کردن و اندر کسر را ساف  
**سیاف دینار کون** سبل زعفران برارد زرد جو به سادخ معسول صبر ساف ما مشا  
 و اسار است سیاف کند **کل ایض** درم باز دارد زعفران یک معال کا فورزی  
 نیم دانگ ساند و بکار دارند **دگر سکه** صمغهای حسیع را قوت دهد و دفعه باز  
 دارد قوت هشت درم سبک سرمه یک درم سبک سادخ معسول درم و نیم قلماسیم  
 زیز چهار دانگ همه کوفه و سوخته باب همد که زرد و باب عوره و آب ساق  
 سر و رید آب همد که زرافت از هر یکی اها کند و اگر آب ترک خورد تر با از  
 ما و کنند نیک باشد **سافی** سها را که سطر طیفه و ملحه افسود دارد و ساف  
 اسفنداج اندر تر مس سوخته سرمه را صمغهای صمغ عراقی کسر سبک  
 و مسه از هر یکی هشت درم سبک مر صافی افزون از هر یکی یک درم باب باران سیاف  
 کنند **سیاف ایض** کسر یک هم اندر سها حسیع سود دارد اسفنداج از هر  
 هشت درم صمغ چهار درم افزون از هر یکی درم کسر از هر یکی یک درم سبک  
 کند درم درم باب باران سرسند **دار و معسل** سرسند بر دارد سبک حطاف  
 ها تر قها انروز و شب بکار کنند آنکس قلماسیم سرمه با بگویند حسیع  
 و با بکسین صمغ سرسند و بکار دارند **شیاف الورد** در د حسیع صفت را و در  
 و خیره و برک و مور و سرخ و رند کسر را و سرون حسیع را و کسبه را سود  
 دارد یک کل بار همداد و در و مثقال قلماسیم صمغ حری معسول هشت و چهار  
 مثقال زعفران سر مهال سبل همداد و دو مثقال مر صافی چهار مثقال صمغ سبک  
 و چهار مثقال افزون سه مثقال سرمه دو دانگ بکار در دو مثقال باب باران  
 سرسند و سیاف کنند باغ اند ما در الله عرو حل

**باب بیست و نهم**  
**اندر حنیفا و شایها سبیل و عری منهل**  
**حقیقه و نریم** اخیر نیم عدد نیم سوم نیم کوفه درم میستان صمغ غدد  
 کسینز جو نیم کوفه جدا نیک برکف دست کنند سبک ما یونه سلوف از هر  
 یکی جدا یک از کسینز جو همه اندر سه مراب و سبک با یک من باز اید و نالاند  
 و معدا رده سبک از من مطر حریک و سه لهاب اسفول و یک و فیه روغن سبک  
 و درم انکامه و دو درم نوره نیم درم یک همدوی نوره و یک اندر انکامه  
 و لهاب حل کنند و همه با میند و بکار دارند **دگر سکه** حسیع حیا و نید  
 قوای بلعی و در دشت و سر و باد ها و عطر را سود دارد حلیه حلیه کلان







اندر بیمارهای که سبب از اندر کوه و دماغ بود کمال امان نباشد  
اندر مالتخولنا. اندر انواع دوائی که... اندر عصب و شیان و احمق و صورت  
نست حرمه و باطل و سخن بهمانه. اندر سبب. اندر خونی با فراط

## فصل چهارم

اندر دوار و سدر. اندر کابوس. اندر صرع. اندر سرکه

## فصل پنجم

اندر بیمارهای که سبب از راع غلط باشد اندر عماره و مالتخول دماغ  
اندر حذر. اندر رعبه. اندر فلاح. اندر لوه. اندر شنج. اندر  
کسار. اندر اختلاج. اندر علق که از یل الیوی و الفلاح گویند

## فصل ششم

اندر انواع صواع کرم. اندر انواع صواع سرد. اندر صواع که از بادها

علقا تولید کند. اندر صواع که از ضعفی معده و از قون حیر دماغ خبیله  
اندر صواع که از اسهال خمره. اندر صواع که از حواص و زنج تولید  
کند. اندر علاج صواع خناری. اندر سفقه

## فصل هفتم

اندر بیمارهای که سبب از

اندر توانی علاج صاع. اندر بیمارهای که سبب از صاع حاصه. اندر بیمارهای که اندر  
بلای چشم و دیگر اندامها افتد نیز. اندر بیمارهای که اندر کوسه و صاع افتد. اندر  
بیمارهای که اندر طبقه ملحه افتد. اندر بیمارهای که بر طبقه و قرینه افتد  
اندر بیمارهای که اندر طبقه عنبیه افتد. اندر بیمارهای که خلل اندر بینایی کند  
و اندر احراق صاع خللی ظاهر نباشد

## فصل هشتم

اندر احوال کوس و سنوایی و علاج بیمارهای که اندر افتد

اندر فصلت سنوایی الت. اندر امانی که اندر کوس و زیدرون کوس تولید کند  
اندر کرای کوس و باطل شدن سنوایی. اندر درد کوس. اندر  
علاج ریس کوش. اندر آوازها دروغین که اندر کوش بافته شود. اندر  
کوفته شدن کوش از ریحی

## فصل نهم

اندر احوال بی

اندر افتها که اندر حیر و بی افتد. اندر خون اندر از بینی. اندر خارش من. ۱۰۶  
اندر سبب از عصبه. اندر زکام و نزله.

## فصل دهم

اندر احوال دهان و زبان و لب و دماغ و بیمارهای که سبب از

## فصل یازدهم

اندر بیمارهای که سبب از دندان و کوفت سرج دماغ

اندر کفکی لب. اندر دماغ و لب و کوفت فروزی. اندر خوره که لب  
و کوفت بن دندان افتد. اندر سبب شدن دندان. اندر دماغ  
دهان و حیر و دماغ. اندر آب آمدن از دهان. اندر ناخوشی بوی  
دهان

## فصل بیستم

اندر احوال زبان و بیمارهای که سبب از

اندر سبب و استرخاز زبان. اندر سبب زبان. اندر امانی که از زبان  
اندر کرای زبان و خللی که در ریح کف است. اندر صرع. اندر علاج ملاز

## فصل بیست و یکم

اندر بیمارهای که سبب از

اندر آنکه کوه مردمان چیست و ماده از آن چیست. اندر درد دندان. اندر  
درد دندان. اندر جبین دندانها. اندر ریحی لون دندان. اندر صعی  
دندان و کد شدن و آب کد است. اندر دندان که کوچکان  
اندر وقت برآمدن دندان که باید افتد. اندر دندان که  
داشتن دندان را در پیش بود

## فصل بیست و دوم

اندر احوال بیمارهای که سبب از

اندر ریحی آواز و باطل شدن آن. اندر آواز قیره و مر قش و آریک. اندر حواص  
و ذبحه. اندر مثرها که زیدرون خلق نماید. اندر توجه که خلق دیرا و حیدر

## فصل بیست و سوم

اندر بیمارهای که سبب از

اندر صواب و صواب و ریحی. اندر انواع سرفه. اندر برآمدن خون من  
اندر ذات الریه. اندر ذات البدر. اندر سل. اندر ذات الحنب



# کتاب هشتم

## احوال دل

اندر انواع بیماری دل و قانون علاج آن . اندر حقایق کرم . اندر حقایق سرد  
اندر حقایق که از خشکی بود . اندر حقایق سودا . اندر عشی و علاج آن

## کتاب نهم

## احوال معده و مری

اندر سواری و خوردن طعام و مری و خلق . اندر سوالمراج کرم اندر معده  
اندر سوالمراج کرم باماده . اندر سوالمراج سرد ساده . اندر معده . اندر سو  
المراج سرد باماده اندر معده . اندر معده باد ناک . اندر درد معده سودا  
اندر صعیق صهوف طعام . اندر صهوف کلی . اندر رجوع البهر . اندر  
اروهارید . اندر قشکی . اندر روان سار . اندر اروع سار . اندر  
اصطراب معده و مری کس . اندر قی سار امدان . اندر قی خون  
اندر هضمه . اندر معده معده . و در معده که از طعام بدیداید و عا کواردین  
طعام . اندر اماس معده . اندر دیله معده . اندر ریسها و شرفا معده

## کتاب العین البریه

## این کتاب در بیان کتب و کتب و کتب

## کتاب نهم

## احوال کلی و احوال و امراض دماغ

## و اندامها و مسازید دماغ و عوارض و بیماریها و کلی اندامها

## باب نهم

## احوال کلی و احوال و امراض دماغ

حسین شافعی سلامت یافت از کاه دماغ از احوال حاشیه دماغ حلال  
دیدن و شنیدن و بویدن و چشیدن و بر خوردن و احوال  
فکر و فکر و خواب و بیداری و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم  
که حاشیه سلامت یافت و یافت و یافت و یافت و یافت و یافت  
و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر  
و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر و فکر

۱۷۷  
ماخان باشد که از حال طبعی بگردد و مسوس گردد و ناقص گردد و ناقص گردد و ناقص  
گردد اما مسوس کس سان سوالمراج کرم باشد یا انسان سوالمراج حشیه باشد  
و اما ضعف و نقصان و بطلان سان سوالمراج سرد باشد و سان رطوبت غلیظ  
که روح دماغی را غلیظ کند ما حاشیه کس شود و ضعف و نقصان تولید کند  
و اما امراض کرم ضعف و نقصان کس افتد مگر که سوالمراج بعا کس  
باشد و مری را ضعف کس اندر اندر حرارت معده و مری و مری و مری و مری  
در حرارت سبب ضعف و نقصان باشد لیکن چون از اتحاد بیرون شود و بجانب  
افراط میل کند ممکن بود که سبب حرکتی مضطرب گردد با سبب ضعف و نقصان گردد  
و حال باطل که در جمیع اندام خیال باشد و نقطه اساه و حطی ساه و دودی و ضعیفی  
دای سان رطوبتی باشد اندر ریه دماغ و سان سوالمراج سرد و باطل سدر حاشیه  
سان مزاج سرد باشد اندر دماغ و آنکه او از سردی حاشیه شود که از دور  
سود سان رطوبتی باشد غلیظ و آنکه حاشیه و از بیدار بیدار بیدار بیدار  
مزاج باشد و آنکه او از هاضم دروغین شود حاشیه از باد که درخت را حاشیه از هاضم  
او از اسید و او از حلال و عریان سان بر آمدن بخاری باشد در دماغ با سان حرکت  
مادی و حال حس بودن اندر ریه که حاشیه باشد با فتن اگر سبب از اندر معده  
نباشد سان حاشیه باشد اندر دماغ و با فتن بود و نشان بیدار سان رطوبت غلیظ و سرد  
باشد اندر معده دماغ و حال حس حاشیه با فتن و حال حس سودن و در حاشیه تازی  
حسین کس کس سان سوالمراج حاشیه اندر الت حسدن و الت طبع دای حاشیه باشد  
اندر حاشیه مسازید دماغ حاشیه حاشیه حاشیه و اما فساد قوت خیل و تفکر  
همه سه نوع باشد باطل سود یا ناقص یا مسوس یا طبل سدر را حاشیه و روال عقل گویند  
و دالت از سان سوالمراج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و بر مزاج حشیه اندر  
حر و میان دماغ و نقصان را الهی گویند و اجمعی نیز گویند و دالت نقصان  
و بطلان یک است و مشوش را شوشی گویند و تازی حاشیه حاشیه حاشیه و اگر  
سوریدی بیرون از انداره باشد و با حاشیه بیدار بیدار بیدار و تازی حاشیه  
سببی گویند و اگر حاشیه بیدار بیدار باطل کند تا بحولیا گویند  
اما احلاط عقل و دوائی نشان اما بی باشد یا نشان مزاج کرم و حشیه اندر دماغ  
و ما بحولیا سان حلاط سودا اندر دماغ و گاه باشد که اندر بیماری سرد حاشیه حاشیه  
عمل بدیداد حاشیه حاشیه و سان از باشد که علت حاشیه حاشیه حاشیه و هر







و موی او سرخی کناید و لون روی او تازه و در میان باشد و رگها جمع او ظاهر باشد  
و مخاط او سار باشد و غذا او بد مزاج سرد و خشک را رنگ روی صورت باشد  
خس و سرد و ساهی باشد و در لون او رونق و تازگی نباشد و هیچ طعام و شراب سرد  
و هوای سرد او را موافق نباشد و اندر خوابی حاشا او صبر باشد و لعلی سبک سار  
باشد و بر ورکها حاشا او کندی شود و رود اثر بیری روی بدیدد  
و موی او صغیر باشد و بر روی گراید و غذا او بد مزاج سرد و بر کسالت  
و سار خواب و کندی و بد دل باشد و او را رگام و نزله سار باشد و مخاط او  
سار باشد و الله اعلم بالصواب

## باب چهارم

این اصول و قواعد علاج بیمارهای مزمن

هر صدای که در رگام و برآید باشد در بیمارهای مزمن و ترو و عجز از اراد و در باد داس  
لیکن اسهال و شش و مالیدن با قراط باید فرمود و اندر صداع که از سر  
باشد خست مطبوخ اسهال نماید که سر صدای کردن و غذاها ترش  
اندر هیچ نوع صداع موافق نیست مگر اندر صداعی که مساکه معد و اندوار  
ترشها حشری باشد که معد را دماغ کند و قوت دهد و مانده از ان معد  
دارد و در بر لطیف اندر صداعی که سبب در امراض صغیر باشد از معد  
خست معضرب است و اما بوی اندر همه انواع زبان دارد خاصه ملحه و مسط و در عمل  
و حاشا حشری که از آنکه اندر همه انواع صداع معضرب است اگر سر باشد  
با کرم الا اچا که مثلاً کرا را کیمز کرم خورده سر و اگر حشری که  
از وی کرا سر آید بختی سر و بخت از ندهد و باشد و اگر سر و حشری  
سده باشد کیمز دهنده را باشد و اچا که با اسهال حاجت آید  
و علامتها بسیار که خون نایب شود یا حور یا کلاط یا تر باشد ابتدا  
نصفه باید کرد و سر با اسهال و کیمز معضرب و اچا که بیماری  
بهاقت بید و نفع بید آمدن لوی بعره و سهر و ماف و عطوسات  
و بطولات سرگ باید کرد اگر پاک کردن بمرکب خوار اسهال  
در باشد اما اندر عرجه احباط باید کرد و اچا که نایب بود که امین  
باشد که بطریق عرجه حاطی سوراخند سینه و فرو و و بار بیز مستعد  
موی بیمار به نام سینه نباشد و اچا که ماره و قضا و سقونی با اسهال کرم  
باشد احباط باید کرد و غذا و ماع کرم نحر و سوا المراح باقی نماید و اگر  
حاجت باشد از حرارت را صفاها و شمر ماف خشک تبارک کردن و انبیا

و اندر اسهال غیر احباطی باید کرد و دارو سهل اچا که کار نایب است که  
و اثنی باشد که از ان سهل ان محض ان اسهال که می باید حاصل شود و سایر داس  
که اتمات دارو ها که اندر نایب از احباط بلعی کار دارند حشرها لطیف  
کشدن و تحلیل دهند باشد جن مرر بکوس و برن عار و مسج و اد حرو و بانو  
و اکلیل ملک و سب و ر و ف و حاسا و نودیه و سداب و قسوم و برکاسف  
و اچا که ماده بسیار باشد امن ساید بود ایا ناک ماده کرم سر و تحلیل گردد  
و بر حوسد و نمدی و اما می تواند کند خست لعی مان را کیمز باید کرد  
و اسهال می فرمودن سر و دارو ها معتدل جنز اندن معقول شدن و اندر  
نایب از ماده سودای خست دارو ها ملین و مرطبت کار باید داس تا حشری  
زادیت نکرد و در دارو محلل که اندر درجه دوم باشد اندر لطیف  
و تحلیل و اولی تر ان باشد که ملین و مرطبت با ملطف و محلل با مملو و اچا که مان  
کرم باشد اندر نایب از ان ما السعیر و طبع سعه و برک بید و نیلوف و نایب کیمز  
ما فوق دارو ها معضرب ساید تمام باشد و اچا که حاجت از نایب و خطی  
مان ساید و اگر سهری باشد لعی سبب حشری اندر نایب و اچا که  
با صداع صغیر باشد شریک کار نباید داس است اله و بدل از خطی سعه  
و نیلوف و خطی و بد و ما ساید باشد و اچا که سر کاز توان داس است سهر  
سهری سهر تر باشد و اما سر که اندر همه انواع صداع کار را لطیف  
کند و کرا اند است و قوت دارو ها را موضوع رساید و سردی  
او را باید که خوری سوان سبب و دار کیمز کرد اگر در حاجت  
آید و اچا که ماده صغیری باشد و بعره حشری باید سبب کیمز و ز  
ما سده ما اب آسبه با سبب کیمز عصبی ما اب لهاب ما اب الوهیا  
با اندر معصوبیا و موافق سعه و سرب حرماء هیدرو و با سقونی با موافق  
باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد سبب کیمز ضروری با اندر و صغیر و اچا که  
با صبر و همجنس اچا که ماده کرم باشد عطسه آوردن بخار سر که  
و معصوبیا و بوییدن فجاج ترش و سهر تمام باشد و اگر مان غلیظ باشد کیمز  
و ملین و حردل و بایز کار د آرند و اچا که دارو سی اندر کیمز حاجت  
آید خست دارو مار و غیر کلا اندر حکا کنند ما با سهر سر با عصا و حاشا  
ما اب مرر بکوس و اچا که داروی سهل حاجت آید و حوا هید که دماغ را و  
همه بدل از احباط سوجه پاک کنند خاصه اگر با ان مای غلیظ باشد  
موافق تر حشری حبت اما حبت بود و حبت فو با و حبت اسطوخودوس و نفع صبر  
احد اب کینه















و فراغ فشارد و کالوس تولد کند **علامتها** احار هر ماده اندر خواب ریزان  
 ماده نماید چنانکه معلوم است **علاج** اگر ماده خونی باشد بخت رگ با سابق  
 مایه زد و تسکین زد و علاج هر سه نوع یکی است استسراج یا دیگر که بخت  
 اصطحیض خون و انارج و قهقرا و عار یقور و اسهول و سحر حطه و مکر همدی  
 موافق باشد و عدا هر چه لطیف تر و اندک تر و العار عدا الله

**باب بیستم**

**لحم و جفت و سبب و اثر**  
 این علتی است که اندامها بر روی در آن حالت علت خنده در هشت و حال  
 حولیخ نماید و افعال اندامها جبر و حرکت بی نظام شود و سبب آن سردی باشد  
 تا قاع اندامها در حر و مقدم و ماع و سطح در آن سبب اند و اگر سده تمام  
 بودی سبب که کردی و جبر و حرکت جمله باطل شدی و اگر سده نبوی  
 افعال آنها جبر و حرکت بی نظام لکنی و شش نگرایی و سبب سطح است  
 که ماع مردم از خار و کفیتی یا خوش که در و ریزند کبر و جوی و جوی  
 در آن سبب فراز ماع که در محسبات ماع حواله که طعام با کوارنده و  
 کسبه از خوشی و ماع که در خوشی فراز ماع و در آن سبب اندر عصاها  
 و عصاها و چشم و روی و دیگر اندامها حرکتها و مضطرب در داف و سطح  
 و از هر این که گفته اند که صرع دماغ را خای توان است بعد از  
 و جن معلوم شد که صرع دماغ است و ماع است محسبات و فواف دفع ماع  
 است بدان که ماع اندک عطسه ماع دوع و ماعیت صرع تو جک است  
 و صرع عطسه بر رگ کتار دوع عطسه سرگ باز گردد و طحری و سوسیس  
 باشد و اندر عصا روی نداید از بهر آنکه قوی باشد و ماع  
 لطیف و اندک رود و دفع سول و صرع سبب سسار که مان و صعی  
 توقف اندامها را دارد و تا خار که بدید ماع بر لست و صرع نبوی  
 و اگر از خار نبوی اندر دماغ بودی صرع لازم بود که وی بینیم که  
 تا گاه بدید اند و زود بگرد از بخار دماغ که از خار سوسه اندر  
 دماغ نیست از بهر آنکه هر عارضی که کار بدید و زود بگرد  
 سبب از دماغ نباشد و سر معلوم شد که سبب صرع تا گاه دماغ  
 رسد و مرد از زود کسسته می شود و آن سبب اندر عصود یک سنت  
 و از آن عصود دماغ می رسد و لست اندر ماع باشد و اندر سسار و اندر  
 اطراف و بعضی را ماع صرع فی شش باشد از بهر آنکه ماده روی

**اثر سبب سبب و سبب سبب**  
 این علتی است که مرکب است از قریب و طبع و لست و ماع و از آن سبب باشد و بلع الحاک  
 صفر غالب باشد علامتها قریب طبعی نباشد و علت سبب سبب سبب سبب  
 بخار باشد و این خان باشد که ماع و علت اندر ماع ماع و هر گاه که قصد خواب  
 کند جز از آن سبب ماع عدا ماع شود لیکن اندر وقت حرارت قوی باشد  
 که ماع نگیرد و خزان باشد که ماع و علت را خندان و بخار سبب آنکیز اند و انکار  
 بر دماغ نماید در حال سسار شود و عودن و از روی خواب باشد که آن عودن از سسار  
 نماید و آن سبب سبب ماع و الحاک ماع بلع باشد علامتها لیش طبعی سبب  
 باشد و آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
**علاج** خست و صرع که در حقیقت رقت و اگر قوی تواند کرد و قوی فرمایند خاصه اگر  
 صغار و عداها را تا موافق سسار خورد و ماع و عداها را سبب و اندک فرمایند و اگر  
 سسار خواب دماغ از مستی باز دارند و علاج حمار فرمایند و از روی سسار و طول  
 و ماع و عطوس ماع و مرکب سسار از داف و به قریب طبعی و لست و سبب  
 علامتها که طاهر تر باشد مثلا از جفت سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 و صرع موی و بلع و کلیل یک و کلیل جو و سبب سسار و از جهت سبب  
 سبب از بزرگ غایر و سبب سبب و لودیه و دشتی و سبب و جند ماع و کتک  
 و بزرگ بید و سبب و دیگر داف و هار و سبب سبب ماع آید

**باب بیست و هشتم**

**اثر سبب سبب و سبب سبب**  
 این علت را طبعی از حد کفایت و سبب و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سرد ماع که بر دماغ غالب موی و ماده سودا و عسیر باشد **علامتها**  
 این علت تا گاه افتد و در حال جبر و حرکت باطل شود و حاک اگر بر مای باشد  
 ماسته ماعیت ماع از رگاری ماع از جن این علت بدید اند ماع تران سسار  
 ماسته ماعیت ماع از رگاری ماع از جن این علت بدید اند ماع تران سسار  
 و ماده اندر جزو سبب ماع از دماغ و وقت همه اجزاء دماغ باز دودند  
 سبب است جبر و حرکت جمله باطل گردد و سبب سبب و سبب سسار ماع  
 ماده سرد و خشک است **علاج** طبعی ماع از علت ماعی طبعی ماع لیش غیر است  
 لیکن قوی تر خست حقیقت ماع ماع که در ماع **صفت** سبب حطه اسهول از هر یکی  
 یک ماست



















سریع اطراح و قیام با حایب دماغ ماکر دو روز مراعات معده عاقل نباید  
 بود و اخاک علامت مزاج سرد ساده ظاهر شود و بی حس و در تن  
 و عود و خندید دست و مانند آن شود در آرد و در اطسک و میر و در طوس  
 و بر باد از صواب باشد و عدا اسفند با و سورما کهنه و خواب و توان  
 در حسی و ناخواب و کرب و ناویره و سر و علاج سرما و سردی  
 بر جیک باشد و لوی مسک و مانند آن و روغن فستق با و سورما و خندید دست  
 بر سر او و بر صد خفا مالیدن و بطول طبع سداب و خندید دست و عافیت  
 بر سر او چکاندن خواب باشد و در طعام جلالت با سر و کوز مغز را کپور  
 و علاج خارها که بر سر دماغ بر آید که از سر که و کلاک و روغن کل  
 بر می نهند و باها طبع مالونه می سوبند و سورما مالیدن و با بارج اسفند  
 بکنند و از عصاره که خار را روی می بر آید علاج کنند و اخاک سبب  
 تب بلغمی باشد علاج تب و اسفند با و سورما از مسعود مالیدن و اخاک  
 سبب ضعف شدن روح باشد علاج با الیچ یا الیچ و معرق و معرود  
 بطوس دادن و با الیچ با سر آید و اگر مزاج گرم باشد با آب  
 سب و با کلاب دهند و سر و در طوس با مسک از طاس بر سر سید  
 و با سر آید سبب دهد که با سر آید صندل در حمله علاج اعصاب باشد

**باب در خواب و افراط**  
 خواب افراط حال با طبعی است و سبب قوی مزاج گرم و خشم باشد  
 با رطوبت شور و سببها در یک رخ غم و تفکر و دردها و ناگواری  
 طعام و بادها که از آن چیز در خارها و باها و سبب خوابی بر آن  
 هم است از لغزان رطوبت اسنان شور باشد و دماغ اسنان بهاس  
 با دماغ جوانان خشن باشد از لغزان رطوبت اصلی و بر آن اندک خنده  
 باشد **علامتها** اخاک که سبب تر و خشکی باشد از سر و خشم  
 کراخ باشد و مجری خشن باشد و در دهان خشن و سبب غالب  
 و اندر و غرق خشم حرار شور باشد و اخاک که سبب رطوبت شور باشد  
 خشم و بلغمی تر باشد و سوار در خواب شود و رو در سار کرد و در روی  
 خواب و عودن آنک باشد و خواب خوش نباشد **علاج** جدا و خند  
 مزاج گرم و خشن را اسانس باید فرمود و از حرکات و اندیشهها باز داشت  
 داشت و روغن بنفشه و روغن تلخ و روغن معز که و اسیرین

۱۴۸ هر شب اندر کف با بوی و بوی و نای و معده مالیدن و بکوشن اندر چکاندن  
 و بک حروفه و کدوبه تر کوفته با القاب اسفند و سر او بهاد و عدا اولیه  
 کدو و دیله و حیار و اسفند با و و کسرا حو و ماس مقشر نریک کوکی  
 در روغن خنه و گرمایه و ازین معده سخت مافق باشد و از راکه  
 ازین گرمایه خواب نگیرد مزاج او در رست نباشد و در تر او اخلاط  
 بد باشد و حرارت از ناخوابد و خیاران سر بر آید تر از اخلاط بد باک  
 باید کرد و اخ مزاج را خواب ارد سماع حوس افشته است و اتفاقها  
 فصل حیرت افشته و با و بند و او از آب روان و او از حرکت در حاکم  
 هموار باشد و اگر کثیر را با بوی خوابی سر و خشک بد آید زود هلاک  
 شود و اگر سبب نگاه اطراف او ننهد و او را بنسازند و بوی بد  
 حاضر آید و سرها گویند و او را نکند از آنکه باز خسید و بکلف کنند  
 با سرهای بنفشه و کوش در جانا با ملوک کردند بر اطراف او  
 بکشانند و خراج بردارند و قوم ازین سر او بر حید و او را خوابا نند خواب  
 خوش یابد و اخاک که سبب رطوبت شور باشد از عداها و تلخ و شور  
 بر هیز باید فرمود و عدا اماطی تازه و مرغ و نه و اسفند با ها کوشن تر  
 تازه دهند و اگر با سبب حاجت آید از مزاج و غلبه و ررد و آید کی  
 سخن بکشد و بدهند و اخاک رطوبت بنفشه باشد و غرض هلیله  
 ترید کنند و کلسر با سبب عسل سرشته بکار داستر موافق بود  
 و علاج بی خوابی بر آن سوار تر بود اگر بطولی از با لونه و کسرا حو  
 سازند و هر سال نگاه بکار آید با فو بود و روغن با لونه و روغن  
 الحوان هر شب اندکی به بی بر کسدر خواب باشد حال تنوش می گوید  
 من هر روز از هر خوش قبله و بر مای ساختن ارکوک و در حسی اندر رو  
 بکار دارم تا مضرب کول باز دارد و بر با صفت معده و ازین ریا صفت  
 گرمایه و ازین گرمایه اسانس و طعام موافق خوردن و روغن  
 با لونه نویند و بیکسید خواب آید

**باب در خواب و افراط**  
 اسرارهای که سبب بلغم غلیظ باشد  
 اسرارهای و طاووف دهنای  
**باب در خواب و افراط**  
 اسرارهای و طاووف دهنای



این مورد علت را بسیار سیس سرگشتن گویند و مان دو اعلی است که مردم را خفا  
 نماید که بجهان نماند و کرده و اکویر برای جسد و جسم او تار یک سود  
 و صبح بود که بیوقند **سببها** سبب خاصه تر این علت حرکت روح است  
 که اندر خویشها و کدرها و کما و سرنا همای و ماع و کورده روح با صبر  
 نیز سبب است از اندر معدر خویش خشد و کورده و در سبب جان نماید  
 که جهان کرد او به کورده و معنی کردیدن جهان پس از این سبب  
 چیزی که برابر جسم بسته باشد از برای او بکورد و این را تباری تبار  
 عیان آفت گویند و فرق نیست میان این چیزی از برای جسم بکورد  
 و میان آن جسم از برای چیزی بکورد آنهمه که جسم و حرکتها از برای  
 او را نکند و هوکاه که روح با صبر و از برای جسم بکورد حال جهان  
 باشد که آن چیز را توانی او بکورد از برای آنکه اندر هر دو حال بدست  
 نهاد آن خاصه است و سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد آنکه در  
 خلط دماغ و هر حرکتی بخاری از آن خلط بر حسی و اندر مغزها دماغ بکورد  
 و اسد و اسد که خلط اندر مغز باشد و اندر ریح با اندر کورده و مثانه  
 و سبب مسار آن بخاری از دماغ بر آید و کاه باشد که مردم اندر  
 چیزی که سبب روحی کرد و دماغ را بکاه کند روح با صبر  
 اندر بخاری از هیت کردانی گیرد و از هیت مدتی اندر روی نماید  
 و کاه باشد که باقی را در دماغ است و سبب هیت که سبب حرکت  
 روح او مصطرب شود و دو اعلی کند و کاه باشد که سبب هیت  
 و کورستی فی معدر اصطرب کند و بخاری دماغ بر آید **علامتها** اخاک  
 خلط اندر دماغ و بخاری دماغ با اسد و دوار لازم باشد و نشانی دوار کربانی  
 سر و طبعی که در شری و جسم و کندی همه خاصه او در باشد و اگر  
 بخاری از معدر بر آید همه ضعیف شود و سهو و سبب با اسد و علامت  
 امتلا و ضعف معدر ظاهر باشد و دوار کاه هی بیشتر باشد و کاهی  
 کمتر و اگر بخاری از ریح بر آید احساس طبع نا احسان ریح بر آن  
 کواهی دهد و آخا که بخاری از دل یا از کربا یا از سر زده بر آید و کاهی  
 کردن بر حاسه و مصلی گردد و سر یا با صبر باز کند و اندر  
 عصها کردن جردی باشد و سوال المراج دل با سوال المراج حکم و سر  
 بر آن کواهی دهد **علاج** اخاک بخاری از خلطی و حسی که اندر خویش دماغ است  
 دماغ را حبض و حب توفا و حب اضطرب و حب ناک کنند و معدر را با طویل  
 کوحک

۱۲۹ و سبب حرکتها با اسد و چشمها سرخ و بکرا نی کشاید و بعضی را حسی زده باشد  
 و زقان حشا و درشت و بعضی حرکتها کمتر کنند و همدان بهر گویند  
 و با اسد که از حرکت و اگر کما رغا حصر شوند و ز صبر حاشه جدر کنند **علاج**  
 این علت علاج در این طبع صغیرانی است و سبب است که در آن و او را باید  
 است تا امطراب نکند و العلی عبد الله

## باب چهارم اسر حصر و قوای دماغ

این علت اندر کوه دماغ اوید و کورده و کازان با اسد و سبب فوق صغیرا باشد  
**علامتها** از دوزن سر و سوزن قوی با اسد و لو ستر روی سرد شود از ریح  
 این حرارت میلز در دوزن سرد دارد و ریح روی سرد با اسد و سبب حرکت کربا  
 با اسد و دوزن و ریح حشا و نشری روز سوم بکشد و اگر از آن بکورد  
 امید خلاص باشد و علامت اخ کورده کازان با اسد است که خف دماغ جن فز  
 سبب است با اسد و چشمها کوحک تر شود و دور اندر ریح و نشن حشا با اسد  
**علاج** این علت علاج صراست بعینه و کورده کازان را اسد و ریح و مرغ  
 مار و حن کله بیا منید و بر سر بکشد سرد کردن و هر ساعت بر می دارند و سرد می  
 کنند و دانه بر می بکشد سرد کردن و آب کسینر ترواب برش حرقه  
 و آب کول و آب کور و سارن مار و حن کله بیا منید و بر سر بکشد سرد کردن و هر ساعت بر می دارند و سرد می  
 کنند و دانه بر می بکشد سرد کردن و آب کسینر ترواب برش حرقه

## باب پنجم اسر لیثریغین

لیثریغین سرد را گویند اما این بلغمی با اسد اندر کوه دماغ حله اطبا حین  
 گفته اند که این اما اسد بخاری دماغ با اسد نه اندر عشا باشد و نه اندر کوه  
 دماغ اندر از آن ماده با اسد است و بلغم خلطی که در دماغ و سر است نه  
 اندر حجاب بتواند گذشت و نه اندر کوه دماغ از برای حجاب صلب است و  
 و کوه دماغ از حجاب است می که می بخاری دماغ حجاب صلب است و  
 است و قوتها و از روح مختلی است و اندر بخاری اما سبب نتواند افتاد و اگر  
 ماده را حجاب افتد سبب کورده و سبب است که از دماغ بر آید و حجاب کورده این  
 اما سبب ریح حجاب افتد با اسد ریح دماغ نه بر سبب است که در روی بکورد و جای  
 کرد لکن حجاب با دماغ بر روزگار با اسد است که در دماغ و دماغ حجاب  
 کورده تا اسد اما سبب بداید و کف لا حصر دماغ در ریح و دماغ ماده  
 بلغمی سبب بر یک است و ترجمه لیثریغین فزا مسرکاری است و این علت را















و از آنجا که لغت عرب است و حال حال است که اندر یک نیمه چیز ندید و در حال  
یک نیمه از جنس مخالف حال یک نیمه سود نام این علت ازین معنی میگوید اندر  
گاه باشد که فالج آرگرم و فرو کردن اعصاب و سردی و از اینها روح سلامت  
باشد و باشد نیز که از سردی با به مغلوب گردد و باشد که فرو و نیمه و سرد  
مغلوب گردد و باشد که با است مغلوب گردد و باشد که فصل مغلوب گردد  
و نیمه اندر آنها سلامت باشد **سببها** سبب کلی باشد و است و اسباب  
سببها فوق حس و حرکت مایهها نرسد باینکه سببها سببها عضلهها و عصبها  
و او با ر عصبها لکن از مزاج گرم یا خنک فالج نیویسد بلکه از مزاج سرد افتد  
ما از مزاج تر اما فالج که از سردی مایهها باشد سردی اندر یک عصب و اسباب عام  
باشد و علاج از سهل باشد مایهها و رو عصبها را بیل سود و تر عصبها را اعتد  
کند و لغت عصبها را بر هم نشاند و گوهر روح عصبها را کند و توها را از  
فرو داد آمد و عصبها را عصبها باز دارد و مزاج را مساعد قبول سردی که که  
صد مزاج روح است و باید است که همچنانک دماغ و دوش است فالج  
دو بخش است یکی جدای بخش دماغ و بخش است و جدای بخش فالج عصب  
است و از هر یک فالج دو بخش است یکی است که فصله که از دماغ فرو و اندر  
اندر یک بخش افتد از هر یک هر یکی از دماغ فصله و خوشی در بخش است  
که از وی رست است و ممکن باشد که پوست روی جگر روی از هر یک عصب  
حس و شیب روی از نخاع رست است و از هر یک هر یک هر روز است و ممکن است  
که اندر فالج حس عصب مغلوب سلامت باشد و فوج حرکت باطل از هر یک افت  
اندر الت حرکت مایهها باشد و الت حس سلامت و سببها سببها که سبب  
حسکی عصب مایهها خونی مایهها مایهها سبب حرکتی و طوئی فرو و که اندر  
تن باشد با طراف فرو و آید و عصبی مغلوب گردد یا اندر عصبی افتد و از  
مغلوب اما سبب کبری مایهها دردی بدید و سببها سببها که فالج خوار و فالج باشد  
و این همان باشد که طبع مایهها فالج را که فرو و مایهها اندر مایهها و فوق  
کند و بطا مایهها تر و مع کبر و از هر یک مایهها تحت عصبها مایهها عصب  
تکری که به عصب فرو و سوز اندر عصبی افتد و طوئی و عصبها مایهها طبع  
ماده با از مایهها از دماغ و دماغ برارد و از دماغ مایهها فرو و از دماغ  
سبب است که سببها و احسان و حرج فالج باز گردد **علامتها** انجا که  
سبب سببها سببها سردی مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و سبب مغلوب ضعیف و طبی باشد مایهها و آثار و ضعیف باشد

نفس ضعیف و متواتر باشد و اندر مایهها و تری افتد بی طام و بول سببها سببها ممکن  
است که سببها سببها و اسباب کلی ضعیف مایهها سببها سببها سببها  
و در یک سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
اب از خون و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و در اندر از هر عصبها و از چهارم دردی که در مایهها مایهها مایهها  
در یک تر در مایهها مایهها مایهها مایهها مایهها مایهها مایهها  
و گوشت تر و لا عصبها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
علاج این علت است که علاج مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
تکدر و و اگر علت مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و فالج اندر مایهها علت است که در حقیقت سببها سببها سببها سببها سببها  
ماید داد که سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
میشود و بطوس اندر اب مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و عار مایهها و عصبها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
توت ضعیف مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
ماید فالج مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
اندر سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و عصبها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
است فالج کلی است و خون مرکب همه اخلاط است و اگر مایهها مایهها  
سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
ماید سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
که فصل سال و عصبها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
فرو و و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
ماید سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
ماید سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و اگر مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
که سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
و اگر مایهها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها  
روزی







و کبریا حساسا و سحر و زوفا خشک و نودنه و دشتی همه با اخ حاصرا باشد اندر  
 سر که خوب باشد و با لایند آبرو و مسانی بدان سر که به مالند و از آن سر که  
 بینی بر می کشند و می نویسند و طوطها از راه بینی فرو داند لکن سر که بینی بر  
 کشید از آن سر که روز صواب باشد و خود دل سر که طایع کوه و مرز بکوش  
 و جرمه و نسوم و همدان اندراب خسته تا تر کمر خاران سود دارد ۴  
 و اندر لغوم و شش خست عصبها را نرم داند کمر در میان را خلیل کردن  
 و روعن به رط و روعن مع این صدها و مهرها کردن مالند و این  
 کو منها که یاد کرد آمد عصبها را نرم کند از هر یک عصبها و حس دماغ را  
 تا مارح و عصبها را که با شمع و مطبوخ و فوایا پاک داند کوه و حالیه و روعن  
 طان مالند سود دارد محمد زکریا می گوید طعام از روی مار که بداند  
 او گرم سود و در کجا حالی سر روی بخار افشاند اردک داروها و نظره کشن  
 در روی خسته باشد و روعن مع طان و روعن سداب کبریا اندر سر  
 و صدق او مالند سود دارد حاله و سر که گوید اندر عصبها و عصب حده  
 بدست تر نافع تر است و بداند عصب را که گرم کند ساینده خون عیار و مار  
 سداب طایع کشنده می دارد و اندر سداب تا او بر آید است و لعل و وح ۵  
 حامدن سود و لعل و لا علم بعد الله لا تعلم العت الا هو

**باب** **در بیان سحر اندر چشم**

سحر سه نوع است با سحر املائی است که عصب و عصبه و عصبی بر سوز  
 و گوناگاه کرده و هم بار آید و بهنا و از یادق سود دوم سحر  
 خشک است که عصبها و عصبها از رطوبت اصلی خالی کرده و این از  
 سحر است و عصبها و رطوبت صرع حیات در باب صرع یاد  
 کرده اند است و مان سحر املائی اندر رستی رطوبت با سحر خون  
 و سحر و اگر سحر و سحر خون اما سحر و مان اندر سحر رطوبت عصبها  
 اندر لایه و جای کیم و گاه با سحر که مان سحر یاد با سحر و رستی و زود  
 زایل شود **سحر** بسیار با سحر که سحر سحر حرارت افعال با سحر و ناسد  
 که سبب ترسی و عصبی عظم روح با طری باز کرده و عصبها با عفت روح  
 با سحر کشند و سحر بداند و اطفال را سبب تری و نازکی سحر زود کند  
 حیات سحر با سحر که سبب خشکی طبع و حیوانی و کبریا سحر بسیار و سبب  
 تب کبریا اندر سحر افشاند و سبب یک نوع حکم اسرار قوی با سحر احوال طبع  
 نباشد

سحر اساز زود تر کشاده شود و از سحر که از سحر کبریا اندر سحر  
 هلاک شود و از سحر هفت سالی سحر کبریا اندر و باید دانست  
 که سبب سحر است رجم و مثابه و دنگر احسا با دماغ سحر بسیار آید  
 از هر آنکه است خنار دماغ بر آید و سحر که سبب کرم کدو دانه  
 آید از سحر نوع باشد **علا** **منها** رگها کشید با سحر و حرکت احرا از عطف  
 با سحر و سحر املائی سحر با سحر و سحر خشک سحر با سحر و سحر قوی کرد  
 و سحر که سبب سحر است اقتدای از عضو بر آن کواهی دهد و اخ از من  
 حرارت آید علامت سحر با سحر و اگر سحر از سحر اندر عضو ای می دهد  
 آید سحر سحر از سحر که سبب سحر بسیار با سحر که حس الحول شود و رو  
 سحر و دم زدن سحر کرده و با سحر که در آن ماند کرم حیدر و حیدر  
 نباشد و با سحر که طبع و آب با سحر که و گاه با سحر که لول و من  
 خون آید با سحر که کرم و بداند از یاد ها سحر با سحر و سحر علامت  
 بدست و لول قهر و کرم علامت حرارت با سحر و علامت آید سحر با سحر  
**علاج** اگر قوت قوی با سحر طعام اندکی تا زمانه المعسل دهند و خود آب تا آبکامه  
 و جردل تر و عرق کوز با روعن زیت با روعن معرر رد الو و طایع با اندکی سحر  
 و کروی با و اگر قوت ضعیف با سحر کرم و لعل و طبع و و تدر  
 و زمانه تا از نوز سحرها ما اللج سارند و با سحر و سحر و کرم و یاد دهند و اسرار  
 در روها و کسکه اندر علاج و اخ با کرم کرده اند سحر از رطوبت و داروچه  
 مشمل و داروی قوی و غمی از با عصبها پاک شود و الحاک علامت خون با سحر  
 خست اندکی خون و سحر و نازک کرم تا مان کبریا سحر و مان خون  
 نگاه دارند تا مان را خلیل و اندک کرم و اگر سحر با سحر یک  
 ماند کرم احوال کند و الحاک سحر اندر رطوبت و کرم عصبها آید با سحر  
 سحر را اندراب سحر در دن و بر آوردن علاج قوی است و سحر را کشف  
 کند و حرارت عریزی را نیز در دن طرد دارد و بدان سبب قوی کرد  
 و مان را خلیل کند لکن هر تنی از علاج را نباید لکن مردم حوار و کرم  
 الو و شاید که تناری لیم کوند و سحر را شاید و فصل با سحر سحر  
 کرد و بر تن سحر ریش نباید که با سحر بسیار سحرها اندر علاج  
 زایل سحر و با یک از علاج نیز نباید و را اندراب معدن کو کرد  
 و اندر طبع و طبع کرم با سحر و طبع عفا و حرم و سحر و لول  
 دشتی و هر که اسفند و سحر عار و سحر و سحر و سحر و سحر دارد







ما بعد از این و عن قهقرو زور و عن صراط علی کرم و هر ما مباد کلمتس و الح  
ما دیان ح اذن و تدبیر لطیف کرد بن و باب دریا کرم کرده تا کلمه کرم و اب  
که از راجع متاخره آنگشت و در اقباب بعد حمد و ریحای آب دریا با شید  
باب هشتم

الحی و حال لہب مافع ایفد  
 لہب و شمشیر  
 لہب و شمشیر احمد و افاع صبد اع

اندر انواع صداع کثیر

صداع کرم یا ناماده یا سردیانی ماده و ماده یا حور یا سرد یا صغیر **سرخ** اما اسهال  
صداع کرم یا ماده حور یا آفتاب یا سد که بر سر نیاید یا بر دیکه اش یا حور یا رت  
کرم یا به ما سحر یا زکفر و خمر یا او فو و کلد حور اند یا او به حیوی کیم  
یا طعمی کرم حور دن یا با حی طعم او و وقت عاکت **علامتها** علامت صداع  
کرم که فی ماره یا سد که حورانی است و صداع بی کرمی سرد و جسم و سردی و بول  
رسم **علاج** صدک و کلاب و کافور و سفوف و نیلوف و نوید و و طلی کرلر  
و از ترک بید و ترک سیب و ترک ای و ترک خرفه و ترک کوب و ترک رز و غیب  
العلب کوفه و کلاب و سرکه و روغن گل صا د سارند و بر سر نهند و حور  
کرم سول بر د لرنند و دیکه حید بر نهند و الح بر سر نهند و نس بر نهند  
که جای مقدم دماغ است و از نس سرد و د دارند که جای صداع است  
حرکت است و صا د ها ز سر جان موضع را ریان د آرد و از سر سه روز که  
اندرا خطا طاقند و روغن سالیبه با از نی میزند و حیدها با دانه را حافت کار  
دهند

[illegible]

بسم

صداع سرد با ماده ماسد جانی ماده و ماده و بالغ ماسد با سودا **علامتها** صداع  
سردی ماده اندر جسم و سرگرازی نباشد و تری نباشد و اید سها و فاسد کند  
از جلیس رعوتت و لوک روس و سسد ماسد **علاج** روعن سدان کرم کره بر سیر  
بها که کفایت باسد و اگر سردی سخت غالب باسد روعن و روعن باز و روعن سدان  
ما منی بد ناز و عی دیگر جن روعن و سطرور و عی و سوس و ماسدان و ملک و ادر  
کرم کره بر سیر هادر و لوی مشک و عوی و لوی سر و تلوش و سودا دلیر و عی







باب  
در صیقل دهان که از اجابت و خم قوی کند  
خست در دماغ بسیار سوی روغن گل و اندکی سرکه و اگر اما سر ما سد نکند  
اگر قصد اجابت باشد و مانع نباشد قصد کنند با حمامات سر طبع را  
بآب میوه ها و بلور خار سنبل یا خنجر نرم بکشند و اگر نباشد با آمداوان  
کشته و آب عصاره گل دهند یا به در مسکه و بلور خار سنبل و اگر حرارت  
بخت قوی نباشد اندرین سرشت مقدار کمی صبر در آوند از دانه های باد و آنک  
و بر حوالی اجابت صابون ها از صندل سرخ و فلفل و زعفران و صندل و گل را می  
و طحال و آب غب الثقلین را اگر حوالی هدرک مالد یا او حوالی اجابت دق  
و گند ضامه از عسل و ساق و گلزار و گل سرخ و مرکب مورد و نار و بوست  
مازند از جمله خمر و زرد و حرقه بدان ترکیب کنند و بر حوالی می دهند  
و **صفت** صیقل دهان صندل بزرگ مورد بزرگ و بزرگ سر و بزرگ سر و بزرگ  
حطی و الکلیل ملک برند و آب آن استند و روغن سنبل و سراب که  
تا آن بیامیزند و بخوشایند تا اندکی آب که کمتر شود و اندکی مرقه صندل  
و شب دانی و گلزار می نیمه کوفته اندر صندل بکشند و در آب بخوشایند  
و در مسکه مالند و فشارند و حرقه بدان سراب بر می کنند و بر می دهند  
و اخلاک و الکلیل حاجت آید بکلیل مریم در مسکه کند و یک در مسکه  
صندل و در مسکه مرده است یک در مسکه موم و در مسکه روغن  
گل بوست در مسکه دانه ها بگویند نرم و سرکه بزنند و اگر الکلیل  
قوی تر باید سراب که بر می کنند و در موم و روغن سنبل و در حرقه  
طلی کنند و نیم کین بر دهند و روغن سنبل و روغن سرخ و روغن گل  
الکلیل بصر کنند و روغن گل آن در روغن بکشند و اگر دماغ خنجر  
باشد دو در مسکه اسطوخودوس بگویند و با حلال بدهند و عصاره  
و به خانی و معوض و سن خاله دهد و در سر معربان آنار نیز و سیمان  
دهند و اگر اجابت کوخک باشد اگر کارندان ما باید که اجابت  
حسک باید کرد و بزرگ مورد حسک و مرهم و کوفته و بخند بر می  
دهند

[illegible]



باب هشتم

انکهار نخستین لرزه و سیمای سر سیه  
 ستیقه در دمع سر است بعضی بنوبت بارانند هر یک تندی و مادی از آن حد  
 صید و ماسد **علاج** خاک و غله و خون طاهر با سدر کلسایی و رکنی زرد  
 شود دارد و با بارخ فلفل اندر همه انواع صدام میورد دارد و اگر بسیار  
 معده را صبر اندازد آب کشه سود دارد و اگر بنوبت باران بدین از نوبت  
 استیلا و ماندن کرد و آب بارخ و ماسد از ریز عسل از طلی کردن چسب  
 حد او بدوی ز عسل از نیل و ساینده و طاب پدید میامیند و طکامه پدید  
 و طلی کنند و ماسد از طلی کردن شود دارد و اگر سیه لایم کرد و  
 هر زمان صدمه سال یا کرد با علت اسهال تولد نکند **والله اعلم بما مرید**  
 نصیب این کتاب از سخن از سیمای سر و سیمای سیمای سیمای سیمای  
 لرزه یک علاج انواع صدام بقوف علاج سیمای سیمای سیمای سیمای  
 معده و حلق و معده

ایمرواں عالم جی

وَلَوْ سَأَلَ رَجُلٌ رَجُلًا مِّنْهُمْ

...







سر از ماده و کرم پاک کنند پس سیاق مامشا و کل از منی دای کسینی تن  
 سوزن طلای می کنند و کسر کباب می شوند و آکمی می کنند و نان کرم  
 دما مع بر ها کن و مکن سر کنند. مالمید و صیر طلی کردن و سر کسینی  
 اندر سر ک و آب حل کنند و طلی کردن و آرد جو با صیر زده سر سه بر  
 نهادن. **سهم موی قزوین** سبب آن رطوبتی است که است بر باها و عروق  
 از آرد و سوزاننده نیست که اگر عیونت داسنی ریش کروی و اگر  
 سوز آمده بودی ماده موی ناستی **علاج** اسهرا عها ناکرد با نارج  
 مسج و فودا با و عر جی مع با نارج و سوسه اطریفل کوجک کار داسنی  
 و هکبله زرد و هکبله کابل آرد دهان داسنی و علاج دای کسینی کار  
 است و داروها ریش کسینی سیاق اخضر و با سلسه و سیاق دین  
 و اگر موی قزوین لکند و بر حار کاه موی جیون صمد ع ستر و خون  
 قراد الکلب با عا کسیر مار زور طلی کنند علاجی قوی باشد و هر جا جدا  
 کانه شود دارد و دوجه که حامه موی نرا کند با نوساد و سیاق حیر  
 سوخته هر سه سر که بسیارند و طلی کنند و پنج ساعت بر آن صبر کنند  
 سود دلرب و خون خارش و زهره از بین حکا نیدر سود دلرب و کفک  
 دریا با لعاب اسفول سر سید و طلی کنند موضع موی را خدر کنند موی  
 نروید **هشام ابیلاب** الشعلین ابیلاب السعرا است که اگر چه موی  
 منزله اگر چه قزوینی باشد با مموار رسته باشد و بعضی سوز که دین اندر  
 لکند و خلد و اعراض موی قزوینی بداند **علاج** موی نرا است با موی  
 نر کند و صد فهار کوجک سوزند و نطران سی سید و بر آن موضع طلی کنند  
 دیگر طایفه موی که بر نیاید و خاصیت به افعی است که موی و ریش و موی  
 نر کند و با ناز دلرب و ششم و ریش است اندر ریش کسینی و اگر چه  
 که و ریش اما موی موی که است با صغری اندر ریش کسینی و اندر کباب  
 قانون که اندک و ریش اما سر طبقه قزوینی است و عطر اما سر ناز  
 حد ریش که سدی حس حار باشد و کج که حلقه را بشوید و چشم  
 بر طبع نواز **علاج** ریش که فعال نباید زد و اگر نیاید حامت کنند  
 بر سر سر با بر هر و کتف و دطوح هکبله اسهرا عی کنند و در رطوبت  
 و مامند و سه روز جز شیمی زان چشم نرسا نید و اگر حار نباشد سیاق  
 ابیض نسی ناز حل کردن می حکا نند و سیاق مامشا و حصص و صیر باب  
 کسینی تر طلی می کنند و صداد از کسینی نرو اکلیل ملک و اندک ریش

۱۵۰ و خایه مرغ نیم شست می بقد و کل سر و عدد سر مقشر و آرد جو اندر کباب  
 و روغن کل خسته بر ها کن سوز دارد و از سر سه روز در رطوبت کافا  
 و از سر یک هفته در ریش مام و هر کله که در الخطاط اند اصغر صعی  
 کار دارند و اندر آخر الخطاط اصغر کسینی و اگر ناک ریش کردن  
 با سده اسر علاج سوز ندارد و در ریش کار دارند و در ریش نر یک  
 نباید کرد و بهی حال خج نباید نرسا نید **هم سداق** است سداق  
 سطر کسینی و سر سدن کمان و ناک جسم را گویند و اگر ریش و علاج بکنند  
 مژگان بیدرد و کمانه ناک سوزد و ستر نرسا نید سداق ریش افند  
 سداق بر ریش بخورد و سبب رطوبتی باشد علیفا که طبع لوره دارد  
**علاج** اب سداق با سیاق سداق اندر می کنند و صادی نرسا نید از سر امار  
 تر سر و کل سر و عدد سر مقشر هر سه اکلا ابی حخته و لمخته محبص  
 کرده بر می بقد و نر کسینه و نر کسینه کوفه با سید و خایه مرغ  
 و روغن کل سر سه بر ها کن سوز دلرب و هر با مامداد اندر کسینه  
 ریش سوز دارد و کسینی سداق حامت کنند و ریش نرسا نید  
 نرسا نید از سر علت اخبر این و برود عوره و سیاق دین سوز دارد  
 و هم سداق است سر باو جسم قزوینی است بهی نیه که با عصما  
 با سه سوز و عشاء در روی پوشید بر ناک با لاسی بداید و جدا و در کام  
 و نرله با و مرطوب ریش نرسا نید **علامتها** ناک سطر شود و جسم نر  
 کشاید و سوزنه جسم نرسا نید و هر کاه که الکست مسج و وسط  
 از هم کساده بر ششم چشم لفتد و بر آن عمامد کنند سداق اندر نرسا نید  
 دو آنکست بداید و اندر ریش و سست حیان باشد و سداق و جدا و  
 از علت ریش نرسا نید و ریش نرسا نید **علاج** از علت  
 دسکار به است و از خطر حالی نیست علی عینی الحال اندر ریش کرم  
 الکمالی که کونید از الحساب را از علت بداید و نرسا نید او رضا نرسا نید  
 دسکار به کوز من مدتی از نر و ریش و اصغر و طلی صیر و اما نرسا نید  
 ریش و شک و سیاق مامشا و اندک ریش نرسا نید و نرسا نید  
**علاج** کرم زایل شد طاز الله تعالی عز وجل

**باب**  
 اندر ریش که اندر ریش جسم و نرسا نید  
**جرب** جرب چشم حار و عیونت یکی است که ز در ریش یک  
 چشم



سرخ و درشت کرد یعنی فامهوار و اشک آمدن کمی و دیگری از سر آمد  
گرم و علاج با صواب تولد کند و شب رطوبت سور یا سرد و عمارها  
و دودها که خسر باشد **علاج** رک قیال زد و حمامت کشد و اسهالها  
کشد با قراض بنفشه و لیمو هلهه سر یک بار کرد ایند و از اسهال  
احمر خارج کنند با سیاف اخضر یا سرمه و روستانی اندر کشند و اگر  
با حوب ریدی باشد سیاف اخضر را می چارند و ذر و راغی اندر کشند  
و گفته اند اگر یک باز کرد اند و مازوی موی بر کشند و سه سالخ  
مازوی بر کرده بدارند پس بشوند خوب باطل کرد و یک ماده را بول  
نکند و این نوع را سکنی چارند خطا باشد نوع دوم در سینه باشد و درد  
مند تر و اسهال بسیار تر باید **علاج** هم بر ظهر علاج نوع خست فصد و حمام  
و اسهال و چارند سیاف یا عینه بر آن ترتیب و اگر اسهالها حار را بی  
قرارید سادنه و عده سیاق مضمون که کشند تا سکنی شود پس با حمر حار دخی  
چارند و ذر و راغی کشند تا سکنی چارند و سکنی و سرمه  
و سنا سه و سیاف امض از روی و رو باید دانست و باید دانست که مضمون  
ان چارند و تر اسید دانست که خون را از وی برود و درشتی مهموار گردد  
و بعضی که از آن مغز فیه چارند و بعضی خوف اخضر و بعضی بزرگ  
اخم نوع سوم قوی بر ناسد و هرگاه که باز کرد آتند سکا فها  
ند تا سکنی سکا فها و پوست اخضر **علاج** خست فصد و حمام  
و مسهل کار دارند پس یک کوبه و خست یک سیاف رند پس اسهال  
بکار دارند خست فصد و سیاف از هر یکی نیم در مسک صر خضض  
زعفران شکر طبعی ز بعد شطح اسهال و اسهال از هر یکی یک در مسک استر  
در مسک باب هر یک کوس سر بند و چها کشند خون بلبه بکار دارند  
او در همه انواع حوب و رمد سود دارد و سنا و پاک با دگر  
امد خارند و اگر چارند سنا و مضمون نباید سکنی طبعی در بابلک  
بکارند خدا نک یک بار یک موی سر زنده و یک کبابند و از آن سب  
حکایت و رن و حابه مرغ و روغن کلیم ترند و بر مسک جمع کنند  
و از پس سه روز سادخ عده و در و راغی و صفر کشند نوع  
چهارم صغیر باشد با طریک سنا و قش و حنک باشد و خست فصد  
بند **علاج** فصد و حمام و مسهل مقدم دانستن حیات معلق  
است و خست فصد و سنا و روغن طار کار دامن و غره که

و بلك را چاريدن چنانك اندرون سوم ما ذكره اميدست و هر امداد  
 اندر كرم به روتن تا بر خليل و ترطيب داري دهد و اخ كهن شود همچو تير  
 به از تر است در با من با سكر و لست و ارباب هر خايدن رخ روبرو غير كشيدن  
 خارش ز خديرون بلك و كوسه ها و حشم و اسك رختن **علاج** هر امداد  
 اندر كرم به روتن تا بر خليل و ترطيب داري دهد و اخ كهن شود همچو تير  
 و برود غوره و ديار و هافك امداد فرود دارد كسيديف سود دلره  
 از نهرا تا رطوبتها بدلا كرا رده و سقوط و صا د اندر با كدرسته  
 سود دلره **جسالا حقان** اين علت است كه بلك حشم سخت شود چنانك  
 هر وقت از خواب بيدار شود حشم نتوانند كشاي تا زمانه نمالند و اندر  
 گوشه حشم روض حشره بدلا آيد و سبب از ماده و علت طريح باشد  
 كه مثل حشمي دلره و حشم سرج باشد و از رايي حالي باشد و ماده اندر  
 با ستر حا لفا كرم باشد **علاج** كرم به و خايدن كرم و حوس و حشم  
 با ب كرم است و حشم اين كسيديف و روضه ها كرم كره و صا د ها  
 از نسيه و حشم بر سر عا دن سود دارد و عديف و روض و و شير  
 و كوشك كا و رايان دارد **علت كز كز و علت سطر**  
 شدن بلك اين علت و اسباب هر هويك دگر بزرگ است افشا  
 كد كدام سعي است سخت اندر بلك تولد كند عوا از اكل كد كد  
 و دمل فو كويند **علاج** تدبیر لطيف بايد كرد و عا دن حشر از طعام  
 بايد كره ايد و صا د اخ كرم كشيدن و حشم لواح سر يوقا با  
 و اقراض بفش و بقرام مسج بايد كرد و بزرگ كد دما حشون تر ها  
 سود دارد **توف** كوسته فرو و است سرج و نرم بر سكل  
 توف اوخته بعضي برون بلك باشد و بعضي برون بلك و بعضي  
 برون بلك برون بلك بعضي برون بلك و بعضي برون بلك و بعضي  
 خون تر لند و از بعضي به سبب خون شوخه باشد **علاج** كست لقصه  
 و مسهل براك بايد كرد و شهور كسر يكارد استن و ديگر  
 بدستگار است **كمنه** كمنه ماده دي علت باشد اندر  
 بلك علامتها جدا و جدا علت هر كاه كه از حوا ب سدا ر سود  
 ندارد كه اندر حشم او خايد است يا ريك **علاج** تدبیر لطيف بايد  
 كرد و هر امداد كرم به و صا د طر حما طيفان و صا د نوزخ كسيديف  
 تولد سبب از حط سورا باشد **علاج** اسهال سودا بايد كرد















خون پاک کنند و ساذغ چه کنند با آنکه کافور یا بر سیل دزور روی  
براکتند و صحت دهند و اگر خون برآمده نباشد تو بنام معسول تر کنند  
و زرد و خایه مرغ بر است خشم دهند و علاج قرچه و دیله کنند

**فقرچه و دیله**

از کتار دوق اند و بارها که بر طبقه قرینه افتند  
علامتها بد نوع از انواع آن را تازی  
گویند یعنی تاریکی غایت و آنست که بر ظاهر سیاه می افتد و چون دودی  
ندماند نوعی دیگر است که بر کار سیاهی پیدا می شود و چون سیاهی  
سرخ می نماید و قرچه و سترگی نامند میان سیاهی و سفیدی طبیبان  
این دو نوع را اکلیل السواد گویند **علاج** باید ستافت و کواکب تصدق درین  
و مسهل دانه و صیاف آبغریب کشیدن و بر ماق حاکت کردن  
و اطوای پسته و مالیدن و اگر نیش از اسهالها و فصد ها صبر با ن ساکن  
نشود امید از علاج بدیرونی باید داشت و سیاف آبغریب سیاه را پاک کرد  
و اگر در بر خه سود طبع حلیه و طبع کلیل الکرک اند و باید حاکت  
و هر گاه که خسته شود و کثرت سیاف آبغریب از روی پاک باید کرد  
و سیاف آبغریب که در روی قلیا سیاه شود و دارد و نیش از آن قرچه پاک  
هند و سیاف آمار باید کشند و صوف سیوخته و سینه بر سیل دزور  
بر چه کنند تا قرچه را خشک دارد و خون قرچه رسته شود و سیاف آمار  
لین کشیدن و از سر لیز خورد و در کل آنرا کشیدن و اگر قرچه موز سرخ  
خواهد شد علاج نهار و هاضم باید کرد **تنبیه** سبب این قرچه  
ما فرموده باشد و بسیار است که در آن صدام صفت سینه بر خشم بداند **علاج**  
آن قرچه باشد و عصاره و متقال و عصاره و منطوق روزی با عسل رود و شود  
و بسیار است که در آن در یک چوب که گریه با یک بر فایان دهد و در  
شود و سر جیره را بدان زمان له اند و سیاف اخضر و زور مسکین و داروی  
مسکین اند و در آن آب قوی است بر همه اندامها افتد **علاج** تر از خلط سردا  
و سودا و غلیظ معروف است بر همه اندامها افتد **علاج** تر از خلط سردا  
تا که می باید کرد و جگر باید کرد تا آنجا که در ماسد ساکن شود و آنجایی  
خورد تا ماسد بر آن نماند و شتر با زه خوردن سود دارد و این سوره کشیدن  
بکمر بد تو بنام معسول و نشاسته معسول از هر یکی یک در میسند سیاف  
ما منشا طبع خشم از هر یکی یک در میسند و در آنجا که هر سبب است

این قرچه است که آنرا  
ای گویند و این قرچه  
قرچه علامتی است که  
در سینه است

صلبه

معتدل

اس

و علاج مسرور

خایه مرغ باز برده و بر و غن کل بر شست خشم نهادن

**هفتم**

فراخ شدن لقبه عنیه این علت را انباشتار گویند از هر آنکه  
هر گاه لقبه فراخ گردد نور صبر ترا کند سود و سبب آن ضربه و منقطه  
ما منشا صدمه با خشکی بر عنیه غلبه کند یا بیضیه بسیار گردد  
اما به افتد و آنرا با تب با سل و صدام و با صبران **علاج** اما علاج از سر ضربه  
و سقطه افتد علاج در سوار بد برد خست را باید زد و بر سر سر حاکت  
کردن و بر صدمه صاف ما منشا و منقول طلی کرد و چون خشم اکاب سرد  
کرده مسرور فایرد با قلی و از مجویات بنید با آب پاک خورده بر است  
خشم صمد کردن و زرد و خایه مرغ و هر کل بر نهادن و علاج اخ از  
س صدام افتد علاج آب زرد آمدن است و اخ سبب آن نیش از سیاه و طوب  
بیضیه ما منشا اسهال کردن با مارج و قویا با صواب باشد و رک کوشه  
خشم و رک صدمه زدن و سیاف موار با قلی کشیدن و سیاه کردن و با قلی در  
مست و اخ سبب آن خشکی باشد و سر زدن و سرد و سیدن و زور غریب  
از دینی حاکت کردن **تنبیه** سبب این **عقبه** اسباب آن را بطوالت  
بر عنیه مستولی گردد و بدان سبب مسترخ شود و لقبه و از ماسد نشیند  
چنانکه غریب الحشا را ترک کنند و اما از آن مسترخ گردد و در حشا  
غریب آن تله شود یا خشکی غلبه کند و از هر یک با طوالت نصه کمتر  
سود مدد به که عنیه را باید از روی باز افتد و از نوع بی از او از سر  
سر سام گرم افتد و خشم تو جگر شود و جداوند علت را با طوالت  
ندد یعنی سیاه رسد و سگ و زرد بنید و زرد سیاه کدشته بر هر یک که  
دهد و با سدید که کم می صلب و غلیظ اند و لقبه کرد و بد و تفسیر  
و این جان باشد که طبیعت لقبه را تواند دید **علاج** علاج بر غریب خشکی  
در آب کدشته باید کرد و آمدن است و سیاف رعنار زود و از روی  
معسول از دانه های این علت با سدید **فروود آمدن آب** این علت  
معروف است اسباب قوی تر از بر علت سردی و تر است و این علت  
مردم سیاه خشم را بنشاند از هر یک که سیاه و طوالت پاک تر باشد  
**علاج** هر گاه اثر آب بداید اگر رود و علاج صواب بش از آن سود  
علاج فایده دهد خواهه انوغلی سیاه چه است که گوید من مردی عاقل  
و معتبر را دیدم







و اخرا از علی غلبه شده باشد سوخته باشد اگر از اجزاء علی غلبه می باشد او باشد  
خدا و بد علت از غلبه می باشد او سیاه بیند با خالی و اگر گوارها او باشد  
احساس بر روی را یکبار تواند دید چنانکه دیده آرد و می برد و می کرد اند  
ناجیز بر روی را تمام بیند و اگر از اجزاء علی غلبه می باشد با سبب جگر  
خیالها سبب جگر و متین و خطها را مانند آن و اگر یکی نبضه سخت علی  
کرد و بیانی باطل شود و اگر لون طبعی نبضه یکدرد جدا او بد علت  
جگر را از آن لون پیدا کرد و از آن عرق سود و بدی را چنان بیند که از میان  
نرم یا از میان دو بیند و اگر بعضی اجزای از آن لون طبعی یکدرد و بعضی  
نه خیالها سبب بر یک و شکل از اجزاء و اگر جاری بدی از طوبیت می رسد  
سایه از بخار بدی در لون و شکل خویش نماید و اگر این طوبیت خشک  
مقدن بکند و بیانی ناقص شود و اگر یکدرد خشک شود بیانی باطل کرد و  
و اگر بعضی اجزای از خشک شود و اجزاء بیضیه سوخته باشد با بران کند  
حاله همین علی باشد و نیز است که جدا او بد خشکی را خواب نماند و خشک  
و جگر بود و اگر این طوبیت اندر تری از حال طبعی یکدرد و جگر بر  
سود و تر باشد **علاج** از آن در غلبه از حال طبعی یکدرد و علاج از آن بدی بر  
لطیف است و استمراغ و دار و هار و لطیف و از آن بدی تری یکدرد و علاج  
هم بدی بر لطیف است و هم استمراغ و از آن بدی خشکی یکدرد و علاج همچون  
علاج صداع خشک باشد و احوال طوبیت را حایه هم برین قیاس باشد و اما  
طوبیت جلدیه اگر از موضع خویش چند و صبر و نرسید با فرو سو  
کرا بد سبب از استرخا عضله عصب جگر باشد و اگر سوخت و جگر با است  
میل کند جگر از جگر نباید سبب از استرخا و شمع با امتداد باشد با خشک  
و اگر جلدیه یکدرد جگر سوخته یا لامیل کند یکدرد را دو بیند و اگر جلدیه  
هر دو جمع جلدیه و یکی بر تری او و دیگر فر و نرم یکدرد و بیند و اگر  
معمر جمع اندر سود و سبب علی جگر با سبب جگر سوخت و جگر با است  
و اگر بر روی تراید و سبب طوبیت با سبب جگر اکل نماید جگر با است  
ا خاکه آب سیاه را با سبب سیاه نماید و اگر لون او یکدرد سبب آب  
علیه اخلاط باشد و بدی در لون از خط نماید و اگر تری غالب شود جگر  
خبره شود و سوخته می باشد و اگر خشکی علی کند و طوبیت منعقد شود  
و بیانی باطل کرد **علاج** اما از اجزاء که تری و غلبه غالب باشد استمراغ و جگر  
و غیره و تعطیل نماید فرمود و روشنی و اسهال و مانند آن باید کشید

۱۵۹ و اخاکه جگر غالب باشد تدبیرهای تری برای باید کرد و سر رنجان بر سر و سوزن  
و صندلها و زیر نهادن و اخاکه ماده غلبه باشد استمراغ آن ماده باید کرد  
و سر مهار محال کشیدن و نماید دانست که لغو و اتصال را که اندر  
جلدیه افتد با استرطفه و غلبه نبضه علاج غیر باشد و کهنه بدی  
**بیماریها عصب محرق** اندر عصب محرق همه بیماریها مزاجی  
مقدن و مرکز شده و با مانده معتر است که اندر اسباب و علامان و علاج از  
همچون اسباب و علامان و علاج انواع صداع باشد و همچون علاج بیماریها  
مزاجی که اندر دماغ افتد و سر و از بیماریها مزاجی شده و ضغله و لغو  
ال اتصال در می و غیره و می بسیار افتد و بسیار با سبب که بصیر باطل شود و  
و اندر عصب محرق و اندر زخم جزو از اجزاء چشم اتنی نبضه می باشد که روح  
ما صره را ضعیف کند با فعل او باطل کشد با راه او بسته دارد لکن سبب  
از آن در طبع دماغ باشد و بیماریها مزاجی بر آن کوانقی حده و علاج سبب  
و مانند آن با بارج فقرا باید کرد و علاج و ریح بدی بر لطیف باید کرد و ریح  
کوشه و جسم زدن و دلجه بر صداع افکندن و ماده را سوزی قدح کشیدن  
و طبع نرم و استرخا و علاجه آب و زرد آمدن کردن و علاج اسهال و لغو و اتصال  
که در می باشد از آن علاج است **جگر** یعنی صرون خاستن جمع سبب  
از نا قوت فی باشد با قوت حاق و با سبب که سبب صغی طلق جمع صرون خاستن  
**علاج** صداع و خامت و استمراغ حقه و نیز در روی مسهل و جمع بسته جگر  
و روده و عصا به بر یک رنجان و بر یک مور و دار و هار و قابض کردن و بر جگر  
لغادن و بر بالار و روده حقه سرب با اندازه جمع کرده بر نهادن و سر و هار  
دار حقه و طعم اندک خوردن و کوبیدن و سراب بخوردن و سیاق سماق اندر  
حکامیدن و صمادی از کلبا ر و فاقا و حصص بر نهادن و اخاکه سبب درد  
زادن باشد تدبیر از رطوبت باید کرد و برین سر حاکمیت کردن

**کف مار سوزن**

**از اجزاء کوش و سنوای و علاج بیماریها که اندر لیل افتد**

**باب نخستین**

**از فضیلت الت ش سوزانی**

از فضیلت الت سوزانی سخن امیر حسن است و مفید کوش را است و سرف  
مردم بر فضل حاکم تواران سخن است و کوش است و بدی بر سبب الت سوزانی را  
رالت ساری و نوبانی فضل بسیار است نبینی هر که از ماد ر کبر زاید لال نماید



از نهر اندر سحر نشود و سواد امواج بر طلائع است سنوای اندر کمال فصیلات  
 استانی خالی آرد که طلائع الت دیگر حاستها بنیاد و بدین سبب و احتیاط  
 کوشش انچه کوشش و از خاک و ریزش و باد سرد و گرم و آراب و از  
 حیوانی که در و اندر آن کرم و غیر آن نگاه داشتن و از شوق پاک کردن  
 امین انچه است که هر هفته یکبار بطور دور و دور و در طالع در خاک نشیند  
 و از نهر یک بار در هر چه و شیره سلامت باشد هر هفته ساف ما مناسبت است که سایند  
 و اندر خاک نشیند و هیچ چیز سرد نکوش اندر ساید چکانید نخست سحر کرم با آید کرد  
 و مراقات الحسین به حاستها را از میان داند

# باب

انچه کرمی کوشش و باطل شدن سنوای  
 است سنوای با نقصان باشد با طلائع با تغییر از حال طبیعی و از حیوان باشد که آواها  
 در روغن نشود جز از آسپا و حلاله و غیر آن و استباب آنها انواع سوا المراج  
 است مفرد و مرکب و ماد و مادی و سده و اسباب آن خون خلط علیظ  
 و اما سوس و تلول و کوشش و فروزی و خون که لیسرد و حیرتی که سید اندر  
 ماند جن سکی و دانه و حیوان و افتاد دیگر جن لفرق الاصل است و اسباب آن  
 و طخوان انتقال **علاج** سوا المراج سرد و طایفه با دردی که سوانی و قدرد  
 و سوا المراج سرد اندر رهوا خند زما دقت کرد و از رهوای کرم را تحت باید  
 و سوا المراج کرم بر خلاف آن باشد و سوا المراج با ماده از کرمی و قدرد  
 و صربان خالی باشد و سوا المراج خستد همچون سوا المراج ساده باشد و قدرد  
 که شبه بر آن کواهی دهد و سده اگر کرمی کرمی و قدرد با سبب  
 آن سوس باشد یا تلول و اگر کرمی کرمی باشد سبب آن خلط علیظ باشد اما سوس  
 لکن ایس که اندر عصب باشد تب کرم و ناقص و هذان سان از باشد و اگر نه  
 اندر عصب باشد مع ارتب خالی نباشد و اگر سبب سده تلول کرم باشد  
 سروز آمدن کرم بر آن کواهی دهد و علامت قوجه و شیره طاهر باشد و مات  
 و صربان باشد و علامت حرارت و سکی که اندر ماید و غیر آن هم و علامت در  
 آمدن حیوانی همه ظاهر باشد و سبب آن علامت آن باشد و علامت حرارت انتقال  
 سوار حاد باشد و هر کاع حران **علاج** همه انواع سوا المراج ساده را باند  
 از علاج باید کرد احاکه سوا المراج کرم باشد ان عصب العلل و اگر سوس  
 خستد و آب کرم اندر ماید چکانید و تدبیرها و نکبرد و حور دایر احاکه سوا المراج  
 مرد باشد بر روغن بادام طلع مالدی چند بیدستی اندر چکانید مار و عن سیداب

در روغن با بونه و اگر سحر حطل اندر روغن کچد خوشند و اندر حکاقت سود مند  
 باشد و احاکه سوا المراج خستد با سده خار آب کرم و سیر زمان و روغن  
 معشر اندر چکانید سوز دارد و احاکه سوا المراج با ماده باشد که  
 باید کرد تا ماده بکدام خلط است با سوا المراج ان مسعود باید بود و اندر  
 سوا المراج با ماده معج دار و کوشش اندر نشاید چکانید تا تحت است سوا المراج نکند  
 و از سوا المراج زطولها و بطورها سوز دارد و در او به سیداب و تلول و قطور  
 همه با علاج سوا المراج سرد و علاج صداع بر باد کرم اما اگر خلط  
 علیظ باشد حذر که اندر چکانید خلط کسده ماید جن عصاره سیداب  
 با عسل خورید و چند بیدستی ستر مار و عن سست و سروز اندر تلول نیز با اندر زهر  
 در خاک کرم **علاج** و طور کندی در عقوان چند بیدستی از هر یکی یک درم  
 خرق نوره از هر یکی چهار درم سیداب امراض کشتند و سیراب ساینند و اندر  
 چکانند و اخیر نوره بگیرند و تخم از و بیدستی کشتند و عسل او از روغن  
 او جدا کنند و با خردل و بطورون بکوبند و بلیته کنند و در کوشش بکشد  
 و آب دریا کرم کرده چکانید و با عسل اندر سوز که خوشا سیداب  
 سیر که سده سوز از سوز که اندر چکانید کرمی کوشش را بکشد و خرق  
 سیداب در سوز که بیزند و از آن سوز که اندر چکانید و اگر سبب کرمی حران  
 انتقال باشد نخست با نارح و قنار و افراس و سوس و حوت و قنار یا اسفراغ مالدی که  
 سروز روغن بادام سروز اندر چکانید سروز و هار و هار که مالدی که مالدی که سبب  
 حاجت و اما علاج سید که اگر سوس فرونی باشد بکشد سروز سوس حینه  
 و در سحر سروز سوز که ساینند و اندر می چکانید تا کوشش را  
 و تلول و سوز و در سبب کندی سروز را علاج کنند و احاکه سید از  
 از سوز سوز باشد تخم سیداب و تلول بکوبند و بلیته سیزند و سوز اندر  
 هند و سه روز بگذارد سوز که مالدی کوشش بن فانه بکشد یک زمان و بلیته  
 و سروز کشتد شوق سوز سروز اندر و روغن کزد کوشش را بکشد  
 و سنوای باز دارد و اگر خرق سید و انتقال بطور و سروز شقال  
 زعفران سوز شقال همه بکوبند و سوز که سیزند و افراس کزد و بوفت حاکه سوز  
 کوشش با کدی که خلط کندی و بکوش اندر چکانید کوشش را از سوز یا  
 کندی و عصب حسی از خلط علیظ با کندی و احاکه سکی با دانه اندر ماید  
 باشد و طوره دور و عن نیک کرم اندر چکانید و کدی حسی دیگر  
 که عطسه آرد بویند تا عطسه آرد و عطسه باز آید و نفس فرو کیدی تا آن  
 حینی



















معد و نشود و اگر ناکاه و رسود معد داد کرد و بنض ضعیف  
و عشی افتد تدبیر فی باید کرد و اگر از معد فرو کمرشسته یا سدن بر  
چفته باید کرد و الفاح عبد الله بن اعلی الیهو

باب

اندر حارث بن یزید

سبب خار شدن بینی یا بخار که باسد و کرم و قیر که بخانپ سر و دماغ می بر آید  
یا مقدمه زکام باسد یا مقدمه خون آمدن از بینی یا مقدمه ایله و حبه  
و علامت هار هر یک آید رجا که است گفته آید **علاج** اخاک که سبب خار شدن  
آمدن خار باسد نش از آن خلط پاک باید کرد و دماغ را بوی صندل و کافور  
قوی داد و زویر که و کلاب و روغن کالیو باید زد و شش و فک کشیز  
و اطراف ککشیزی خار از دماغ باز دانستن و اخاک علامت هار خون طاهر است  
و لها را بعد که مقدمه خار از است بر اعمال بزنند و اخاک که اثر زکام  
آید باید بعلاج زکام و منع آن مشغول باید شد و اخ مقدمه ایله باسد علاج کری

باب چهارم

الحبر السيلاني من غطسه

عطسه حرکت دماغ است بیار و حرکت موی بیرون که از راه سیاه و کسین  
سود و این حرکت از جهت خلطی نیست که بدو رسد و عطسه دماغ را محسوس  
نمونه است نشتر و بسیاری عطسه اندر ایشان که کام مادی و با حام مکرر دارد  
و از خشن بلغم دارد از بهر آنکه ماه ماکن بلا تلاخسته شود و عطسه از راه  
حیواند و اندر ایشان و مایه از بهر دماغ را متلی کند و فوق ماقط  
کند و جداوند رفاف را از زبان دارد و جداوند علت ذات الصدر و ذات  
الزهره را از زبان دارد و مادی و تبلی اخا اندازد و اندر اخرا علتها و مایه  
که مانده است بافتد سود دارد و سیر و شیدگان را بوقت را از  
سود دارد **علاج** روغن گل بوسیدن و روغن بید الخمر و حشو کرم  
اسامی بید و آب کرم بر سر و رختن و بالشت گرم انداختن کردن بهادن  
و روغن سیاه کرم اندر گوش حکایتند و سیاه اسفنج خری بوسیدن  
و تفکر و مشغول بتمهات عطسه باز دارد و جش و گوش و اطراف بالبدن  
و عطسه را بتکلف باز کردن اندن و دهان فراخ باز کردن و زرق اندود جوی  
لکه کردن و اندر زبان است عطسه ناری دهد و کرم که کوسند یا تش  
بر مان کنند و آبی که از وی خجک ریخته شود کان باز کنند عطسه  
اسان باز دارد

سرو ن باید کرد حد آنک ماده دارد و دماغ را کرد و در سر حایت میل کند و دارو ها  
که خون را ندادند بعضی نافذ است و بعضی سرد کننده است و بعضی نیز دافع  
کنند و بعضی خاصیت دارد اما داروی فایده خیر عصاره و ریحان است  
است و اما فایده کلنا رو کله صرح و مار و عصاره برک که اگر امر و دانی  
و مانند آن و دارو به سرد کننده است و کافور و جیم سنگ و عصاره  
کوک و عصاره برک و عصاره سگوفه و خرمایه و عصاره برک که از آن حمل  
و داروی معری کرد اما سب و خاک کند و کلار می عصاره حطی  
و دمع اخون و دارو به نیز دافع کنند و لطا رست و الواع زاج و دارو  
که خاصیت باز دارد سرکه خرب و آب عذرو و آب بود و دارو ها  
عظمت کنند عصاره و عصاره و عصاره اما دارو ها را دافع کنند  
کمتر کار باید دانست از هر آنکه سر خراشید با سوزد و دافع کند و  
و حشر کش نیز آرد به دافع که حشر کشه میروند و حراحت نیز کش سول  
و خون آمدن معاد و دافع کند و بیشتر از بار خست است **صفت** داروی مرتب  
که خون باز دارد بکنند و فایده و خاک کند و فلو طار و سرکه خرب تر با حشر  
و موی هر که کش باید کنند که آب مادر و جیم و کربا و خرفه و غیره  
و بنفشه و سارند و اندر می دهند آب کشید و آب عصاره و دارو و عصاره  
سازان حمل هر یک از اینها مانند کافور و در حکایت و عصاره سر که هر که دانه  
او کشید از خون است و آب سرد خورق و فایده و دارو و سرکه و بر سر  
به زدن تحت مافع است **صفت** طلی فافع بکنند آرد جو و برک حطی و کلار می  
و اما فایده عصاره و کله و صید و اندکی کافور و اندکی افیون  
طعمه و سرکه سر کشید و بر سر و شای طلی کنند و عصاره سرکه  
جلا کنند و بر سر طلی کنند علاحی صواب است و آنجا که خون بر باید داشت  
و در تر از آن بر باید دانست که فوق ساقط شود و اگر از بینی را است می  
اند و حشر کش ها که و اگر از عصاره و سرکه و اطراف است  
صواب است باید از حد نگاه داشت که حایه باید است و سرکه و سرکه  
است از باید است و اندر آب سرد نشانند از حد آنکه طافت دارند صواب است  
الطافی و دیگر فایده جز فوری و الاغری و صعب فوق و عصاره و آنجا که خون  
در من باید سراب صواب و سراب و طعمه و سرکه و آب عصاره و آب  
سماق و بنفشه و حایه مرغ و غیره و سرکه حاکمی داد و سرکه و آب و حایه  
بنفشه و سماق و حایه سمع است و نگاه باید دانست با اگر جیمی بکافور و باید



# باب پنجم

## الفصل في الكلام والنزله

مبدأ الكلام ونزله دماغ است که در طبع انسان از راه مغز فرو می آید و از  
پایه دماغ که در کاع گویند و از راه خلق و سه ورود آید نزله گویند و قاع نزله  
ماد دماغ که در قاع است با مغز و سبب درین ضعف فوق عقل است  
و ناکواری درین طعم قاع از سبب رطوبتها و فرونی اندر معده بسیار رطوبت  
و قوت دافعه از راه ورودها اندازد و اینها را مغزی تولید کند و هرگاه  
رطوبت بسیار باشد دماغ برآید و دماغ از رطوبت عاجز آید قوت دافعه دماغ  
از راه مجاریها افکند و مانند امهات فرو می آید و از راه آنکه موضع ناله همه اندامها است  
و حرارت غریبه همیشه رطوبتها را می برد و از این سبب از راه مجاری تولید می  
کند و هرگاه از راه رطوبت غریبه از راه مجاری ناله باشد از راه آنکه سبب حرکت  
ان قوت حرارت است و مثال برآمدن و فرو آمدن از راه مجاری رطوبتها میوه  
کارگاه کلاب گران است و مان نزله بعضی گرم و رطوبت باشد و بعضی سرد  
و غلیظ اما رقیق بعضی سبز و طبعی است و بعضی تریش و غلیظ بعضی سوزناک و بعضی  
طبعی با خوش دارد و بعضی طبعی بد دارد و هرگاه رز و دخته نکرد و سبب  
ساز رطوبت بسیار گردد و رطوبت اندامی که فرو می آید از راه خلقی گردد اگر  
خسب فرو می آید بسیار رطوبت است و اگر خلوص فرو می آید بسیار  
ساز رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
فرو می آید سبب بسیار رطوبت است و اگر خلوص فرو می آید بسیار  
سبب خلوص است و اگر خلوص فرو می آید سبب خلوص است و اگر خلوص است و اگر خلوص است  
و رطوبتها است و اگر رطوبت فرو می آید سبب رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
باشد و اگر رطوبت خلوص فرو می آید سبب خلوص است و اگر خلوص است و اگر خلوص است  
و اگر رطوبت فرو می آید سبب رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
باشد خاصه اگر ماده غریبه باشد یا قوی تر باشد و اگر خلوص و غلیظ  
باشد سبب قوت دافعه دماغ است که در دماغ است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
سبب دماغ است و اگر رطوبت دماغ است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
که تر باشد صرع آید و اگر اندر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
و سبب آید و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
دماغ با رطوبت دماغ اندر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
و اگر اندر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است

و اسباب زکام دو نوع است زکامی است و سبب فرونی و زکامی است و سبب فرونی  
نوع است یکی سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی  
که بتواند کوارید تا از سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی  
و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی  
که در آن سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی و سبب فرونی  
دافعه از راه دماغ که در کاع گویند و از راه خلق و سه ورود آید نزله گویند و قاع نزله  
ماد دماغ که در قاع است با مغز و سبب درین ضعف فوق عقل است  
و ناکواری درین طعم قاع از سبب رطوبتها و فرونی اندر معده بسیار رطوبت  
و قوت دافعه از راه ورودها اندازد و اینها را مغزی تولید کند و هرگاه  
رطوبت بسیار باشد دماغ برآید و دماغ از رطوبت عاجز آید قوت دافعه دماغ  
از راه مجاریها افکند و مانند امهات فرو می آید و از راه آنکه موضع ناله همه اندامها است  
و حرارت غریبه همیشه رطوبتها را می برد و از این سبب از راه مجاری تولید می  
کند و هرگاه از راه رطوبت غریبه از راه مجاری ناله باشد از راه آنکه سبب حرکت  
ان قوت حرارت است و مثال برآمدن و فرو آمدن از راه مجاری رطوبتها میوه  
کارگاه کلاب گران است و مان نزله بعضی گرم و رطوبت باشد و بعضی سرد  
و غلیظ اما رقیق بعضی سبز و طبعی است و بعضی تریش و غلیظ بعضی سوزناک و بعضی  
طبعی با خوش دارد و بعضی طبعی بد دارد و هرگاه رز و دخته نکرد و سبب  
ساز رطوبت بسیار گردد و رطوبت اندامی که فرو می آید از راه خلقی گردد اگر  
خسب فرو می آید بسیار رطوبت است و اگر خلوص فرو می آید بسیار  
ساز رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
فرو می آید سبب بسیار رطوبت است و اگر خلوص فرو می آید بسیار  
سبب خلوص است و اگر خلوص فرو می آید سبب خلوص است و اگر خلوص است و اگر خلوص است  
و رطوبتها است و اگر رطوبت فرو می آید سبب رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
باشد و اگر رطوبت خلوص فرو می آید سبب خلوص است و اگر خلوص است و اگر خلوص است  
و اگر رطوبت فرو می آید سبب رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
باشد خاصه اگر ماده غریبه باشد یا قوی تر باشد و اگر خلوص و غلیظ  
باشد سبب قوت دافعه دماغ است که در دماغ است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
سبب دماغ است و اگر رطوبت دماغ است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
که تر باشد صرع آید و اگر اندر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
و سبب آید و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
دماغ با رطوبت دماغ اندر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است  
و اگر اندر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است و اگر رطوبت است







روز

سوم

باب چهارم

امجد میر کی دھان و پتر فاور شہا

لا تَقْرَأْ



































باید کرد امیر عرب و قضا و حرم و صناد  
باقی

حلق این کساد کی است که بلش کمر و از است و قصه شش و مرغ اندر و ک  
است و اندر من مهر و مهر که در ما بر اند **علامه** این بر موی باشد از  
در ستر طعام الی باید و این بر حلق باشد و قصه سر و حلق بر اند از سر کمر و کمر  
و در و الی باید **علاج** یک داسلیق باید زد و طبع را آب سوه و ملوس حار مسنبر  
مرو و از وزن و فامداد و سنانگاه کسر گاب بار و عن مفش و روغن کل  
و لعاب اسب غول و شکردا از نیم کرم و از آن سرد و این باید کرد تا  
رو و حبه سوه و اندر نیز آید و مسس **علاج** حلق کسد و اکثر تره بر یک  
باشد و کمر کسود و حلق و خورد اندک اندک مرغ روغن و دهند تا فرو  
می برد تا در دست اند و هر ساعت اندک مرغ کاهوری بار در و خایه مرغ  
امید فرو و حبه سوه تا بر و یاند و العلم عند الله

باب الحجة التي هي سرية - برزخية - والاعمال عند الله  
فيهم

ان را که توان دید منقش بر چینه ها تا آنکسیلد و سر و گردن او پاک چین  
سود و خست سر که و ملک یا مر که و آنکه اندر دهان گیرند یک و از  
فاسست کرده و اگر در و بر تر فرو رفته باشد مع دین غر عن کنند  
و بکنند استقر یک جز و سو فی ز و جز و بگویند و اندر سر که حل کنند  
و بدای غر عن کنند و اگر معن فرو رفته باشد بکنند سر و سر و سر  
استقر سو نیز تر مر وسط و مع بر یک کابل سر خین از هر یکی یک جز و  
اندر سر که مع زوج جز بند و بالا بند و خور د و اندر طعام سر و سر از  
و نود نه و خر دل و کرن می دهند و اگر اندک سر و سر که نماند  
اما بنشیند تا ختم شود و بسته و کوزه را ب سر و سر که نماند

فانما هي

باب  
نخستین  
در بیان القبر و هیئت انبیا و اولی

صق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی کدرها، دم زدن باشد و کدر  
نایافتن هوا که بدم زدنی افتد و کبرای کد اندک وید و سوار را کدر  
و سبب تنگی کدرها و مایه مانده باشد اندر قصبه و شش و رگها و شریانیها و  
ما امانش شش با امانش بعضی احتشاح معده و حکم وید از سبب حرکت اعصاب  
شش را جای تنگی بدم مایه مانده اندر قضا سینه رجه جانها اندر استنفا  
آمدن بخار دجانی مانده اندر شش و حرکت القیاض او از نفس و زدن کردن  
منوانه شود و سبب سارک آن دم زدن و سوار کردن یا مایه مانده باشد علیه  
اندر رجه و کدرها، دم زدن یا حشکی غالب شود و خلل شش فراز هم آید  
و حرکت انقباضی و سوار کردن یا سیر مایه بالنها، دم زدن رسد از بادی سرد  
و طعانی و داروی سرد و رتوبت که است که دم زدن اسوده همچون دم زدن  
که باشد که دوین بود و سبب نیز هم بد سوار را کدر یافتن هوا، دم زدن  
باشد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است صعب تر از رتوبت و حد او در حالت  
تار است نفسند یا برای استنفا باشد دم سوار زدن و سوار باشد که علت رتوب  
دان البریه گردد و بیمارها و شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد  
و هرگاه که مایستان خنثی و مایه مانده اندر حریف یا با مایه ساز  
افتد اندر رستان بیمارها و شش بسیار افتد باشد **علامتها** اگر سبب اندر  
عضلهای نایسطه باشد او از خافی باشد و اگر سبب اندر عضلهای قاصیه  
باشد او از گرفته شود حاکم شازی الخ گویند و اگر سبب اندر شش باشد  
سینه کراخی گردد و ریه ها سرح باشد و اگر اندر عشاء شش  
و عشاء عضله باشد اندر سینه دردی باشد اندر سینه دردی باشد جلند  
و سوزانند و اگر اندر قصبه باشد رطوبت مایه برآید سرفه اندک  
و اگر بد سوار را برآید ساز آن باشد که مانده اندر خلل شش است  
لیکن اگر مایه تنها اندر خلل شش باشد و اندر حریف دیگر نباشد  
از اجزای سینه سرفه دیگر آید از رجه رطوبت بد سوار را باید و اگر











با دانه و طعمی تر خوردن با بر من خشک است چنانچه با اندر هوا کم مقام  
دانش فاد توجه در حلق و خنجر طر مد ز که ار قوی کمد و رسد با از قیزی  
خلطی که با خون آمیخته باشد و بر آن رنگ را سبب و بیرون تر آید  
یا اما تر خونی اندر من و شش و معد و خنجر با آید و خون بر آید  
کرم یا املا و همه تر از خون و قزو و بدن از آن غذا اندامها و آن کرم را  
افند که طعمها و قوی خورد و بر صفت کمر کند و ممکن است که اندامی  
که از کرم جدا کنند هر شب و بای و حراحت آن سینه سود  
و صبا آن اندام از خون اندر من نهاد و املا خون نهد با بار استادن  
خونی که است و آن عادت باشد جز خون حوض و است و با دانی که  
رند و خون که ها تولد کند و رنگ را بطرقانند با سردی و خشکی بر آنها دم  
زدن علیه کند و بد آن است اندر حرکت است با طریقی که بطرقانند طوط علیه  
کمر و در کما اعسته و سبب کرد خون از کما تر آید و کرم و نصیب  
شتر آن بود با سوسه حرارتی با آنها دم زد و در من رسد هر حرارت افتاد  
و این و کرم قایه **علامتها** آن از حیره و مری باشد خون ناب باشد و بی سرفه  
و بی تخنج بر آید و آن از شش باشد سرفه سخت بر آید و کرم و زرق و با  
کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت بر آید با در دنا باشد و هر چند روزی باشد  
و باز بر آمدن کرم و آن از ریه ها شش بر آید خون کرم تر و بقوام تر و سیار تر  
و رنگی تر باشد و کفک ناک باشد و آن از ریه ها سینه بر آید خون سیاه و غلیظ  
و اندکی باشد و آن کفک خالی نباشد و سرفه سخت بر آید و با در دنا باشد  
در حلقه آن از کما تر آن نامد خون ناب و سیار باشد و اگر سبب سگاسی  
رک قیزی خون باشد یا قیزی خلطی که با خون آمیخته باشد با تب باشد و بدتر  
که دشته تر از کواهی دهد و آن از املا خون و کما تر شدن سر بر کرم باشد  
خون ناب و سیار و بی درد بر آید و بر آمدن از ریه ها بدداید و آن از املا  
شتر تر آید علامتها ذات لری که تران کواهی دهد و آن از معد بر آید یا از  
خنجر و سرفه زقی بر آید بی سرفه و باید دانست که آن از سینه بر آید بدان  
خطراتی است که از سر بر آید و آن از سر اناماس خون بر آید بدان خطرات  
است که از قرحه به شش بر آید و اگر کرمی از شش خون بر آید با سبب  
ریش کرده و اگر بر آید و با نیستد و بر آمدن کرم علامتها با سبب  
ریش است و آن با در دم از ریش بر آید **علاج** طریقی با در دنا سر خون در دست  
و ماده را سوی رسر و کسند و مزاج عضو با عدال باز آوردن و داروها

باز دانه و دادن **اما** اگر از سینه و شش بر آید رنگ با سلق باید  
زد و اگر از ریه ها و ملازه و در دنا باید فعال باید زد و اگر از معد  
و خنجر بر آید آکل باید زد و اولی تر است که خسته ریه ها و ریه ها را  
از بالا فرو برد و اندر من با سلق رسد با ماده و سینه کمر سود و اما سر یکد و خون  
سلفق بر دز کنند با قوت با طر سود و اطراف سر و مالیدن و سلفق  
بر ساق نهادن و صاف و ماص کساد و حقه کردن ماده و او و کسند  
و از حرکت سیار و کما تر سینه و سار کس و او را بر یکد کردن و از خشم  
و حرقت و از سراف و ماسر و از طعمها کما تر کرم و کرم و کرم و کرم  
و از کس و حلقه سینه بر ریه تر دین مزاج عضو با عدال باز آوردن و غذاها  
اگر سعال نباشد از ساق و غوره و زرق و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
بره اند و روی حلقه و اگر سرفه باشد و شش با سبب غذا کما تر و کما تر  
و از کرم و کما تر و از ساق با سار کس و با دنا و سبب که و سبب که  
از منی اندر دنا و سبب با کما تر و حلقه و حلقه و سبب که و سبب که  
و در حلقه که از دنا و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
لنا از الحلقه است که کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
حرفه با کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
است از یک در مسک با در دنا و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
و لنان الحلقه خون باز دارد و حراحت حلقه کما تر و کما تر و کما تر  
خورد صمغ عراقی و طبا سیر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
نک روزی با املا از سر آب خورد و ترس لسان الحلقه و کما تر و کما تر  
نکونند و کما تر تر کنند و بر سینه **مسک** در اروپا سود مند  
بکنید طبا سیر کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
سه در مسک کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
در مسک کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
سه در مسک کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
و سیرند و سبب در مسک کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
لنا از الحلقه سبب در مسک کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر  
کوفه و سبب با اندر عماره کما تر و کما تر و کما تر و کما تر و کما تر



قوی باشد سه در مسک کدر را بر دار و هاسامی بدو اندر کشکاب موها  
 فاضل بر بند خون حبس لایس و اندو امرو و دید و زعفران و کدو  
 کوهی و لومستانی و این کدو سه ماه است اندر بعضی میوه ها و حواسان  
 اورا الح کوند و اگر سبب تر که باشد مو به سر یا بدست و صادی از  
 هیس و سر کس که مو بر سر نهادن و مو سه سر حار در ز و حیدان  
 مسن و اگر سبب شر به مادر باشد که با خون ایجه باشد اندر کشکاب  
 کدو تر و سرطان قاره به با لخت و اگر کدو و غریقه طبر کسد و کشکاب  
 در انب بر بند صواب باشد و اگر سبب طرفه در لخت باشد سبب حرکت  
 و مانع از حرکت رک باشد و فاضل علاج خای آوردن و صادی از خاک  
 کدو و مار و دوزخ و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و اطراف و حواس قسین سارند و ماله تا بوند و بپزند و صید سارند  
 و روغن کدو و روغن موردها و به نام بر بند و بر سینه لفتل و اگر سبب طبع  
 لخت و کدو سارند و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 سه درم کدو و کدو سارند و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 یک درم کدو و کدو سارند و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و مانع از کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و دهر تا و تر باق بر رک نارسیدن و فلو سارند و کدو و کدو و کدو  
 سوز کدو و کدو سارند و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و فو این علاج خون بارد است خای آوردن و فلو و کدو و کدو و کدو  
 رو به دادن و صادی از کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و دراج ماند داد و اگر سبب بر آمدن خون چینی باشد که بر کدو و کدو  
 کلی و فو این علاج معده باید دامنه و این مقوف دادن و کدو و کدو  
 که معول به کدو سارند و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 از ناب علاج کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 ناز و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 اندر کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 بار و روح و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 باب

چهارم

لکهار رهق انبر ذات البریه

ذات البریه اما سر شش است و اسباب از ناله است با حنا و کدو  
 و مانع سر سر و داند با ذات الحبت ذات البریه کدو و سبب انک  
 ذات الحبت ذات البریه نواد کست حلال و نازکی و سبب سر است  
 و سبب سر حرکت او و حرکت سبب حذب مانع باشد و کدو و کدو  
 قبول از ذات البریه علی غیر است از بهر آنکه شش عضوی با ناله است  
 و قوام رند کانی و حرکت انقباض و انقباض او است و این فعل ضرر است  
 و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او و از بهر کار سارک و نعالی حیا و خلعت  
 که حرکتی که عدا او و هو او و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 آمده باشد که در و رسد تا مؤنت تر اندن از بروی میاید تا اندر از فعل صرف  
 و توری و خللی و وقت شش عضوی که مؤنت تر اندن عدا و حواس او می  
 بر آید و است مانع یعنی را که اندر وی او و د سوار تر نو اندر بر بند و سوار  
 دفع نو اندر کدو حاصه که مانع ذات البریه اندر سبب و فو این علاج با سبب  
 با خون از بهر آنکه کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 کاه باشد که ذات البریه از حلس جرم او و مهلت ندهد و علاج کمتر  
 بدید از بهر آنکه کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 لوی کمتر رسد از بهر آنکه هر عضوی از سر و قوتی می ستاند و سر و کدو  
 هر عضوی تغییر و حرارتی می بدید و از هر مانع که اندر اعضا باشد و وی  
 با وی ایجه می دهد و از قوت حلی با وی حیدان نماید که با هر ارض حلق  
 بر از وی کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 با لک کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 که ذات البریه حلال دفع سو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 که و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 که ذات الحبت کرد و او را نادر باشد و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 کرد و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 است که حایب دماغ میل کند و از بهر نادر باشد و کدو و کدو و کدو  
 اندر سر حیدر و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 مستثنی شود و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو  
 و بولیس از حال بنور حکایت کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو و کدو



همچنین راله واسکندرمی گوید که من دیدم کی سبکی بر رک برآمد همچون  
سنگها که از مشانه بیرون آید و سر از انگ این سبک برآمد سرفه  
زایل شد و لوسری گوید من دیدم که سنگها بخورد و در شستن محسوس  
شد برآمد سرفه و علت سبک دار گشت و باز در سالها آید علامتها  
علامت کلی ذات البریه را تب است حسب مزاج ماده و سبکی پس و گزانی سینه  
و نفوذ مایه انداز و کمی و تنگی در ریه که از میان سینه و کف سوزش دهد  
و ضربان اندر ریه کثیف مایه در ریه قوی مایه در ریه قوی مایه در ریه قوی  
طوبی علی و طرح بزوان بد آید و سرچ سوزن ریه مقدار یک درم بر رک علامت  
خاصه این علت است خاصه اندر تب و حرکتها جسم اهنه و گزانی تب  
از حرکتها عاده بی کورده و ریهها جسم اندر شستن و قیما منبلی مایه سبک  
ساز که بخار و بیمار را در حال تب همچون خواب آلودی باشد هم شستن سبک  
بخار و تبس موی باشد و عظمی با متواتر و اگر ذات البریه صلیب گردد تنگی  
پس زادت گردد و سرفه رخسار و متواتر باشد و حرارت کمتر و اگر مایه  
رطوبت رسوب باشد تبس تب باشد و تبس و ریهها در ریه تبس سیرج  
سود و اندر سینه حرارت باشد و اگر علت تحلیل و مع خواهد شد سرفه  
اندک رطوبت خفته باشد و اگر ریه خواهد کرد تب لایع باشد و آن در  
معالجی سرفه دهد و باشد و اگر ذات البریه ذات الحث گردد تنگی نفس  
کمتر شود و مایه و خلط خفیه که در **علاج** اگر مایه خونی باشد تا مملد باید  
کرد تا اندر کدای جانب است و آن جانب با سبک تبس که در مایه در تب  
ریهها از کدای جانب سرفه موی و خیر گزانی سینه از کدای جانب تبس  
باید مایه کدای مایه و خفته رطوبت تبس بر آید از آن جانب که سرفه موی  
و گزانی مایه باید ریه صاف تر باشد مثلاً که اگر از آن جانب که سرفه موی  
سرفه موی سود و گزانی از سرفه است مایه از مایه راست رک صاف تر باشد  
و از تبس موی روز از جانب مخالف رک با سلیق تر باشد اگر تبس صاف  
از مایه راست رده باشد با سلیق از دست تبس و اگر قوت قوی باشد  
از تبس موی روز دیگر از تبس و مایه از جانب مایه مایه مایه مایه  
و اگر تبس سخت تر باشد مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
و اگر تبس موی و دار و اگر مایه را خفیه و اسهال تبس موی مایه مایه  
اسهال مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه

نزدیک جنب کردن مایه مایه اندر معالجتی مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
از مایه مایه و اگر تبس مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
است حسب مشاهده خواهد رک زنده خواهد مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
کند و مایه شربت علیط کند و و فایض شاید در حین مایه مایه مایه مایه  
و آب گیسو الا اندر ذات البریه که از تبس مایه مایه مایه مایه مایه  
ز دایم مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
خفیه حاجت باید سرفه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
حمار و آن حوز مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
الک ترش مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
و بال گردد و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
و حرارت تبس مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
و آید و اندک اندک مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
دیگر مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
ریم و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
مزاج تبس مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
احاطت تبس مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
دارد مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
تبس مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
حاجت باید مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
میزد مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
در مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
از مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
خفته و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
خفیه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
از مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
امسا مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه







نیم دهند بر آتار داند و آنجا که سبب حرارت سزی حلقه باشد حسیست  
مزاج غصه را با عیدال بار با آورد و سزی حلقه را با بیل بایک کرد و این مدتی  
همام شود و اندرین مدت حرزوی دیگر که درست باشد سوجه می شود و بر  
مزاج تر می گردد و با سبب که با صورت سوز و آنجا که سبب حر و اماس و زخم  
کردن باشد ریح اسرفه پاک شود و سرفه در د و ترک سدر حلقه می آید  
و قوی تر از سرفه است و این است که رگها را ستر مزاج است تا قوا  
سیار بوی او گرفت و صلیب است تا با حلقه در روی ریح سوز معاف و متواند کرد  
سبب که که سوزانی و بیزه حلقه از حد باشد که این رگها را حلقه می کند تا باشد  
که از حرارت در دست شود و چند آب دیگر هست یکی است که قوی و آروغها را حلقه  
نرسد از هر یک هر عصمه از آن دار و لغوه بردارد و قوت او ضعیف کند حلقه  
معلوم است دوع ایله در و حلقه گذرک نباشد و سوار موضع رمد سوم  
ایله در و که کمربند را گزشت کند و در و حلقه حلقه بیهوشی را زبان دارد  
در سوز را در و حلقه در دست کند و در و حلقه تر سوز را نازده دارد در و حلقه  
انتهاست که حرارت را در دست سوز ناز دارد و از حرارت سوز را حلقه می کند  
که در دست سوز حلقه باشد بر غشاء زرد و سوز می آید که بر در و حلقه است و با سوز  
نرسد و این علت آنکه حلقه کمتر در دست می آید و نازده و نازده که از حلقه  
تا بجهولت می آید دهد حلقه ابوعلی سبب آنکه می گویند سوز سوز را در دست  
که سبب است و سوز می آید و سبب آنکه می آید و این علت سبب آنکه از سوز سبب آنکه  
تا حلقه می آید و سبب آنکه می آید سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
و سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
ناله سوز و اندر رگها که سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
سوز که حلقه اند و نازده و ذات البریه را سرفه حلقه و سوز بر اندر رگها و سوز  
از قوی سوز و نازده از سوز کرده و زحمت سوز شود و اندر سبب نازده  
ایله طعمی حلقه سوز طاهر سوز سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
نزدیکی حلقه که علت است بدو سبب سوز حلقه سوز را در حلقه است  
و سبب طاهر سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و از هر یک طبع است معهود سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
ب سوز را در سبب طاهر سوز که در و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
کند و سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
کاهش لغات رسد با حلقه مار گردد و قوی تر سوز که سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه

و بعضی را حلقه کار با حلقه تر رسد است بای اماس که سبب لغات حرارت غریزی  
باشد و نازده که سبب مزاج و نازده که سبب حلقه و از سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
و عدالت از حلقه که اندر سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و معلوم کرد که از سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و حلقه که سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
حلقه معلوم است سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
که از حرارت حلقه که سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
اگر اندر مدت سه ساعت سه بار مالد و بار مالد سوز نازده و نازده و نازده و نازده  
دهند و سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و دهند و اندر رگها که سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و اگر قوت ضعیف باشد سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
مادامه که سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
روز دوع ایله که در حلقه سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و عدالت و سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
باشد و سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
باشد که سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
او دور کند و او را نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
طاهر او باشد نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
نزد و اگر طبع نرم باشد حلقه سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
دهند و اگر سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
حلقه که سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
حلقه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه سبب آنکه  
سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
اندر و سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
و سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
کتاب دهنده مالد که سبب سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
سوز نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده و نازده  
انگیز شود در لک

انگیز شود در لک











بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے۔

احباب سوال اور سر دھند اسباق سوال الجراح کرم باسد غلامنہا لوز خداوند

1875



سرد را سود دارد بکند که با چند ستر از هر یکی یک درمینه بوسند تریخ  
نیج درمستک بکوبند و با انگبین سرسند و دهند **صفت** در وی یک  
تبع و که هر یک از هر یکی درمینه سرد و حیرت از هر یکی سه درم و هلال درمینه  
سرت دود درم اندر سه تابع نو باد الله عزوجل

### باب چهارم

**الفه خفقان که از جمعی بود**  
سوا المراج حسک یا کرم و حسک یا سید یا نبرد و حسک و احوال جداوند مزاج کرم  
و حسک همچون احوال جداوند و با سید و علاج همان آنچه با سید علاج خفقان  
کرم و احوال جداوند مزاج سرد و حسک همچون احوال جداوند و التحو  
با سید و علاج همان و العلم عند الله لا اعلم الا الله

### باب پنجم

**لکه تبار هشت از خفقان بود ای**  
سبب این علت برآمد از خار سودا با سید سر و دل و احوال جداوند از علت چون  
احوال جداوند با لحو و با سید **علاج** از علاج ما لحو با سید است بعینه اما  
اگر نولد سودا از بلخ امداد با سید حسک است صراحتی با لک و سبب  
صفت بر دوا سودا و عارضه و اسطوخودوس و هلیله و کانی از  
هر یک یک جزو اما ریح و فلفل یک جزو و نیم عود و هندی نیم جزو و سرت سه درم  
حب کشک یا یک ریح است و اگر نولد سودا از صفا امداد با سید که در تریخ  
افسون سنابلی ما هر یک از هر یکی یک جزو و هلیله و ریح یک جزو و دو حاک صبر  
دو جزو و لا زور و در معیول و هر یک از یک جزو و کل مرخ دو لهر از یک جزو  
مصطکی یک جزو و وود یک حب کشک یا سبب سرت حصار هر درمینه  
**باب ششم**

**لکه تبار هشت از عشی و علاج آن**  
اسباب عشی با خلل روح با سید با خبه شدن روح و اسباب خلل روح انواع  
است عشا است و خلل با ط سبب که فی مفرط حوز لذت جماع و در هار  
نافراط جز در و لک و در معیول و اسباب عشی سبب روح امتلاء با ط با سید  
ناغم و ترس با ط و سبب رگها و دل **علاج** اگر سبب عشی است با سید رگها  
سار و و لک و فیض قوی است سبب امتلاء با لک را از چند و بادیری و احاک  
سبب خلل روح با سید بعضی ضعیف و بعضی با سید و اگر عشی ندر رخ افند  
خسب بعضی ضعیف و بعضی کرم و ریک روی بکند و در حرکت جسم ضعیف کندی

۱۸۸ و بش خشم جان طبعی با حال ریکی در دنداد و اطراف سرد و عشی و اندک ماه  
عرق سرد کند و با سید که همه تر عرق کند و اگر اندر عشی یک سبز کرد  
و سر کرد و از اندر ستر او کجه سود و حالک راست بولاد است هر کجا  
که سر و کرد و او را سبب کشد در حال میبرد و اگر بش از عشی تا سبب  
و سبب ستر بولاد از سبب آن معده است و او معده سلامت با سید و اگر از اسباب  
مسارکت اعضا و غلات از اسباب سبب و با سید و با سید طاهر سود  
سبب لرا در سبب رود هلال کشد و اگر کیم را اندر ماه و ریک ردن عشی  
اوی با سید علامت از با سید که اندر ن او مان با سید است و معده ضعیف است  
**علاج** جداوند مزاج کرم صراحتی را اندر حال عشی که کافور و صند و کلاب  
زحار و حیار یا در یک سر و کرم با اندکی مشر می باید و باید با سید حرارت  
عشتری را مدد کشد و صند و کلاب و زحار و حیار غریب را سبب کشد و کلاب  
سرد کردن اندر خلق افحک کشد و بر سینه و روی او رنند و آب سرد با اندکی سرف  
روغن با اما الکمی اندر خلق او حکا کشد و جز سید از سول سراسر معده لک و کشند  
و عدا مصور و فسر و دود سرد دهد و جداوند مزاج سرد را سبب کشد  
و عا لک و در علاج با سید کرد و و اما المسک با سید لک و طمع و مسک لک  
لک اندر خلق او حکا کشد و معده او و ریح و عشی و با سید و با سید و اگر  
سبب عشی روزه و با سید از با سید علاج از سبب با سید و طعم خوش و با سید  
با الکمی و اگر سبب اسهال است با سید محسن لک و کتاب و مرخ و با سید و لوی سبب  
و ای سراسر سوختن و با الکمی و اندکی سرب و عشی و اگر سبب هیضه با سید اند  
سرد مشر اندر ای با اما الکمی اندر خلق او حکا کشد و جز سبب با سید با اما الکمی  
دهند تا اندکی سک و آبانی و لوی کل ساوری که سبب کافور و ریز و کشند  
سود دارد و اگر سبب عرق سراسر باشد اطراف کتاب سرد و آب سرد  
با سید با لک و ترک مورد حسک کوفته و با سید با لک او ریح و عشی و با سید  
و با سید با الکمی قوت دادن و اگر اندر حال عشی لک و فواف و با سید  
لوی طعم در و با سید و مرخ و لک و فواف و لک و فواف و لک و فواف و لک و فواف  
طبل و یوق بیدار کرد و عطفه او ریح و لک و فواف و لک و فواف و لک و فواف  
و اگر سبب عشی از اعراض نفسانی با سید لوی عطری که موافق مزاج با سید  
و اطراف با سید سرد با لک و فواف و لک و فواف و لک و فواف و لک و فواف  
او حکا کشد و اگر سبب احساق ریح با سید لوی عطرا روی در باید و با سید لوی  
عشی که معده و مزاج او را موافق بولاد از خن لک و فواف و لک و فواف و لک و فواف  
و با سید با لک







[illegible]

۱۹۰ جملہ

الحق تعالیٰ ہمیں فیض سے سوا المراجہ سے بھی سبکیں فرمے

علامتها ار روی طعام ناسد و هضم کمیز و باد و هراق بسیار باشد و طبع نهم و طعام  
بناکوارند بر روی این **علاج** چیزها که کم و تر باید و باد حور شیر و آب کس  
و سراب بخاری بخرانی یک و روغن مصطکی و مانند این بر و معده مالند و این در  
طعام زهره و اخو له و دار حسی و بلبل و مانند این را که کرد و مس و کرم و باد  
آنگیند و هر بامداد کله کس علی این در آب نادم باز و این معجون بامداد لغت  
و سحر سازد و المسک مر و فلاقل و براب و سر و د بطوس و معجون کمدار  
سودد و آرد و حالیکه این روی این سور و مصطکی و عرق و سیب که ناسد  
و اگر با سوالات سرد حسی ناسد جدا و بد علت هر روز که عرق نری سول  
و دهان خشک ناسد و آب کیتز خواهد و آروغ ترش بر آید و طعام تلوار و کسکاب  
که آید و روی این سور که ناسد با آلبس دهد و مرغ خانگی فربه آید و سنور  
کسکاب نخته بادار حینی و مسویاب با آلبس و سی و آلبس موافق ناسد

اسمہ سوا المراجہ سرد یا ماکی اندر معید

علامت های سینه دهان براب بود و بطونت کرج می سود و ابرو و طبع دهان ترش  
باشد و اگر آب دهان بر ترسی ابرو و علیله دارد باید دانست که رطوبت  
سینه است و اگر ترسی بر آب دهان علیله دارد باید دانست که سردی سینه است  
علاج فی باید هر دو در ماهی سور و سرف و بکنند لح تره و لح سینه از سینه  
و لح جو حیر از هر یکی یک درمستک نور و نماز و نمک طعام از هر یکی نیم درمستک  
نکوند و ابرو سبک کس عسل پیس نشاند و بدهند و بر اثر آن طبع سینه  
دهند و ابرو سبک تر است که صبر کنند و شربت میوه گرز حبیبیل برون خورد  
و از ترس در روز اسهال می کنند حبیبیل طعمه خور و هر همه ابرو فقر اخون  
و اگر رطوبت بسیار باشد ملاصول دهند و از عین بادام تلخ و اسهال بادام  
لوعادیا کنند و از ترس اسهال هر با مملاد کله کس دهند و با مصطکی  
و عرق نعناع و قرینیل و کونز و لافلی و افون بود و اگر خلط و علت داروها  
گیرند نتواند خورد و حبت الا و اکم و مسهل دهند در صفت **مصلحت**  
بکنند و حبت البلبان غوره البلبان سبکی و حاجی مصطکی سنبل ابرو و ن  
زعفران بسیار قرصک کونز و ابرو هر یکی یک مثقال عار هور و و مثقال نرید  
در درمستک سیمونیا مسوی و و مثقال ریخیل و و درمستک همه بکنند و سرف





لذ القطار كغيره من معلوم زباد و ناک



مواضع باشد و الحاکم ما و سخت علقه باشد نخست طبع را خفته آئین و نماید  
آورد بر جیره ها خلیل کنند دادن آن هزارند سم باشد که همان طار خنبد  
و خلیل بند نرد و در دزدادت سوره و روعن سد آب و خمدید سترو و طرا  
مثال و رتبه و حمله ها را بدو روی خود نمایند و مرغ معن ما لیدر شود دارد  
و اگر نه شود ای نو دمداب و لچ کفر و مرر بتوس رود و حمله ها را سخت  
و با لونه و حمله این سر که خود باشد و بدان سر که نکند کنند و سحر ما و صد آفتون  
و معجون خلیل عار و معجون اهل و کوارن کبدر و کوارن ابلار مود و  
دارد و ارمع و عار بزرگ شود و بطوس و بر باق بر یک دادن صواب باشد  
لکن این معجونها بر آن استعلاج دهند و استعلاج خست خفته کنند بر بدازوی  
مسهل و حب سگ کنند این در باب مافع است لکن بد صبر و مکنه مقل  
عارقون را سار است حکمتد هربت آرد و در مسرک باشد در مسرک اندراف  
کنیم و اگر مزاج اصلی سرد باشد تلش از طعام مقدار یک در مسرک یا کمتر  
مرات که خورده سر طعام خورده و اندر طعام ریره و سعتی و مانند آن می کنند  
ماده ها خلیل بدید و سار باشد که چیز خست حلقه را و سار و حلقه سوره  
بلغمی را فرو نماید و از خلیل باز دارد و بدان سبب ماده ها سار سوره  
کما را ایند که مزاج گرم است و حقی خست مود می تلش و حال بر خا و این  
باشد ما و

از گفتار حکیمانند درین مذهب استوار است

سبب از بسیار شود اما صد که از شیر معده نیراند **علاج** اندر معده  
مورمی باشد و حرط عام خوردن صوفی حتی زایل شود و بسیار کسان با سبب  
که پس از چند ساعت که طعام خوردن با سبب درد معده می قهقهه شود و تا می بگذرد  
و چیزی ترس بر نیامد و از رگ می پد و سبب از حرط سوزی باشد اندر معده  
و اندر وقت هضم با طعام با مری و بسیار کرد و و لقم معده نیراند و در ده  
اعمار کند **علاج** حشمتی باید فرمود و در روی قوی بر خون و حرط معده  
حرط از تریب اندر نشاند و یک سار و زخمند یا بیشتر پس از تریب زانوار  
کنند و حرط دور کنند و تریب اندر سبب کس عسلی و زهار کنند  
یک شب پس از آن سبب کس با طبع سبب و بسیار سرخ بدهند و از آن تریب حتی  
بدهند و زار می کنند و از سرخ حب اصغر و اسفراعی دیگر کنند  
و این و زار می آرند بکنند و از سرخ کس و از هر یکی پنج در مسکه است  
رومی در مسکه است و بکنند و از سرخ کس و از هر یکی پنج در مسکه است



و در مسک و نع همه بگویند و بپزند و افزاین کنند و سرت یک در مسک  
باب

**لکه انحراف علم از صحت شهور و طعام**

اسباب صحتی شهور و طعام که در شست ساد و بامان با استغناء تر از  
غذا با بسته شدن مسام و خلطی تا یافتن فضول با جذب تا اگر خلط کثوری  
از معد و از حال تسری از سر اسهال خون باشد که حکم در آن سبب ضعف  
سو و توقف شهور و قوت حاد و به همه تر صحت کرده و علاج این عسر باشد  
با نال آمدن قدری سوزش که رانش است هر روز از سبب زخم معد و شهور  
خوابد و معد را فیراید و از خلط لزج پاک کند هرگاه که آن را دور از معد  
که میان سبب و معد است سبب را افتد از رایت باز افتد و معد از قلیه نیاید  
و الودگی بر سطح او نیاید از سبب شهور و ضعف کرده با ضعف شدن  
اندامها و رگها باشد از جذب و مزیدن از تابان سبب تقاضای غذا معد برسد  
معد منبسط نیاید و شهور در تابان یا افنی باشد از رگ عصب سبب که از دماغ  
معد منبسط نیست یا بسیار رسودا باشد از در معد با معد سبب بسیاری  
از نفوذ دفع از جا خفتند تر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اندر معد بسیار  
باشد حکم از همین باشد تا افراط کردی هوا باشد تا افراط سردی هوا و گرمی  
هوا سبب از دو سردی خلط باز دارد و باطل کند چیزی پاک گرم کرد و نه  
باشد که معد بر آید و معد از ریح از در و معد دفع از نال طلب غذا منقول  
نویسد و نه با یک گزده اندر عادت از شراب خوردن در معد و نه با معد  
با سوا المزاج سرد اندر اندامها و رگها نیاید و قوت حاد به ضعف سوزش  
و تقاضای غذا معد ترسید و تسار باشد که اندر بعضی مازها قوت ریح با سبب  
و شهور تا معد و غذا حاجت نیاید از هر یک رگها منبسط باشد و طبعی است  
مای منقول تا معد تا از سبب مدتی تقاضای غذا نیاید و باید از هر یک طبع  
سنگین از روی جزا شدن دفع ماز و سوزش آید و از طلب غذا روی بگرداند  
و حال خاورانی که اندر ریمان سوزش و حذر کردند هم با سبب **علامت**  
علامتها و انواع سوا المزاج معلوم است اکثر علامت خاصه که از این است که  
سوا المزاج گرم سبب است خواهند سوا المزاج گرم بامان شهور را باطل کنند  
تر است و آب را از حقت حاد و سردی سبب و تری خونین تر و سوا المزاج تر  
بیزخلاف این باشد و شهور تا از زادت کرده و در سبب است که اندر فصل  
زمستان و همگام حرکتی که شمال بودی تر شود و کبابی که اندر سببها ها  
سببها گشتند

شهور اسان قوی تر باشد از هر آنکه حرارت سست کنند است و الحلاط را  
گرم کند و بگذارد و هر خلطی که کم و کراخته گردد و حرارت بر آن  
باید بدین سبب ضعف شهور و امتداد شهور و قوت پیدا بد و برودت صدارت باشد  
اندامها را بر آید و هر خلط را بفسراند و هر خلطی که بفسر دجور او و بر آن و  
اید و خلای تولید کند و سبب خافوت مضایقه رگها و اندامها خنک و از  
یکدیگر کسید و کسر تقاضای غذا افنی معد رسد و شهور در تابان  
لکه سوا المزاج سرد با فراط سردی و قوت مضایقه را منقبض کند و حشر را باطل  
کند اما از سبب استغناء تر باشد از غذا علامت وی است که رگها منبسط  
باشد و اندامها گرم از قوت ریح و تری رگها شده بر آن گواهی دهد و علامت  
سسته شدن مسام سبب است و اسباب سسته شدن مسام اتفاق افتاد و علامت  
حدت تا کبودی رگها که سوا المزاج حکم است و بسیاری بر آن و تری  
طبع و سستی خون بر آن سبب سبب سبب تولید شهور و سبب سبب سبب  
باشد اندر معد و سستی خون که میسر باشد و احکام که صفتی که رانی  
از در معد تولید کند از قی و عینا از حالی نیاید و علامت رایت سوزش  
تا آمدن است که هرگاه که چیزی سوزش خورد و شهور در تابان از هر آنکه  
جزر فعل از سوزش و خای از تابان و بر رگها سوزش بر آن گواهی دهد و علامت  
ضعف شدن رگها از جذب غذا است که ضعف شهور از رگها در تابان  
و صحتی اندر همه اندامها و همه قوتها طاهیه باشد و علامت افت عصب سبب  
است که معد خست سبب و تری و تری طعامها و تری و تری و علامت  
الودگی بر سطح معد بر طبعی ریح است که طبع از طعام نفوذ باشد و اگر رطوبت  
شور باشد یا تری شهور باشد کثیر از تری طعام قی و عینا از تابان و اسباب سبب  
باید و علامت بسیاری شود اندر معد است که دهان ترش و سوزش باید و علامت  
و سواس خالی نیاید و باشد که لوز زبان سیاه شود و علامت گرم کرد و نه  
است که اندر زبان دیدار و علامتها تولید از طاهر باشد و اگر از صبر و سرب  
سبب صادی سازند از باخت معد و سرد آید و اندر سبب و قی و علامت از ریح  
از از رومد قی باشد و عذر خواهد اگر عذر خالی باشد **علاج**  
انواع سوا المزاج باد گرم آمدن است اما اگر سبب استغناء تر باشد از غذا مدتی  
از طعام باز باید داشت تا طبعیت از اندر رگها حاصل است بگوید و از روی  
طعام بداند پس اگر اندک طعام با ناید آورد و اگر سبب سستی مسام  
باشد رطوبت و کبابه باید و قوی و عرق او زد و اندر رگها به اندامها باز  
خوب  
مالینیت



و اگر چه حدت ناکردن حکم باشد کما هو را هر چه مقدار در مقدار سردی  
 که در بر تن باشد و تدبیر کند در سینه و ما سارها را بزرگ و کبر سر  
 و سببش بر روی و زنجیر بر ورده و بر خور و در دادن و ریاضت و کرمه  
 بنزین و مودن و تریاق و مژ و د لطوس باقی باشد و اگر سبب سده مجری  
 شود اما سده که از ستر ز معده بیوستن از سده که خن ها از ترش نالک کشاد  
 خن کبر سر که و سبب سر که و سبب سر که و سبب سر که و سبب سر که  
 و انواع گاه ها و جلالت اندر برات سرد مندر باشد و اما در فتنه با افسیون  
 سده بکناید و معده را پاک کند و عدا موصوف و زیم با و انار با و عود با  
 و مانند آن و اگر سبب صعب رها صعب قوت باشد و اگر سبب و زک کنند  
 و فی را خن کنند اگر چه فی بنو قد باشد که قوت سهو ق خنید و بر با و مژ و  
 این سراب افسیون با اندر سراب حب الا بر با سراب جمع و مانند آن موافق باشد  
 و اگر سبب است عصب سبب باشد از عصبها و دماغ و بقیه و دماغ و سهو ق  
 او مسعود باشد و اما بقیه با در فتنه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 موافق مزاج و اخ اندر همه انواع و اندر ستر صعب سهو ق شود دلک کندر  
 و مصطبی و عود و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
 با اندر عصاره و مورد تر و موز و نه غاله بران کرم و مرغ بران کرم و لوگ  
 با جانکی کرم و ماهی آیه شهون طعام را خن باشد

نهم

**لکنتان بمر شهور کلی**

ابر علی است که مردم را طعام می اندازد و اگر و سبب نکرده است با اسباب از سوزن  
 باشد با بلغم ترش که فی معده را د غده کند و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
 سوسه کرد و و سبب است که سبب بلغم ترش و خلط شود و اخور اندر عروق  
 متکاثف شود و سبب کثاف خلای اندازد و سبب خلای قوت جاذبه  
 رها در کار انداختن اندر بار کشته ماد کرم آمدست و نیز ترش را بیان  
 است مکر است که رطوبت ها از رخ را که سطح معده نازا لوله باشد برداید و فی  
 معده بدان سبب حسد عده ملزم تر باید تا بدان سبب بیوسته گردد و سبب  
 است که سبب سهو ق کلی حرارت با فراط باشد اندر معده و اخ در معده  
 باشد خلط کند و بدل از می خواهد با معده بدان سبب سهو ق کرمه  
 باشد و سبب سبب که از ترش استرا عها و سببها و سببها در لکنتان کنند  
 و سبب صعب قوت ماک که همه تر خلط بیوسته باشد و بدل بیوسته خواهد

و گاه باشد که حرارت از سوزن با حرارت تر برانند و خلط کند که در باطن  
 باشد ما سوزن با حرارت هوا را با خلط کند و حرارت باطن خلط کند  
 و این چنان باشد که قوت جاذبه اندامها از رگها و کبر لکنتان کشند  
 و رگها را کرمه کنند و کرمه را با سارها از معده و معده را مدد از سوزن  
 اندر سبب استرا عها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 و گاه باشد که سبب سهو ق کلی تر باشد و لکنتان باشد که با در بر لکنتان  
 سرد باشد و معده را با سوزن کرمه و سبب قوت که حرارت صعب ترش کرد  
 و فی معده را بکشد و با سوزن کرمه سبب لکنتان باشد اندر معده و اما عدا  
 و عدا که معده رسد استرا عها و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
 اگر آمدن شود با سار باشد که از سبب ر معده اند علامت وی است که ثقل  
 سبب را سوزن را طعام بر و ترش نیاید و اخ خورد و ناگوارید بیرون آید  
 و در سبب ترش ترش و اندامها با عدا احما صعب و سبب خلط کند عدا  
 سهو ق سوسه بر کار باشد و اگر سبب عا طعام با خن و ترش معده سوزن  
 کرمه و چون طعام خورد سوزن آمد و اگر سبب سوزن مزاج سرد باشد این  
 علامتها موصوف است جز سوزن معده و اگر سبب سوزن مزاج گرم باشد  
 و خلط و خلط باشد ثقل کثاف طعام با سوزن سببها و سببها و سببها و سببها  
 سوزن مزاج گرم طاهر و اگر سبب ترش کرمه با سوزن علامتها از ترش آید  
**علاج** احما که علامتها سوزن معده طاهر با سوزن سببها و سببها و سببها و سببها  
 زبید و مطبوخ افسیون و مانند آن استرا ع کنند و ترش ترش معده بر  
 لکنتان و خون بیرون لکنتان کرمه طبع نیم باشد معده را با طریقه  
 کوچک و کوار سوزن قوت دهند و نا استرا ع کرمه شود دانه  
 و عدا که دانه بار از مرغ تره و رطوبت و برین حانه از مرغ ترش  
 و لورینه و جلوانه و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 با سوزن تره و کوسه ترغاله و بره و نه با خود و سببها و سببها و سببها  
 سوزن تره و کوسه و کوسه از سوزن تره و کوسه و کوسه و کوسه و کوسه  
 و مرغ تره در وی برین با سوزن و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 سببها و کوسه در افکند از سوزن با سوزن خواهد لکنتان و اگر  
 شراب از آن کوسه کوسه با سوزن با سوزن با سوزن با سوزن با سوزن  
 و ترش خلط میزد از معده باز دارد و علاج سوزن و عدا کرمه  
 از سود دارد و احما که علامتها سوزن مزاج سوزن طاهر سوزن کرمه و سببها



بر آنرا چوبه را دهند و جدا کنند و در رو و در آج بریان کره و شور باد  
که باه کرده آمد بازیره و کرونا و دار حبی و گهو و نجرنا و دروا  
المشک و برنا و برک سود دارد و اگر طبع نرم باشد معجون کند  
و اخاکه علامت سوا المراج کرم و خلیل و خلیل طاهر باشد روع موزد  
ملی کنند و اندراب سرد ساند و شراب ترش و سراب لیمو دادن  
و عد اموص و سرد و هلام ارکوست کوساله و بطون کاه و اخاکه  
سبب نزله باشد مع از و علاج از ناله کرد و اخاکه سبب ناله کرم  
باشد علاج آدر موضع ناله کرد آید بادر الله تعالی

**باب** **لذکفتار نهم از جمع البقری**

این علت را جمع البقری از نهران گویند که گاه و را بسیار افتد و این علت  
از نهران کلید ننداد و این کرم سبب می آید اما باسد و معده طعم خواهد  
و طبع نرم باشد و در کاه آن شبیه نهری کرده و قوف برود و سبب می گردد  
و گاه گاه باسد که سبب می شود که سبب می رسد به ریح ریحانی باشد و طبع نرم  
معده را کبران کند و مزاج او را سبب کند و قوف خاذه را از کار باز  
دارد و سموم را نهد و در آن سبب می رسد اما کبر سینه نماید و سبب کرمی  
آید اما باسد و ناهواست معده طعم را قوف سبب می رسد و معده را علاج این علت  
سبب کرم از نهران باسد و باسد که در معده حاجت آید و ضعف و غشی  
از اسهال باز دارد تدبیر صواب است که قوف کاه دارند و نهران  
کنند که سموم ننداد باسد که اندراب هفتی در کاه باز آید اما  
و ما اللحم و سکنجی در صفت می حکایتند که نند کوساله و سبب کرم  
برند و از آن سبب می کنند و سداب و کرش و بودنه و پوست ترخ و عرقان  
و اندکی سبب می رسد و اگر عرق افتد سداب کرم می رسد و او کشند  
و نکتند و با و ارطبل و لوب و کاه که کاه بر نند سداب کرم  
سبب می رسد و ما اللحم از حلق می کشند و لوب سبب وانی و مورد و عطرها و موافق  
مزاج بدوی سبب می رسد و حیدر لفته ناله سبب می رسد که نند  
مطعمه که کرمی از خوش آید که نند کرم ترخه و کرم چند آید خواهد با خود  
و اندکی زهر و اندکی ریش لفاق بر افکند و داجینی و غوره حام و حاکان نیم  
لوفه اند روی برند با آب ناندکی باز آید پس قدری آب گاه و آب انی  
ترش و آب سبب ترش بر حکایتند و خوش سبب با این طعم ایها نیز کرم سبب

از اقس بر دارند و در داری و سداب خرد کرده بر سران کنند و بنهند تا سرد  
**باب** **لذکفتار نهم از جمع البقری**

از روها و در خن از روی کل باسد و از روی نمک و آلتسب و حبه ها و فیرو ملای و سب  
ان طلی باسد آدر معده **علاج** بی باسد فرموده بر مایه سور و ترش و سبب  
عسل و طبع سبب و لوبیا و سرخ و معده را با یازج و معده را کرم و در  
و با نخواه از هر یکی مقداری خایید ز ناست و از سر طعم سود دارد و کرم  
قدند که انرا را با خواست باسد و فصل و فاقله و طماش را از روها و یازج دارد  
و با دام ملای سود دارد و العالم عبد الله لا اله الا هو

**باب** **لذکفتار نهم از جمع البقری**

سبب سبب غلبت باسد و مزاج همه تر باسد خاست اندر نهران حرقه و صغری  
باسد باسد مزاج باسد خاست اندر نهران دماطرس باسد باسد  
صرونی باسد از نهران حرقه و ناهواست معده طعم را قوف سبب می رسد و معده را علاج این علت  
سبب کرم از نهران باسد و باسد که در معده حاجت آید و ضعف و غشی  
از اسهال باز دارد تدبیر صواب است که قوف کاه دارند و نهران  
کنند که سموم ننداد باسد که اندراب هفتی در کاه باز آید اما  
و ما اللحم و سکنجی در صفت می حکایتند که نند کوساله و سبب کرم  
برند و از آن سبب می کنند و سداب و کرش و بودنه و پوست ترخ و عرقان  
و اندکی سبب می رسد و اگر عرق افتد سداب کرم می رسد و او کشند  
و نکتند و با و ارطبل و لوب و کاه که کاه بر نند سداب کرم  
سبب می رسد و ما اللحم از حلق می کشند و لوب سبب وانی و مورد و عطرها و موافق  
مزاج بدوی سبب می رسد و حیدر لفته ناله سبب می رسد که نند  
مطعمه که کرمی از خوش آید که نند کرم ترخه و کرم چند آید خواهد با خود  
و اندکی زهر و اندکی ریش لفاق بر افکند و داجینی و غوره حام و حاکان نیم  
لوفه اند روی برند با آب ناندکی باز آید پس قدری آب گاه و آب انی  
ترش و آب سبب ترش بر حکایتند و خوش سبب با این طعم ایها نیز کرم سبب



و میوه ها خشک سود دارد و آن خرمنه هند و آن خیار و آب گدازی نان  
 و لایه آب کتان سرد کرده و سراب صندل و فلفل کافور  
 موافق باشد و اگر سبب هوا می کشد و باد کم باشد و سبب  
 و بای آید و آب سرد و زرد و عنبر کلسه کله ترسزله و زرد  
 کلسه و زرد و حوا هند و آید در دهان داس سود دارد و اخاک  
 سبب رطوبت شوره و عنبر باشد و فیله و مود و اباج و مقرا و آدن  
 و هر ما آید آب گرم دادن و کسانی که سبکی برده باشند خراب بایند  
 و کباب سیراب باشد آید آن آید که مصدق و عنبر و باد کبر  
 و خرمنه خرمنه حور و ناسا گن سونید از لهر لکه حور و ناسا گن  
 صغیر و سبب سود و آب سرد و فیله حور و ناسا گن و مود و اباج و مقرا  
 و کج و آب که آید در ماه رمضان هر روزه شکی آید

**باب پنجم**  
**در گفتار نفع و فساد اسهال**

اسهال عرو کس و غیره باشد که فی مصله را اگر و ما موده و علقه  
 که مصله کوسد که از او دفع کند با مزاج سرد و مادی علقه باشد آن در  
 مصله با مزاج حار که از سر اسهال علقه آید یا فاسد مصله  
 و حکم **علامه** است از سبب از جری گرم و وقت باشد آن در فم مصله خزان  
 باشد که مان گرم از حکم یا از عرو کس و جگر آید در فم مصله رگه سول  
 یا فی صغیر و آن مان باشد و نفعی از آن حلقه آید مصله مان باشد یا حسی و نیز  
 خورن باشد و وقت مصله فی حواهد که از آن آید در دهان و اخاک سبب  
 مان و علقه باشد و مادی علقه و مزاج سرد باشد حار باشد و طعمها  
 علقه سبب از اخاک و مان باشد و خام مان باشد و بر مصله کراتی کشد  
 و مادی علقه مان از آن مان باشد از لهر لکه مادی علقه خنجر و باشد  
 که ترش کرده و از روع ترس و عنبان و سبب از آب دهان و تدبیر  
 که سبب نوا و کواهی دهد و اخاک سبب از مزاج سرد و با سبب  
 حیان باشد که در آن و کواهی را آید اما سبب از اخاک سبب نوا و کواهی  
 عرو کس و کواهی را سبب و کواهی را سبب و کواهی را سبب و کواهی را سبب  
 سبب سبب از خور و سبب از سبب و سبب از سبب و سبب از سبب و سبب از سبب  
 عرو کس و اخاک سبب از سبب و سبب از سبب و سبب از سبب و سبب از سبب  
**علاج** اگر سبب خوری گرم و تر باشد که مصله را با کبر و آب گرم

۱۹۸  
 خرمنه خرمنه فی مصله را و عرو کس و کسکاب و عرو کس و کسکاب و عرو کس و کسکاب  
 سبب سبب و آب گرم با سبب کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 و در مصله فله و زرد و عرو کس و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 نیم و مان با کسکاب و آب سرد و آب آمار و سبب و آب کسکاب و آب کسکاب و آب کسکاب  
 و بر مصله فی مصله و مادی مود و ترب و سبب و آب سبب و آب سبب و آب سبب  
 و لخم جرجس و بر سبب صغیر و آید و آب کسکاب و آب کسکاب و آب کسکاب و آب کسکاب  
 و کسکاب و نودنه و مصطکی و زاس خاسدن سود دارد و اباج و مقرا و آدن  
 فی مصله را با کسکاب و مادی مود و آب سبب و لودنه همه کوفه و آب سبب  
 مقدار و در مصله ناسا گن و آید و طعم می کشد و علقه او در و نفع  
 مان کسکاب و فی مصله و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 و بر س و آید و نوا و مان دارد و آب کسکاب و آب کسکاب و آب کسکاب و آب کسکاب  
 در سبب حسی و سبب از سبب و نوا و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 حسی با سبب علاج از علاج سبب حسی با سبب و علاج آمار از مزاج با کسکاب آید  
**باب چهارم**

**در گفتار نفع و فساد اسهال**

از روع از مادی علقه حری و مادی علقه و اسباب ضعف مصله و علقه مان  
 و علاج از مادی علقه حری و مادی علقه و اسباب ضعف مصله و علقه مان  
 نفع مصله بر لودنه و مادی علقه مان از لهر لکه توت کواهی از لهر لکه مصله  
 است و کواهی مصله نوا و علقه مان و آید از لهر لکه مصله مان  
 و از روع بر مصله نیم با سبب که اسهال طبعی و لودنه **علاج** اگر سبب  
 حلقه بلغمی با سبب حلقه سوادانی فی مصله مود و حلقه لقا و به که آید راب  
 چهارم از سبب حلقه مان که آید از لهر لکه مصله مان و لودنه و سبب از لهر لکه  
 و ز کسکاب و زردنه و مصله و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 سبب و مصله و نودنه و مصله و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 می با لودنه و سبب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
**باب پنجم**

**در گفتار نفع و فساد اسهال**

از عرو کس و کواهی را سبب و کواهی را سبب و کواهی را سبب و کواهی را سبب  
 و اسباب از مادی علقه حری و مادی علقه و اسباب ضعف مصله و علقه مان  
 و اخاک لخم جرجس و بر سبب صغیر و آید و آب کسکاب و آب کسکاب و آب کسکاب  
 در سبب حسی و سبب از سبب و نوا و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب  
 حسی با سبب علاج از علاج سبب حسی با سبب و علاج آمار از مزاج با کسکاب آید  
 در سبب حسی و سبب از سبب و نوا و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب و کسکاب



ما بر سطح معده الوده باشد با اندر روضه معده ریخته و مان از بلخ بود ماضی  
 ما اندر فرم معده باشد با اندر روضه معده باشد **علامتها** اگر معده  
 ماده را شرب کرده باشد سستی و سنگینی دایم بود و بی یونند و اگر بر  
 سطح معده الود باشد محسوس باشد و اگر با طبع کسرها طبع باشد  
 ماده را صغیر است و اگر لعاب ارد هان بر و ماده بلع است و اگر دهان  
 سوز باشد حسی عالم ماده بلع مورست و اگر طبع دهان ترش باشد مان  
 بلع روضه است و اگر فی عافه مان اندر روضه معده است و اگر  
 در سوار باشد اندر روضه معده است و اگر فی عافه مان و اصطراط معده  
 ساکن بود و مان در عافه مان از عضوی دیگر معده می آید و اصطراط  
 معده اندر نافه علامت کسیر باشد **علاج** اگر مان صغیر باشد و معده  
 از شرب کرده باشد فی باید بود و سستی کسیر و آب گرم و مایه و مقرا و  
 و بعضی با معده را پاک کردن و سر از اسهال و سستی کسیر با سراب غوره  
 و اگر مان بلع باشد فی سستی کسیر عسل و آب سنت و ترب و باد خور  
 فرمود و مایه صغیرا سستی کسیر عسل سرسته باید داد و سر از استفراغ شرب  
 اسهال دادن و اگر اندک اندک سراب کسیر دهند باقی جلد را بپزند و معده را  
 بزدايد و غذا بخشد بر مان و مرغ مطبوخه

**شانزدهم**

**از کسیر نفی بسیار افتادن**

فی حرکت معده است و دفع کردن از حسی یا اسهال یا اسباب  
 اصطراط معده را اسباب غواق بود و دیگر نزدیک است و بسیار باشد که  
 سبب فی تولد صغیرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر معده آمدن و بسیار  
 باشد که اسباب را هر یک چند نبوت است فی عافه و جلد سوزا بر اند و این  
 اسباب باشد و سبب از آمدن شود با اسهال معده و علامتها هر یک اندر طب  
 کد سه یکی کرده آمد است **علاج** حست طبع را نرم باید کرد  
 حقه نرم و اگر طبع نرم باشد حست فی باید بود و سستی کسیر و آب گرم پس  
 معده را بر غوره و رب انار و رب لیمو قوت دادن و اگر معده از شرب  
 بکر بر رب ابی و سراب سبب و سراب رواج و سراب جامه و اذن و سستی  
 اندر اب اما روایت دادن و مایه خشک بر مان کسیر و جهد باید کرد تا حست  
 و اگر سر لجه او کینه حست و از حست را بر نفی حست ضواف باشد  
**صفحه** حبی که فی باز دارد و حساسند بکنند بر را لیمو یک جزو و بر الود

و شاق و جز ما قسیت از هر یکی چهار جزو همه بگویند و سراب ابی سر شد و  
 شرب مع معال ملک معال و غذا از شاق و مان را داند فرماید و اگر مان  
 از عضوی دیگر معده باشد با اندر روضه معده باشد و سستی کسیر  
 مطبوخ قلیله دهند با نفع صبر و معده صمادی یا نانی بر مان کسیر و سستی  
 بر مان کسیر و صندل و مورد و کل و سست و کلمک و اذن و غوره و کافور  
 و رعنار بر معده و سراب جمع که باب انار داند کسد و لیمو سی که بر طاه  
 معال است با اسهال معده آید و فی حست مان دارد و کسیر سراب اندر اب  
 سبب ترش و ابی سراب حست ملک مزه و سراب بر مان باید فی صغیرا مان دارد  
 و قوت را پاکه دارد و اگر فی بلع باشد اگر میل سوزی و معده  
 دلرب فی فرماید و از سر است معده مان با کوارش غوره و حست و در الحسک  
 مرقوت دهند و اگر میل معده دلرب حست الود و مایه و مقرا  
 پاک باید کردن بر کسیر شاق و قوت داد و اگر معده مان را شرب  
 کسیر باشد هم فی باید فرمود بر مایه شاق و ترب و حر دل و سستی کسیر  
 عضوی از حست بر مان شاق و جلد را با مایه و نفع صغیرا کسیر و نباید  
 دانست که الحاک معده مان را شرب کسیر باشد هم داروی ماضی  
 باشد داد تا حست مان را مساجل نکند **علاج** صمادی با نفع  
 بکشد سبب و نصیب از روضه و سستی و غوره و قوت و قوت و حست و کسیر  
 بول و اندکی رعنار و همه بگویند و سستی کسیر سر شد و بر معده دهند و اگر  
 مان از جلد سوزا باشد حست که میل سستی دارد مان را فرود مان آورد  
 بر مطبوخ اسهال بر مان پاک کردن و مایه و مقرا مان اسهال دادن و بعضی  
 از اذن و سستی و اکلیل ملک و سستی مورد صمادی یا سراب مان و بر  
 معده و سستی بر مان باید بکشد نافع اندر الله غر و جلد

**هفدهم**

**از کفناز نفی استسبی فی خون**

فی خون را رمری باشد با از معده با سبب رحنی و قوتی که در سستی کسیر  
 سستی کسیر سبب بر می و عسکی از روضه فی مان فی ترش بر مان اندر  
**علامتها** اگر پاکه آمد و بسیار بر ابی و بی بار کلاه بسیار کسیر شده  
 باشد و اگر اندر روضه مان اندر معده و حست و ردی قوت باشد پس  
 خون بر ابی باید دانست که روضه فی سستی و کسیر سستی و سستی  
 روضه بر ابی و اگر خون سستی کسیر باشد و کسیر سستی باشد دانست که



سبب فوت خون است و خون صغری است و اگر خداوند علی  
 طعامها تری قزای سار خورد باشد نباید دانست که سرر کها  
 سبب تری و تریه و سبب قوی که در رسدست خون اواری بلند  
 کردن و حری کران بر داس سرر کها کسان سدرست **علاج** اگر  
 مانعی باشد خست رک باندزد و خون مقدار که ماند سفاروی سرور کردن  
 و اگر قوی است و اطراف بود اطراف نیز باید بست و اطراف کلنار دادن  
 و اگر سبب ریش باشد اطراف کهر نادادن و اطراف سرمه سخت نافع  
 است و در همه انواع و عصاره و بادروج و عصاره و ترل حرقه و عصا  
 لسان الحل با کلا ریح سود دادن و عدا طمسید باب سماق و آب عوره  
 و مواد و تافاض بر معده و بر خلی نهادن و اگر سبب کثان مدر کها  
 مسی و بر رک باشد و لوی ناری باید دادن و محرما و دخرما

**لکنتار نهم** **اندر هیضه**  
 هیضه از بارها جان است هر باقی باشد و هم با اسهال و سبب از کولرین  
 طعامها و هر عله طامد و بصرا باشد و تری براید و هر باقی باشد  
 با اسهال فرو و آید و کسان با سبب کسان هیضه سار افتد  
 و تران سار بیلان پاک بشود و کسان با سبب کسان هیضه سار افتد  
 با حکم باشد و سار خطرناکی است که اندر معده و ررون سرور سار افتد  
 و استعلاجها افتد تری و کسید و بعضی معده و آب توست و معده و کداز  
 بدیداید و سار کدازین است که لوی بول تیز باشد و سار ناسد و لزج  
 و زرد و صدها و جشم دور اندر سرور و ناهن کبود و اطراف سرور سار  
 و سبب بدیداید و رنگ روی محزون رنگ مردگان گردد و سر صعب  
 و معده با لویا اگر با سبب ریح روی بر جای باشد و معده رخن طامد  
 امید سلامت باشد و اخ مردم روی آدام و سخت کوشش و زهر را افتد  
 ناخطر باشد از هر آنکه مانع صغری اندر سار سار باشد و خون ماره  
 اندر حرکت باید و حرووی که اندر حرکت باشد حرووی و کراچی  
 کشند نازد است و سوار باشد و حکما را مسئله است این را ضرورت  
 خلا گویند این کسید از حرووی و حرووی را از مسئله است هرگاه که  
 حیران نافع شد که طعام اندر معده ناه صمد در حال قی باید کرد  
 نافع با ک شود و محرور را اندر هیضه منس کشش و نسکی بلر باشد

۱۹۷ این هم کیم سار باید خورد و اطعام ناه سده با ک نفی براید و حلا و العسل  
 و روعی باید داد و لکن اگر اندر معده سوزشی بدیداید باید که حلا و حام  
 خورد و ساری از حلا را بسازند و اندر هیضه هم حرکت نباید کرد لکن  
 حواسی حقه باید ماحب باشد که خواب بود که هیچ علاج نه از  
 خواب بست و اگر سبب کسید علی کسید طامس سرور اندر آب آمان و آب  
 کنند از آن آب حرقه می کنند و آب آبی نیز و آب سبب کوهی و آب اطراف  
 سبب شود دارد و کعل سرور اندر سار تر کنند کسید و دوید دهند  
 تا خشند صواب باشد و محرور را صمدی از کلا و صمدی وانی و سبب  
 بریان کسید و سار خورد و آید که کافور تر کسید و سار خورد کنند  
 سرک تر کنند و صمد کنند و اطراف الطیر سود دارد و کلا  
 جای نیم مر فاوله و کبابه از هر یکی معده مسک و صمد و حرسه تر مسک  
 مسک و در مسک کلاف سر مسند و اطراف کسند و آید بر مار کافور  
 لکاه دارند و اطراف کسند و اطراف سار سود دارد و اگر کار  
 بدان رساک عرق سرور کنند و اطراف سرور و فواف بدیداید  
 اطراف اندر سار سرور بیدوی مالند و کلا ریح اندر سرور و سار خورد  
 کرا حبه برای او طلی کسند و حرقه رت بر سران بوسند و هر ساعت از  
 حرقه را سرور می کنند و ناز به بر بوسند و اگر غشی افتد سیریلی و نوش  
 او مالند و صدها کسید و مال لوی و سار سار صمد رخن او کسند  
 و اگر سبب حسد کسید علاج سبب حسد کسند و مرطوب اگر کسند  
 مال العسل خورد و بدان فک کسید صواب باشد تران و سار خورد دهند

**لکنتار نهم** **اندر ضعف معده و ناکوف از بنطام و در معده کله هر طعام بدیداید**  
 عادت است که ضعفی قوت هاضمه را گویند و این قوت را سردی  
 و خشکی ضعفی کنند و گرمی و تری باری دهد و قوت هاضمه را گرمی  
 و خشکی معتدل باری دهد و قوت حادیه را گرمی و خشکی معتدل  
 باری دهد و سردی و تری معتدل ضعفی کند و قوت هاضمه  
 خشکی که میل سردی دارد باری دهد و سردی و تری و گرمی و تری  
 ضعفی کند و قوت واقعه را تری که میل سردی دارد باری دهد  
 و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعفی کند و تری و ضعفی است  
 که سبب معده مهمل شود **علامتها** علامت ضعف قوت حادیه است



که طبع از رفیع معدن دیر فرود گیرد و کثرتی کند و بی قرار دابد و دو از بوی  
بد بید و عشان و بی رطوبت دارد و علامت ضعف فوق ماسته است  
که معدن بر طبع میل شود و جدا و بد علت بیدار دکه اگر حرکتی  
کند از خورد دست از روی بار بر خواهد گشت و بی بر آمدن و سسار بار طبعی  
باشد از رفیع معدن باطل باطل سمع و ضعف حرم او و اندر حرکت ارتعاش  
بیدار دابد و سسار باشد که جدا و بد علت راجحت از ارتعاش معدن اکاهی  
باشد و با جنبه ارتعاش عالم شود و همه اندامهای ارتعاش کند و  
و سسار از رفیع و با سسار سسار است که معدن را سوزد و ضعف کند  
با سسار و با سسار سسار و با سسار سسار که در معدن بیدار دابد  
تا از مزاج معاش از کسر و دگر شود و از جو سسار دفع کند و علامت  
از سسار بدست این است که غالب شود است که معدن از طبع رطوبت و از این  
باشد و بدست و علامت ماست و سسار سسار سسار که با سسار علامت  
با سسار سسار است که هیچ در روی سسار و با سسار سسار سسار  
و انواع اما سسار سسار و با سسار سسار و ترتیب سسار سسار  
و علامت ضعف حرم که سسار با سسار سسار سسار است که  
هیچگاه که از طبع سسار سسار کثرتی و از روی رفیع بیدار دابد و سسار دکه  
اگر حرکتی کند بی خواهد کرد و علامت ضعف ماسته است  
که از رفیع طبع و سسار سسار از طبع بهره نباید وقت نگیرد و ناگوار دابد  
و سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
و اگر حقیقی علامت دارد و سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
و سسار و چهارم با سسار سسار و سسار سسار و سسار و سسار  
و سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
معدن بد علت او است که سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
اما سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
حد است که از سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
مثال در رفیع افنا نیست اما با سسار سسار سسار سسار سسار  
و سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
افنا سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
که فوق حاد به ضعف باشد غذا لطیف و کداری و زرد کوارند  
و سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار سسار  
حده

۱۹۸ وافرارها خوش بوی و دافعه فکند جز در چینی و زین و ابرص طعام  
رباضتی اندک با هستکی می نمایند و اطراف بالند و میغده صابری ارکهار  
و مضطکی و مسیل و قزقل و آفتاب و صبر و کگل و این چینه و آب سرکه  
مورد تر بر معده و اخلاک ضعف اند و اسهال که با اسهال خست و در بر  
که سبب ضعف نامند از معده پاک نامد که در سر و ب سبب و زین  
ابی و سراب ناموداد و کسر کاف پاک و در سر و ب و در کگل و  
افتر تاب کبره با سر و کگل و کگل و قزقل و طریش و صبر و احسان  
بعد از آن سبب در و در این تاب سبب در و در این تاب سبب در و در  
و غذا کسر و کگل و در سر و قزقل و در طریش و کگل و در و در  
کبره و صمد از صمد و طریش و کگل و در سر و کگل و در و در  
و کگل و در این کبره و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
ناما از معده پاک کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
نامد خست و قزقل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و معده را کبره و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
الک حکم بر روی سبب در و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
راست معده با زود تر جای کند از سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
معده سوختن و این معده و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
سرد با اسهال طریش و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
میه و سبب کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و آب غوره و آب انار و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و مضطکی و الا فین و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و سبب کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
و قصبه در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
خدا پاک نوی از این با اسهال و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
مورد سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
توق دافعه ضعف نامد حشرها و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
دارد جز آب و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
نامد و هلهله و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل و در سر و کگل  
ضعف



نعلام سحر معدن باشد علاج ضعف ماسک سود دارد و سراب مورد و اطراف  
 بزرگ و کوارش عود و روغن مصطکی و عصاره الجرج و الجرج تر و اندک تر و نود نه  
 اندر همه سحرها معدن سود دارد و خاصه اندر سر و بوی و پوست و بزرگ و بینی  
 که سنگ در آن مرغ خاکلی باشد سحر است و با معجونها و با سراب  
 مورد و جگر شمشیر معدن او که دارد خاصیت سود دارد و اگر مقدار  
 سحر در مسک سوده با معجون کرمه سحرانی دهند معیت از بزرگ باشد  
 و باید دانست که هر یک مرغانی معالجه است که او را از طعم فروزی  
 و کرمه باریک اموره و داره و سحر وقت باشد که دار و از بزرگ و روغن  
 و علاج ناکرین سحر علاج بود و گاه ماسک که سبب درازی علاج کرمه  
 و دار و دادن بود و العالی عند الله لا تعلم الا الله

**باب بیست و نهم**  
**در بیان سحرهای که در کلاه ماسک است**  
 اما سر معدن سحری خونی بود و ناصغری و لکری که گاه ماسک است که اما سر خونی و ناصغری  
 صلب گردد و بلغمی کمتر آید **علاجها** ماسک که اندر معدن اما سر  
 کرمه بزرگ اند و سحر عدا باطل گردد و تنهار کرمه اند و زفان  
 در شمشیر باشد اگر اما سر خونی باشد و طار سحر باشد و اگر صغری  
 باشد زرد باشد و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 باید **علاج** اگر خونی باشد و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 معالجه و دار و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 ای و اب مورد و اب ای و اب سبب و صندک با موم و روغن که از روغن  
 کلاه باشد اندر هاون تالمه و حرقه بدان سحر کنند و بر معدن می رسد  
 و ای بدان کرمه و سبب بران کرمه و تراشه نکند و در و ساق خرقه  
 و بزرگ و کوشت و بر معدن بهای و صورت آن از سر و سر و سر و سر  
 و رب ای و عدا اما زاید گرفت و تدبیر لطیف باشد و موم و ناصغری  
 و اب انار از انصار باید کرمه و اب ماسک سحر و سراب بلوغ باید داد  
 و از سر چهار روز اب لسان الحمل و اب گشنه و اب غلبه از هر یک یک  
 و سه با چهار در مسک و لو سحر سحر و دایکی ریحان سه روز و ریحان سحر  
 باید داد و اندر سر سه روز هاون از اردجو و صندک سحر و تراشه نکند  
 و اب غلبه و اب ای و اب سحر از ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 هسم با ماسک چهار روز و اب غلبه و اب گشنه و اب ماسک و اب ناصغری  
 کرمه

سریت از همه چهل در مسک با چهار در مسک و لو سحر و دو دانگ ریحان  
 به باید داد و اگر کرمه سحر و اب گشنه که اب ناصغری و کرمه سحر  
 کرمه کمتر باید کرد و اگر طبع تریم باشد عوض و لو سحر سحر  
 اراض طماش باید داد و با موم در مسک نایک در مسک در مسک نایک  
 و رب ای و صندک غلبه و کرمه سحر و حرقه و حرقه و حرقه و حرقه  
 و با نود و کلیل و کلیل و موم و روغن و روغن و روغن و روغن  
 و از سر چهار روز که حرارت ساکن شده باشد اندر کرمه کرمه با دایان  
 و سحر کرمه باید حقت و موم و موم و موم و موم و موم و موم  
 اگر ماسک کرمه سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر  
 سحر در مسک نایک در مسک و اگر حرارت ساکن نرود با نود و کلیل و کلیل  
 و علاج از هر یک سه در مسک مصطکی و کرمه با ریحان و در مسک ای و  
 قمر کل و ناصغری و سراب سحر و اراض کرمه از هر یک و سحر  
 اندر سر کل و ناصغری و سراب سحر و اراض کرمه از هر یک و سحر  
 غلبه و کرمه سحر و صافی کرمه و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 حکم در و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 ماسک زرد و حلقه و موم و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 اگر خونی و موم حلقه دهند و با ماسک و اگر اما سر که خواهد سحر سحر  
 زیادت شود و تن تر می آید و اگر حلقه سود و در و ناصغری و ناصغری  
 و اما سر به حال خوش باشد یاری باید داد تا کسان سود سحر و اب کرمه  
 به دهند و بدست می آید و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 کرمه دهند و اگر حلقه و موم و موم و موم و موم و موم و موم  
 اندر ماسک لعل دهند یا اگر ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 اگر کرمه که از ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 برانند بکرمه سراب حقیق و روغن لعل و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 زعفران و دانگ صردا و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 حلقه حلقه را سحر است بگویند و با موم و موم و موم و موم و موم  
 سحر خونی دهند و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 و ناصغری و اندر رطل طعم خونی و ناصغری و ناصغری و ناصغری  
 می دهند و اگر آهسته تر باشد ماسک لعل دهند تا موم و ناصغری و ناصغری  
 پس در و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری و ناصغری







باسر آب فارتیش د هند واکر ریش کهر من باشد و خوراک می شود خلایق  
 و ما الغسل باند سنن و اما ریح مقاراد از نایا که کید سر دوع ریش باند  
 ترش د داد نایا کسر کاب ما اب فارتیش و اگر صفر الفان باشد و پیش  
 کتر ریح دارد ما ستا اب سر جها رید هند و کسر کاب ما اب فارتیش  
 تا غی کند و ریس دوع ترش و طاسر و کلا از من و کلا سر ج د هند  
 و اگر ما سمر ج حاجت اب جبار سمنبر دهند تا آب کشند و اگر اسهال  
 بدید اب فارتیش و کلا از من و کلا از من و کلا از من و کلا از من  
 که از سنن جویخته باشد و اگر خورن من باشد علاج خون نایا از کلو  
 علاج از نایا و صمد از طالع و تراسه و کد و زرد و زرد و کلا و مازو  
 و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا  
 ترش و اب فارتیش و اب فارتیش و اب فارتیش و اب فارتیش و اب فارتیش  
 از من و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا  
 کوسیه و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا  
 اما ترش و اب فارتیش و اب فارتیش و اب فارتیش و اب فارتیش و اب فارتیش

باید بخورد سه بار در روز و اگر اسهال و دل درد و کلا و زرد و کلا و زرد و کلا  
 پس بسم الله الرحمن الرحیم

### فهرست کتاب اعراض

#### کتاب اعراض

اندر فعل و خاصیت حکم اندر حکم کم اندر حکم سرد اندر  
 موالمزاج حشک و تر اندر حکم اندر ضعف حکم اندر حشک  
 اندر درد حکم و با د هک اندر زرد حکم و با د هک اندر زرد حکم و با د هک

#### کتاب یازدهم

اندر فعل و خاصیت سبب اندر اما سر سبب و وضعی قوتها او  
 اندر درد سبب از با د هک

#### کتاب دوازدهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

#### کتاب یازدهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

#### کتاب شانزدهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

#### کتاب چهاردهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

#### کتاب یازدهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

#### کتاب شانزدهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین

#### کتاب هفدهم

اندر اما سر که اینها را حکم و سبب و خیر  
 قیصر خیرین







نشان بر روی خردی حکرست و سیدی و سرخی و تازی رنگ روی نشان درستی  
 وقت اوست و زردی روی بیان کرم اوست و لون صافی نشان سردی  
 اوست و قهوه‌ای نشان سردی و حکمی اوست و کوبت باکی بیان گرمی و  
 بود و بیه نالی بیان سردی و بیه بود و لاغر و نشان کرم و حکمی بود و کرم  
 سطر و طاهر نشان کرم و برنگ بود و کفار بار یک و نوشیدن نشان سردی و کوبی  
 بود و کفای ک این در فعلها سردی و کرم و کله که فصلها از روی بیرون کشند  
 لغیر و یافته اند اندر کار حکر لغیر به بدند اند و چون که اند روی  
 لولا افسد صافی و باکم نباشد و افتان از اندر تن بدند

**دوم**

**الفصل در حکر کرم**

مواضع کرم یا با ماده باشد یا نه ماده و اسباب از تعینها اسباب سوا المراج  
 معده باشد و بیوا المراج دل **علامت** اما علامت سوا المراج ماده نشانی است  
 و باطل است من بهوت طعم و حکمی طعم و درشتی زفان و من بهوت و لون سرخ و اگر  
 و گاه باسد که کداریش بدند و رود و یا سوزاند و من بهوت و رنگ اند و اما  
 علامت سوا المراج با مان است که با علامت کرم با دل که آمد و در و سیر  
 کترانی و اسهال خفرا و کراتی اندر جانیه گاه باشد که احاطه بیورد  
 و با لونه بدند و ثقل و حر احاطه من دردی بر آب باشد و ثقل غالی نشان  
 ضعف حکر باشد و اخاک و ثقل سیاه و غلط باشد نشان عصبیت کوفت  
 حکر باشد **علاج** علاج سوا المراج فی مان بعینه علاج سوا المراج دل باشد و اگر  
 با مان باشد حبس استغراق کند مطبوخ هلیله و زرد و الو و سیاه و جزا دهند و  
 و شیر خشک با آب لبلاب و آب غیب الثعلب و آب کینه هر سه با فلو و جلا شیر  
 یا با آب شیراب با معوق هلیله **مقتضی** هلیله و زرد و در مسنگ لک  
 مقبول سه در مینیه طباشیر و در مسنگ لک با دنان یک در مسنگ و اگر کرم  
 با دنان اجتناب کنند نفوس را من کرم کنند مدتی هر با مداد سه درم  
 اندر سفوف با منراک بدهند و شیر استر با معوقی بدین **مواقع**  
 باسد بکند هلیله و زرد و در مسنگ لک معوق کلسر و طباشیر  
 از هر یکی به درم مسنگ زرد و حبس نه در مسنگ لک با دنان و انیسون از هر  
 یکی یک در مسنگ سرت سه در مسنگ و اگر طبع نرم نسود اندر تن سه درم  
 در مسنگ بنفشه زبادت کسد و در صابون بار یک حکر اوقاف دهد بکند در مسنگ  
 با کرم و مسنگ کرم و طباشیر از هر یکی به در مسنگ لک حار و طبع کد و

و طبع خروار از هر یکی سه در مسنگ سرت دو و متقال با مسنگ و هر کافور و ادویه  
 مزاج را بداند کند و اگر طبع نرم باشد و در صابون باشد **مقتضی** از هر یک  
 طباشیر بر را حار کلسر و در مسنگ لک از هر یکی به در مسنگ لک مقبول  
 و در حبس از هر یکی یک در مسنگ زعفران سه در مسنگ و اگر سرت سه در  
 اندر بر صابون و مشاشنه و کشر از هر یکی یک در مسنگ زعفران سه در  
 زبادت کسد و با سرب باشد **مقتضی** صابون بکند صندل  
 کافور کلاب ساینده و بر حکر باشد و برل خروار بکند و در عنکبوت کلاب  
 و عن بر حکر کتب و بر بکند و اخاک بکشد کلاب حار کلسر از هر یک کلاب  
 لک کسه و در مسنگ در افکند و غذا مانعی خرد باز و طبع سبیل و اسفناج و ترک  
 حکندر با لک کلسر نوحه سرت که جاشنی داد

**سوم**

**الفصل در حکر سرد**

سوا المراج سرد حکر یا ماده باشد یا نه ماده و اسباب از تعینها سوا المراج سرد  
 معده و دل باشد تعینها **علامت** اما علامت سوا المراج سرد نشانی است  
 که نشانی نباشد و لونها و زفان سید باشد و در روی سباهی و سیری و سفیدی  
 کرات و لون سید و رقیق باشد و من بهوت تفاوت و ارز و طعم قوی لکن  
 اگر سوا المراج مفراط باشد باطل کرم و بر از سید و بی لوی باسد و طبع  
 گاهی حشک باشد و گاهی نرم و با حر ثقل و معوق خون تاب کدرا حشک  
 و عن قهرون اید و گاه باسد که لول معوق صیدی باسد و من بهوت غلط گردد  
 و سیاه و بر از عیالی با بهوت طعم میان سردی و ضعف حکر باشد و اگر  
 با مان باشد علامت وی است که با آن علامتها من و دهان ترش باسد و طبع نرم و  
 و قهرون غیر تولد کند و لون سید و غلط باشد و معوق از هر یک در مسنگ و اطرا  
 بدند اید اخاک علاج سوا المراج مان باسد علاج از علاج سوا المراج معده و دل باشد  
 بعینه و اخاک با مینیه ماده باسد استغراق باسد کدرا و حبس ایا رخ بدین  
**مقتضی** اما رخ فقرا یک در مسنگ لک مقبول و بوند حبس از هر یکی دو و داند  
 عار لغون پنج در مسنگ نسوز دانی مقل و آب کینه کدرباب کرم سیاه گاه  
 این حب بدهند و با مداد مطبوخ هلیله و هلیله **مقتضی** بکند هلیله و کافور  
 با نیک در مسنگ افسس رو به عادت افسس از هر یکی به در مسنگ کلسر  
 در مسنگ تر باسد در مسنگ سبیل یک درم لوس با دنان و من بهوت کرفش  
 لک با دنان انیسون از هر یکی دو در مسنگ سفاح و حبس در مسنگ سبیل مقابلی  
 عدد







رنگ روی ساه و تیره شود و اگر نشاز کند آنگاه باسد علامتها سوال نفسه دید اید  
 و اگر نشاز کند معده باسد احوال معده بر آن گواهی دهد و اگر نشاز کند  
 رودها باسد و فراغ و قوع و نوال کند و اگر نشاز کند ریح باسد  
 احوال حیض بر آن گواهی دهد و اگر سبب آماس و فرجه و تیره باسد  
 علامتها از آن چند جا که گفتیم آید و اگر ضعف حکم آید رفون خازنه  
 او باسد تن اعز شود و نقل سبز از کتله باسد و طبع نرم و اگر ضعف اندر  
 فوق ماسک باسد طبع نرم باسد و نقل سبز گراید و اگر قوت هاضمه  
 ضعف باشد بر آن معالی باسد و طبع نرم و هاضمه و استسقا لخم بد اید و اگر  
 قوت دافعه ضعف باسد و فصلها از خون جدا شود و باسد اما سها  
 شوی و ضعیف و اما سها صلب و کبر و خارش و قویا و فروج و دما میل  
 و غرات نند اید و لون روی بگردد و ترقان رده و ساه بد اید و قول و بران  
 اندل و بی رنگ باشد و خارها بر ماغ بر اید و صداع و رمد و حیرت جمع نوال کند  
**علاج** حبت سبب باسد حبت و دفع از مشغول باسد حاکم هر یک اندر  
 خاک گاشتر باسد گزنه آمد است و باسد است که سبب ضعف اندر بعضی  
 و فنها سوال المزاج سرد و بر باسد حبت کمتر باسد بدین سبب اندر علاج او داروها  
 لطیف کنند و بر آند و کسانند بستر بکار اید و از داروی که در  
 وی قوتی و تب و عصوت باز دارند تا مثل حالی نیاید که است چون  
 رخسار و انار ترش و سر بر و هرج بدین مایه حبت مافع است از هر آنکه در وی  
 قوت قبض است و در زمی طوبیت علیط را خلیل کنند و حرارت را استیلین  
 کنند و سر بی طوبیت را بر آید و شقه بکشند و برودن ترشی را معذله  
 کنند و معوی را که لخم با دانه بکشند بخت مافع نوال از هر یک در  
 قوت قبض است و بر آید و کوه را از باقوت داد و حاصل است  
 فکرا لخم حبت غالب بود و حبه فار قابض دور باسد است و اگر باسد  
 حبت اید اگر ماغ خونی بود قصد باسد فرمود و اگر حلت علیط  
 باسد اسهال لغوت غار رفون باسد کرد و اگر رفون باسد اسهال لغوت افسس  
 باسد کرد و عصا به عافت و اگر اسهالی افتد تا مل باسد کرد اگر دفع  
 طبع باسد مدد باسد کرد و ناز باسد است و اگر ناز است باسد  
 داروها خور و بایند و حیرت قوت دهند باز باسد است  
 که در وی قبض معذله باسد **صفت** داروی که من بکشند و حکم را مال  
 کند و قوت دهد بکشد لکن مغبول روید جینی از هر یکی سه بهم عصا به عافت

۴۰۰  
 لخم باسد لخم سر مو از هر یکی در مینک افسس روید سر در مینک لخم کسه  
 در مینک لخم کسه هشت در مینک لخم کفر من چهار در مینک سریت  
 در مینک حالتی بر آن معوی است اندر بیمارهای جگر باسد بر آن  
 نیست بکشد موثر منقا دانه سر و کرم سبب و حبت معال ریح و کرم معال  
 نصیب اندر بر و دو متقال مقل الهول دو معال بیج و اجینی یک متقال ساجه  
 بیج متقال سسل سه متقال از خرد دو معال بیج انگش سائر معال مر چهار متقال  
 جمع البطم چهار متقال دار سسطان دو معال مقل را اندر سراب حل کنند و  
 داروها بر آن سر شد پس با کس سر شد سریت یک معال و اگر حرارت بسیار  
 باشد و در وی انوز و بر آن بیج اندر بر معجون زیادت کنند و هرگاه که  
 علامتها سردی باسد سبب استر عرابی دادن سود دارد و ضاد از آن  
 نوع سازند که از حبت ضعف معده باسد کرم املین و اندر ضعفی  
 قوتها از حکم کاه باسد کرد اگر قوت هاضمه ضعف باسد سسل و سسایس  
 و کوز نوال و کدر و مضطکی و نصیب اندر بر و معده سود دله و آل  
 ماسک که ضعف باسد داروها فارغ کار باسد است حکنار و طرائث  
 و کال سیرخ و اگر قوتها بر داروها کرم بر آید کند و باسد و اگر  
 دافعه ضعف باسد تدبیر کساد زین و کرم کهر کوه باسد کرم  
**باب**

**لبن کفار دهر افسر سمن و جکی**

سمن با اندر جانب محذب حکم افتد با اندر جانب معبر با اندر هر دو جانب  
 اما لخم اندر محذب افتد سیمان سباری خون علیط نامد و صعبی نوال  
 دافعه و لخم اندر معبر افتد سبب ار علیطی و حاکم کیلوس باسد و سید  
 اندر جانب معبر بستر افتد از هر یک کیلوس از آن بر جانب حکم اندر باسد  
 و لخم علیط تر و خام تر باسد اینجا باسد و اندر جانب محذب کمتر افتد از هر یک  
 هرج رفون و حبه باسد کدره و حبت محذب اندر سبب سیک طعامها  
 علیط و لزج باشد و از سر طعام حرکتها کردن و اندر کرمیه رفون و بر آن طعام  
 رود سراب خوردن و کال خوردن و باسد سبب خوردن آنها قاض باسد  
 حناب معذن شت با شکی و تاریکی و کال که از افر نثر حان اید باسد  
 و خلیل سمن که اندر جانب معبر باسد باسد باسد باسد باسد کمتر باسد  
 و خلیل لخم اندر جانب محذب باسد باسد باسد باسد و اگر سمن محکم  
 بود بیج باسد که امل بر نوال کسد با سها عوی و بستر که با سسقا ادا  
 کند







بستر مردمان مستحب کرده از هر آنکه تنگی نفس و سرفه و درد خنجر  
کردن برآمدن ملامت هر دو علت است و فرق است که اگر  
بسیار گسردن جداوند اما سر کمرانی و الجی احد و سر اسف و بالا و آن  
بیاید و جداوند آن جنب نباید لکن الجی از جنب اندر جانب باشد  
و الجی باشد جلند و اما سر حربه هلالی بود و کمرانی مثل سوی شست دله  
و لول اندر بود و از جنب و تنگی خالی نباشد و با جزو یک زان سه سه سوله اگر  
اما سر ای بود تنگی نه اندازد و با دست سخت سوزان و زان سه سه  
و اگر اما سر اندر جانب مقعر باشد یعنی باز گسردن اما سر بود و بیشتر  
کمر و تنگی بستر و سهو و ضعف تر و فرق میان اما سر حربه و جانب  
مقعر است که اندر اما سر مقعر کمرانی کمتر بود و قوا و بستر و درد  
ضعیف تر است و سوزان اما سر و زخم که میان معده و حفره اند و اما سر  
حربه بستر تنگی یافت و اما سر جانب مقعر تنگی یافت و اما سر این  
جانب گاه باشد که با اما سر ماسار بقا بود در حمله معده اندر اما سر  
جانب مقعر ماسار شود و قوا و عشار در مشارکت قوی کرد این  
مشارکت سبب محار و است و مشارکتی جمعیتی هستند بعضی باریک  
که از فرجه معده حفره تنگی است اگر اما سر بزرگ باشد سبب این  
مشارکت قوا و قوا و با این مشارکت و سوزان کمتر باشد  
و اگر اما سر اندر و قوا و جانب باشد هر دو نوع علامت باشد و با  
اما سر احد و عشار حفره بود در وضعیتی باشد و سوزان و اما سر حفره  
سرفه و کمر عشار با تنگی باز کرد و از هر آنکه مانع آب ناک سبب  
اما سر اندر ماسار بقا باز ماند و سبب است سوزان و زخم کرد و اگر  
اما سر احد و عشار بود ماسار ماسر ماسر عصاره باشد حفره از شرخ  
معلوم سبب است و هر گاه که بپزند که عصاره سبب حفره و از عصاره شود  
بیاید و است که اندر حفره اما سر کمر و سوزان عصاره و سبب سوزان گری  
اما سر است و اگر اما سر احد و عشار بقا بود علامت از بچون  
علامت اما سر حفره باشد لکن تنگی سهل تر باشد و کمرانی زرد و زان باشد  
و تنگی بستر از کمرانی باشد و اگر اما سر بستر کرد و در حفره  
و گاه از زخم که خواهد کشاد درد زان بود و سوزان و سوزان  
و گاه تنگی بستر زان در سبب است که تنگی بستر و در کمرانی زان بود  
و موضع اما سر نیم سود و نیم اندر بران یا اندر لولک دید اند و علامت اما سر

سرد علامت سوزان سوزان است یعنی خزان اما سر حربه یا عصاره باشد یا  
عرق یا باد زان لولک و خزان اما سر مقعر یا سبب یا عرق **علاج**  
قانون علاج است که اگر مانعی نباشد گسردن ماسر ماسر ماسر و اگر  
زاد و عصاره دارد و اندر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر  
در سبب حفره زان تنگی کرد و زاد و عصاره ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر  
و حفره سبب ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر  
و قصبه الدرینه و استسار ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر  
کمر است حفره زان است اگر زاد و عصاره ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر  
و اگر حفره سبب ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر ماسر  
زاد است از روی تنگی باشد و در تنگی بود و ماسر ماسر ماسر ماسر  
و در آلتی سبب سوزان حفره سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان  
کمر در لولک سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان  
و از روی سوزان تولد کند و در سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان  
و سوزان موافق آب کینه است و آب عصاره سوزان سوزان سوزان سوزان  
خیز و رسترا ب کمر و آب کینه است و آب عصاره سوزان سوزان سوزان  
سبب حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
بر حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
در روی قصبه الدرینه حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
در روی حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
کینه سوزان حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
کمر و طباشیر از هر یکی در سبب حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
و حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
و اگر حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
افزاید و طبعیت را نباید گذاشت که خشک ماند و نباید گذاشت که استمال  
در بپزند و با قوت ضعیف سوزان و اندر استمال علت صدادار بر کوه  
سازند این در سبب حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
و بر و عصاره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
فانی حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره حفره  
با بونه و مصطکی و اکلیل ملک و حله و از جوان قدر که لایق حال  
بود بیامینند **صفحه** صمدی که نوبت استمال سوزان دله بکشد







را نه برآید بلسد از جاع خوش و اگر است قوی تر باشد و اما سر کند و صد باد  
 کرد و بر قانون اما سر گرم رفتن و اگر حرارت است و عاقل باشد و اگر حسی  
 و روید و فوج از هر یکی در رفتن کوه و بختی سریت یک در رفتن اندر سراب  
 اندر برده شد باغبان باغبان الله عروجل

**تاریخ دهم**  
**اسرار و اسرار سبب**

**باب نخستین**

**اسرار و اسرار سبب**  
 فعل سرز سودا از خون جدا کردن است و خوشتر کسیدن و مزه زدن  
 اگر دانیدن و ترش کردن و غذای خوش از آن بود است و هر روز از آن  
 نصیبی ببرد و سادین و نامراج سرز سودا که با سراج سودا اندر وی  
 معتدل باشد مگر که اندر حکم سوخته شده باشد و بیفتد سرز سودا  
 سارست ساد و محکم می شود و صورتی مردم بدان است و هرگاه که از  
 اعتدال سرز سودا و مضرتها نبرد کند و افعال او تنبیه شود و تنبیه افعال  
 او را سبب اعتبار احوال قولها و او باشد اگر قوت حاد نه را و ضعف کرده  
 شود یا خون طبعها رود بران سبب و هرگاه که کله بولد کند و اگر سبب  
 ضعف قوت سراج کرم باشد یا حکم کرم باشد جدا کند و اگر قوت  
 خاصه ضعف باشد سودا اندر وی کوارید نشود و از حال بگردد اگر  
 تحت ترش باشد و معده برآید حو و انقباض تولد کند و اگر تروده فرو جای  
 اسهال سودا می تولد کند و اگر اندر تک اندام کرم آید اما سر سودا می  
 و سرطان و ما کجولیا و ذوالی و ذوال الفیل و بواسیر تولد کند و اگر سودا  
 سوخته شود و معده برآید مایرون فرو داید ریش معده و ریش روده  
 و اسهال سودا می تولد کند و علاج از عیسر باشد و اگر قوت مانده ضعف  
 سرز یا کوارید از وی معده آید مستسخت و قوت سودا می تولد کند و اگر  
 برون فرو داید اسهال سودا می تولد کند و اگر قوت باضعه ضعف باشد  
 سودا از وی دفع نشود اما سر کرم و برتری شود و اگر مان را اما سر عفن  
 گردد و تنبیه سودا می تولد کند و معوق طبع ضعف شود و اگر دافع  
 تحت ضعف باشد سودا اندک اندک از وی دفع شود و اسهال می تولد  
 و خاصیت او است که هرگاه او فیه شود عکس و همه تر از عکس سودا از هر  
 از او ضد حکم است از موضع تحت است از هر آنکه گفته اند که هرگاه که مزاج  
 او معتدل باشد

سودا از روی معتدل نماید و منافع سودا سارست و فزونی او قوت باشد  
 و قوت سارست اعتدال باشد از سخن متافرض کردد و خرابی باید که  
 حاد و همه تر سبب قوت او را غر سودا می از این کوی اعتدال او است  
 که قوت او جندار باشد که سودا از خون جدا کند و خوشتر کسیدن و مزه  
 خوش از آن بردارد و باقی بدان جانب که دفع باید کرد دفع کند و هرگاه  
 که قوت حاد نه را و قوتی تر سودا را بقوتی تمام بکشد و بدان قوت خون  
 مانی سبب ضرورت خلاصان کسیده سود حاد و همه تر از خون مانی  
 که عدا حسی است که لقم مانند و از هر آنکه سبب قوت حاد نه  
 حوارتی باشد فروی و مزاج سودا سر دست از حرارت مزاج سودا معتدل  
 کرده و قوت او بر جای نماید و او سبب سارست با قوت عدا فیه سودا و سبب فزونی  
 او را بریادت عدا حاد است و سبب ریادت خلط حاد عدا سارست کند  
 و این حال در سودا حکم لا غر سودا و کاه باشد که سبب اما سر سرز  
 خوار تباری باشد و سارست باشد که سبب سارست با قوت عدا فیه سودا و سبب  
 له ضعفی سرز روده اما سر اف والله تعالی اعلم

**دوم**

**اسرار اما سر و ضعفی قوتها او**

اما سر کرم اندر سرز کمتر از اندام مزاج امید خوبی بود و صغری کمتر بود  
 و بعضی بنادر بود و بعضی اما سر کرم اندر وی در بنادر بود و صلب شود  
 و اما سر و سارست از فرو و سوار بود از هر آنکه مان را و سبب است و علقه هرگاه  
 که مملو از اسهال خون فدا اندر آن سبب که علت خلط می نبرد لکن اگر  
 کهن کردد برلق المعاف و استقامت آید که از هر آنکه مزاج سرز باشد  
 و حرارت عذری نماید و تولد مملو از حاد علقه تر و رنگ تر از هر  
 مزاج اندر وی رسوب برآید باشد یا یک سدن علقه باشد و اگر اندر تولد  
 مملو که تب دارد خون سرز سبب اما سر سبب زایل شود کاه باشد  
 که بخوار اما سر سرز بر عاف باشد و کاف باشد که اندر سر کوی اما سر  
 کینه صلب و کاه باشد که اما سر سرز حکم انتقال کد و کاه باشد که اما سر  
 حکم سرز انتقال کند سلیح تر باشد **علامه** همه انواع اما سر سرز یا کربانی  
 بود و یاد دزد که از سوی حب حیات و نایشانه بدست و جبر کردن بیاید  
 و باشد که دم زدن مضاعف بود همچون دم زدن حکان اندر کربس از  
 هر آنکه حباب سبب مزاج اما سر یک حرکت در مزاج کند لکن اما سر



سور

الفردید سبزی که گریهای خنجر

علاج اس لعاج اعراض است از هر آنکه آن در هر دو حسی هار خلیل شدن  
می نماید و مخمور است و کمند است و از رز و طعاج مانند می بلان و رز و طعاج  
خوردن و در استکی صبر کردن و خای آب بر آب کهن شود دارد و هر حریک  
سود دارد **مسحوق** دارد و مایع نملی نذکر مار و ده در مسک لح مرو  
ن ملح کینه لح حروف از هر یکی به در مسک نذکر و نذر و استکی  
بر روی سر نهند بریت مسک مایع باسد با در اسع عروجل

تاریخ ولایت دهم

اندر تارها که بهاری حکم و سر و حسن و انوار و قیاس است

فيمر الحسنة  
التي تفرق

حسن

ایر و زرد و اسباب و علامت و علاج آن

برهان تغییر رنگ روی و رنگ سندی هم در یک پوست همه تر را گویند  
و برهان بار رد باشد فاسد و اسباب تولد برهان رد بسیار که تولد صغرا باشد  
اندر حکم و سده اند در معده سرور آمدن صغرا از حکم با اندر معده فرو و آمدن  
صغرا خاصیت رود از هر دو با حرارت تمام حکم و تب مجرقه با اما من جگر  
را که رجه تولد ترقان را اما من مع نسیم سده باشد که منفدها از میان اما من  
نسیمه سوز و صغرا که در نیاید لکن از هر آنکه سده و اما من بسیار باشد  
اما من را سی حد اکا به سمرند و باشد سرکه نسیم سرما سوز و نیاست  
سوا اطراح سرد مسام و منفدها منقص گردد و صغرا که در نیاید و خلیل  
نیز نماید و این نوع نیستند در ریه ها و هر کدام اند و نازد سعال آید و اما  
الح منفدها منقص گردد و صغرا اندر حکم نماید نسیمی نسبت اما من جگر  
باشد و برهان حرانی اگر پیش از روز هفتم بدیداید بد باشد لکن اگر طبع  
با این مزاج باشد کرد و امید و آری باشد **علامتها** برهان رد که نسیم حرارت  
حکرو بسیاری تولد صغرا باشد علامت از نسکی است و طبع دهان و پر دین  
رفار و صف محبوب و تولد گفت که از نسیم و الح بسیار سوا اطراح همه تر باشد  
و خون بدان سبب اندر رگها صغرا سود علامت از اهر سرد و تب کم ۴

عظیم بناسد باخواب این مزاجت نبوقند و چنانچه جدا و اما سر سر رقبه باشد  
از هر آنک دردی خون از ورقه باشد و گاه باشد که زانوی مفلوج و پای او کرم  
باشد از هر آنک در معده را با سر سر سارگی است بدان معده که سودا روی قمع معده  
آسان اند و سبب اموز مو فاید و مزاج او سرد سود و حرارت اروی با طرف  
دارد کرد و از آنرا کرم کند و اطراف سر و گوش سر سر د باسد از هر  
آنک هر دو عضو صغیر اند و سر ما باند و برق میان اما پس و بادانست که اما پس  
ما کربانی بود و باد سلسه باسد و عرق کید و هر گاه که نمالند باروع بر آید  
و سار زانسان که بر ساقها شرفها بر آید و در آن بر سرد و کوسب زدن از خون  
سود اما سبب شرفها ساق خون کرم سودا بی باشد که با طرف میل کند  
و سبب بریدن زدن از آن نمالند زخارها بد باشد سودا **علاج** علاج اما پس  
سرر علاج اما سر حکم بر دیک است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد قاضی  
نشود و داروهار سرر قوی تر دارد از داروهار حکم باسد و لطیف و معتدل باید تا  
ماده را نشورد در حمله داروهار طعم و قیز باید حصری قاضی تا واضحه تا قوی  
اوران گاه دارد و سر که قیز باید کرد و تحت اعجاز علاج قصد با سلب  
و حیل الذراع باید کرد سر اسلیم باید در دست طموج هلیله اسفراع کردن و اندر  
طموج کرم باز و کبر و کج کشوف و عافت در ناله فرود و محرک گاه با مقال  
با بارح عصار و یک معال عار هون باید داد و ماداد مطموج و دودر مسنگ  
عار هون طموج و وجه سنگین سرر زاناک کند و هر ماداد آب کرم و آب  
عصار العلف کراب برک باید کراب برک کرم با سنگین شود دارد و افراسر زان  
و عار هون جدوی زنادت کرمه ماب کسسه و سنگین کرم با اما الحس سر دارد  
و برک یک که تارچه الغریب کوبند و برک کز و برن مد اندر سانه حسک کرم و کوفه  
و محنه هر ماداد یک بر مسنگ تا دودر مسنگ سکر با فوع و ار مودست و سب  
بج کرم با سنگین سرر و روی مای را بطریقی و برار سر و ارع دودر کرم  
حرفه سرور با سر که دهه ذات در خلیل سرر خاصنی دارد و داروهار مرکب  
اقدام کرم و افراسر قمع و اقدام صمغ و افراسر عصار است پیود دارد و صها  
ار بر کوفه سارند بکر بدو است بج کرم با سنگین سرر نه معنی هماد بر سر کرم  
ناب سرر زان و برر مد کسند و بر سرر زانند و برن مداب حسک شفاء تم  
اسو بسبب تر مسک لورق و در مسک طعمه سر که بیابند و ضای کشند و کجری  
با دانه اما سر کسند و آنکس بر روی مالند و هر دل تا کوفته بر روی بر آکشد  
و بر عید و حید از کج صبر باسد کرد بر روی بکدار بد سرر دازند و با بکرم















حب ماررئون بکمر بد ترک ماررئون مدبر لو و الم س ا بسون  
راستار است حب کند جاندار س ا ست سرت یک در مسند نایک مثقال  
غار رئون بکمر بد عار رئون ده در مسند رئون جینی عصاره  
عاقبت از هلی دو در مسند مگر طرردن در مسند هر روز یک در مسند بدهند  
اکبر او را کند باز گیرند و از سر افتراغ تریاق برک و مشرود بطور  
و معجون یک و اثنا ناسیاد همد باقون حکم باراند و اندر اوقات وریک کم  
و سور کم و کمر مایه حسک ستر هوج دارد ابر همه ارسا سراج ناید  
و ارک در یاد و ر ماید و اندر اوقات وریک هر نوشید باید داشت وریک  
نرم باید و بخت و اگر نقوض ریک ملک گرم کردن باسد هر بود و حوز غرق  
کردن باسد خوش را با تخمد و سر که و روعن بلعه تر اندر مال دما پند  
و نور و سرخ و ز و عن بادام اندر مال د و حقه و مساف سود دارد در هر از  
موضع آب بر دیک باشد و صا د هم ازین نوع که یاد کردن آمد خایه سر که  
بول آشنو کنند یا بول کوه گاز و خایه ارجو موز نکند یا بلوط کوفته  
باب

لر قسم دو مرتبه گفتار دارد و هر اهرامیست فاطمی

نافه سرو زار و سرکه ترانی نکند همانند اندر زنی و اگر دست بر شکم زنند  
او از طبل آید و از ابرو رخ راحت یابد **علاج** اگر حور از غلبه بود آب باد نازنین  
و آب گرویش و آب حید و طبع بالونه و اکلیل ملک بیداد و در هر یک صمادی  
ارصندک و عود و لادن و سیب نر هادن و اگر سردی غلبه بود مالاصول  
و میداد حقون و سحرینا بیداد و بر مالاصول زعفران طبع بر جگانه بدن  
سود دارد و اگر کبد کردن و کبد روزیره و باختر و مغشور الودع و مغشور  
حب الغار سود دارد و بنام کبد کردن نمک دار زن کرم و تخم راس بر هادن  
مفود دارد و بر و عن سالی خفته کنند و بپور و سد آب حید کوفته و بخته  
مانیس سرهند و جوی سارید حایک بنیه نثار الودع کنند و بر دارند و ملکین  
و مصطکی می دهند و حید حقون می دهند و باختر شیر استنبار و در مسک  
سکینج بدهند شود دارد و شیر استنبار اول او شود دارد

کتاب استیسیق

سبب استفسار فی سوا المراح سرود باعد اندر حکرو اندر رکهار همه و بدان  
هفت تا و ثالث ناقص بود با باطل و سبب سوا المراح حکرو با کبراه اندر سبب

و سبب هوا المراج رکها سر مای باشد سخت که اندر سفر و غیر سفر مردم رسد  
و باشد فزونی که سبب خرابی عریب اخلاط کلاحته گردد و اندر  
معددها و رکها شده باشد و از اخلاط اندر تر مخیر نماید و باشد آنها سوخته  
نکند و این علت تولد کند و مبارک کحل و سرور و آنها مردم زدن  
و فشار کفر کرده و رح و سبب بار اساد ز خون حیض و بواسیر بسیار افتد  
**علامتها** حسنت بای اما سر کسی سر سخم و خایه سر روی و دیگر اندامها  
و هرگاه که آنکست بر عهد تر و نسند و دیگران میهار نماید سر جای بازاید  
و اندر طبعی و زنی روی اما سر یکبند از مهر ایک دل بد از بر بد است و اندر  
بسی و و طبع حدادندگی نرم باشد و آغ مبارک است و اندر افتد ماری از  
اندام مبارک که **علاج** اجاک سبب بار اساد ز خون حیض و خون  
بواسیر باشد کسب رک باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد  
و اندر رمح نوع دیگر شاید زد با آنک رک زدن اندر رمح اولی تر اندر  
زنی و اسیر آنها بقی و داروی سهل و میام کسان ذاشن اندر نوع  
و احب تر لیکن اکثر باوی تب باشد نه رک زدن شاید نه سهل خوردن  
ثابت زایل بشود و قی کردن و دماغ را بغیر غم ماگ کردن رو با اسد و اردوها  
که در بر علت مفع است اما رح و مهر است و حب ربوبه که اندر علاج زنی باید کرد  
امد است و اوضاع مشیم و حب مهرای و اوضاع لک و دوا الک کیم و کلاک است  
و در ماصب و اندر اصاب و بر یک گرم نسین حبید با کله امد است و اندر آب  
و ربا و آب کولر و معددها و دیگر جناب زاک و عنزان نسین سود دارد  
و اکو همه روز ز اندراب دریا نشینند صواب باشد و اجاک آب را نباید  
اب را نمک طالع کنند و مدتی اندر افتاب بحد جای ریاسد و مواد مع از آن  
نوع که نام کرده امد است و بعد از آن خمر گارد نالغ نادان و بریم  
و گروید و اندر طبعها دارچینی و بلبل و زبرم و کز و یا و خرداب و کدیا  
می برند و روغن بسته سود دارد و پوست کپک و خرد و دماح و طبع

اسماء انواع اسهال و سحر و زحی

باب حسن

از برای اسهال دماغی

سبب اسهال دماغی ماده نرزه باشد که مری و ریه و اندام معده و روده  
الزماکی رطوبتی باشد نیز اسهال بلغمی افتد و اگر کرم و قبیض باشد











سفر ز معده اما اسباب ضعف هاضمه یا رطوبتی لوح باشد که سطح معده را  
 الوه کند و طعام را فرو نبرد و نیز اندام بسیار که تولد صفرا اندر معده با امیخته شدن  
 صفرا و رطوبت اندر معده با تولد نادرها اندر معده و اسباب ضعف هاضمه  
 جز از رطوبت لوح و نادرها باشد که بر سطح معده بر آید و از روی معده  
 باشد که اندر سطح معده مانند یا نوعی سوا المزاج باشد و بسیار آمدن مایه  
 سودا از سیر ز معده تا حرکتها عتف **علامتها** اما علامت رطوبت  
 لوح که سبب ضعف هاضمه و ماسکه باشد کمرانی معده باشد و متشنج شدن  
 و نفوذ سببها کواریدن و اروع ترش و علامت کرم معده و بسیار که تولد صفرا  
 اندر روی کشتی باشد و طبعی دهان و نفوذ زرد و علامت امیخته شدن صفرا  
 و بلغم اندر معده نفوذ امیخته باشد و علامت بادها و فراغ و علامت شرفا  
 انست که بر سطح دهان و رفاش بر آید و نوعی دهان ناخوش شود و معده  
 از نشط طعام در دهن و خورد و نفوذ ناگوارید و با صد لرزه و تشنگی  
 غالب و باشد که نف آید و هرگاه که سحر و اسهال خون نباشد و اندر شکم  
 و کمرانی نباشد و علامتها نزل و آمدن صفرا از زهره و آمدن سودا از سیر ز  
 ظاهر نباشد باید دانست که اسهال معده است و معده لغزنده است  
**علاج** الحاکه سبب ضعف هاضمه و ماسکه الوده سطح معده باشد  
 از رطوبت لوح فی مامد فرمود بر مایه شور و طبع است و ترش و خردل  
 و حکیدر با انیس و نمک و بوره سرانی یا نارنج و فرفرا پاک کردن و معده را فون دادن  
 بجز بیا و کوارش حوزی و معجون خبث و سفوف غود **صفحه**  
 که اسهال بلغمی دارد بکنند مرقه افق حیدر مدنی را سار است و خبث  
 کتد و معجون بکنند و طبع را در وجه توک و سیاه را چهار خبث  
 یعنی بکند مرقه خبث کتد حی و یکسرا امیون سدر و سر کندر  
 مرز و معجون را سار است خبث کتد حیدر خود سرت و دو حبت و الحاکه سبب  
 گرمی معده باشد و تولد صفرا باشد سراب مورد باید داد با آب انار ترش  
 امیخته و مارف عوره مارف ای سر سبه مارف لیمو یا یک معال طباشیر و اقواجر  
 طباشیر و کوارش طباشیر سود دارد و بیشتر با آب سماق و سرند تا آب  
 برود و سرند تا از شیر مارف لیمو و رب ای ترش و عصاره دهند و طعام  
 با که سماق کخته و کسنه و دشتی سرکه کخته با لسان الخمل سرکه کخته یا باقی  
 مبلول با پوست سرکه کخته سود دارد و حبابه و مرغ نیم سبب با سماق  
 و عوره و حشرک با اندکی مازو و نار بوسین و خوسا بیند ماد ففرا را که

معده فرو داید باز دارد لیکن اندر اسهال کندی و معده زبان دارد و اندر  
 اسهال معوی سود دارد و الحاکه صفرا با بلغم امیخته بود بکنند هلیله رود  
 یک جز و حبت الرشاک ربع جز و حبت لاسی شاق شرب الطرفا یک از هر یکی پس  
 یک جز و سرت و در مسک یا بکنند بخ لسان الخمل و در مسک انیسون  
 یک در مسک و نار بوسین و در الحاوزن از هر یکی یک در مسک از هر یک سرت  
 باشد و الحاکه سبب باد معده بود علاج از اندر علاج امراض معده یاد  
 کردن آمدست و الحاکه سبب رطوبت لوح باشد که فون ماسکه را ضعیف  
 کند خبث فی مامد کرد و از سیران معده را بکنار نشخوون و اقراض کلبار  
 و کوارش حوزی و فون باید داد نیز از یک بر اندکی یا نارنج و ففرا اسفراع کردن  
 باشد و الحاکه سبب ضعف ماسکه و نادرها باشد که بر سطح معده  
 بر آید اگر مانعی نباشد خبث رک با سلق باید زد یا بر ساق حاشی که در نشخوون  
 هلیله و جز مار هند و اسفراع کردن و کشکاب آریست جو و حبت الایس  
 و لیمو حشاش بنید و هر روز یک در مسک و روغن کل با آب سردی و دهند  
 و اگر اسهال و لیمو لسان الخمل و لیمو ماسک در آب خوسا تند و روغن بر  
 حکا بد و بد دهند سود دارد و عدا حشوار کسره و کوب و کوب بریان کردن  
 و طعشیل از عدر ساق سماق و دو حبت امیون یا آب و الحاکه سبب فون داروی  
 مسهل باشد که بر سطح معده باید داد علاج نادرها سود مید باشد و الحاکه  
 سبب نوعی از انواع سوا المزاج باشد علاج هر یک اندر حاکه شرب باید کردن  
 آمدست و الحاکه سبب حرکت عتف باشد که سیر از طعام کرم شود  
 از عادت ببا یک گردانید و اگر خیری ناگوارید اندر امعا باید نارنج  
 و ففرا اسفراع باید کرد و الحاکه سبب لسان خور و در نشخوون  
 و حشوار حوزی خوردن بود علاج ان علاج هضم بود و الحاکه سبب  
 لسان آمدن سودا و فون معده کسرت رک با سلق باید زد و بطبع اسهال  
 اسفراع کرده و معروف حبت الزمان فاد ز بدین صفت **صفحه** بکنند  
 حبت الزمان در مسک لیمو سرخ بریان کرده و در مسک در ساد بریان  
 کردن که لیمو با خبث سداب لیمو ماسک بریان کردن و کوب بریان کردن  
 از هر یکی یک در مسک سرت سه در مسک و در سیتیر بار و اندکی  
 مویز بکوبند و سرکه آید و کسره و بیا لایند و اندکی یک و سعتی  
 در افکند عدا آید نافع **والله اعلم**  
**باب** تشنجه















بالند تا سیاه شود و ملایک کنند و اگر موعده که باز کرد در رشت باشد در شراب  
که دارد و هاد روی قرعها کرده باشند بشویند و بکنند در آب سرکه و شسته  
و در دستک گل سرخ سماوارهای پنج در دستک مرد و در دستک و پنج بگویند و در دست  
نیم و بران موضع بپاشند و بپزند حاتمک رسم است و اگر دست سستی سرخ  
تقلبی مراد بر آید بکشد صابونها که اندر علاج و بالی باد کرده اند دست بر مهم و طر  
بپاشند و اندر طبع جوز السیر و فیسط و سنبل و داروها فایده که اندر در آب  
باد کرده اند دست فایده اند باذن الله عز و جل

بوم

لر گفتار چهاردهم اسهال خارش مقعد  
 اسهال خارش مقعد با کرم خورد یا سب یا مقدمه و با سوز و آخ و سب از کرم خورد  
 یا سب کرم یا ثقل فرود آید و آخ مقدمه یا سوز یا سب خارش یا سوز بود و کرم  
 و بداید **علاج** علاج کرم اندر حاکم کاشاک کرم آید و آخ مقدمه و سوز  
 یا سب خست و ک یا شلیق یا دزد و برمان سر من خلعت کردن و بطوخ اسهول  
 استماع کردن و از غذا ها سودای بر هر کردن و موضع خارش را بر و عین  
 معزز زرد الوطای مقل در وی حل کرده خوب می باشد که دوست های  
 بریان کردن و قطران طبع پس شسته مقدار بیک نیم حبه نیم یک و نیم  
 سازند و اگر خارش شرک کرده و سوزنده یا سب پوره دار می و زکار یا سوز  
 مامی و سرک شکر و سرکین کرب و سرکین کجاست و ماز و چوب الاس همه  
 جمع کنند و دود بکشند نافع اند با مراند مع حل  
 پیوسته

لذا تقسیم چهاردهم را نیز به این سی  
نوا سیر تقسیم اول دو نوع است یکی انواع فزونهاست که بر لب مقعد و گردا  
کرد و زنده روی و سیر قز او باشد نوع دوم مادی غلیظ است که  
اندر تنهی گاه و حوالی کرده و کم گاه و زهلهای گردان را مادی بسوز  
گویند اما این از انواع فزونها بود بعضی را اندر بینی ندیداید و بعضی سیر  
نوشید کار را در زخم بر آید و این بر لب مقعد باشد بعضی روک سوک نالاک  
دارد و بعضی روک سوک خرد و ز و بعضی ناسفته بود و چیزی نبالاید و باد  
بود و باشد که مرد کمتر آید همچنان باشد و بر چاند و نامد که بعضی منحل  
گردد و در ده کند و بعضی سفته باشد و خور و در آب باشد و کم در ده  
باشد و بعضی باشد که هیچ در نکند و نامد که چنان سفته بود که باد و ثقل

از روی صورت این و هرگاه که چشمه را او بیند سود در د جزد و این سود  
نوع بر هفت شکل باشد یکی همچون ده نامی بود بر یک و نهی و نه در دوم  
ساخته و پنجه دارد و این را در سبب خلی گویند سوم کرد بود و نهی از  
پنی گویند چهارم کبود بود بر سار الیگور را را عینی گویند پنجم  
خرد بود و پنجم عس و خرد از انو لوی گویند ششم پنجم سیم سار الیگور  
پنجم دانه خرما هفتم بر بود همچون قوت و از انو قوتی و برین همه خلی و تنی است  
و این سوچه شش اندر هم ساریگی جری بول بود نیزند باشد از انو با مجری  
مراجعت کند و بعضی را بر د رازا به رود و مستقیم حد عدد بر آمد غالب شش  
و این بهتر از همه باشد و سبب از علت خون سودانی بود و خون سودانی دو  
دو گونه بود طبعی و ناطبعی حاکم معلوم است **علامتها** الخ از خون کرم صفراوی  
بود با خلدن ز مورش بود و الخ از خون غلیظ باشد خلدن ز سوزش کمتر باشد  
و کراچی بیشتر و علامت باد با سوز بادها در افراسد اندر باق و زهار  
و قضیت و خایه می گردد و کاهی ز جگر کند و کاهی سینه و کف  
و گردن بر آید و کاهی اسهال خون آید و کاهی شکم باز کند و در دنی  
فرار جزد و نکست و در د ران و مفاصل آید و هکام بر خاشاک و سست  
ارشد کثاده ها و ادرایه آید و قوت جامع ضعیف شود و از ان لذت نیابد و لو  
حد او ند یا سوز بعضی را نرزدی رند و بعضی را سبزی و سیاهی و رنگ موی بکند  
و بر موی خار نکند **علاج** خست رک با سلیق زدن و مرزا مطبوع اغتمون  
ماک کردن و هکلی و روغن لکارد است و از هر خون یک گرم کند و سوختی  
کند بر هیز کرد و خاصه از گوشت صید و گوشت قدید و مرغان این و این  
سیر و بیاز و خردل و از مینی دماجم خاصه از شراب قوی و ریاضت معتدل  
و مالش و کرم ماه لکارد است **صفت** صافی که در ده و اما سر نشاند و اندر  
همه انواع سود دارد بکند که با نانشسته و بار کبره و اندر با نیله  
سنگین کند و بر اثر برع یقین و سر با نیله بیوشند با فترت و خا خوشتر  
بجزد بر و بر کاه و بار و عر کوز مار و عن مغز زرد الوطای بر او کنند  
و بر این کسد حسانک تصویره پس اندر عاون ساینده تا مرغم سود  
نیزان موضع می بزند نیم گرم و اگر در د ضعیف باشد بکند اکلیل ملک  
طوبه از هر یکی با نرغ ده مسک زعفران یک دمسک و انون دو دمسک  
خلبه طح کبا از هر یکی یک دمسک حطی یک سنیر مغلاسه دمسک مغلا و انون  
اندر ریخته حل کنند و داز و هکومه و کته یک در د حاه طرح



ادوات  
و در کتب معجم خواب معجم کتب معجم

 $\angle C$ 

لر کتار چهاردهم ان شقاق

گفتگی لپها، سرخ را مضاف گویند و سبب از خشکی مزاج باشد یا سبب خشکی نقل  
 بشکافند و گاه باشد که سبب آماش کرم باشد یا بواسیر سرکاف و **علاج**  
 اگر سبب آماش کرم بود نخست رگ با سلق و ماسر و صافن باید زد و حمامات  
 بر میان نمود و سر بر و سینه را حایه و مرغ مار و غریک را اندر پا و ن سر بر تا اندک سایه  
 شود و طلای کنند و مرغ کافوری سود دارد و اگر علت بدان کره  
 باشد مرغ مقل بکار دارند و اگر آماش سر طود ترک کنند بکنند  
 بایه نگاو بگویند و مرغ کنند و اگر آماش صلب باشد مر فاسک  
 برورن و پیچیل و سر بر و مرغ و بیه با و بیه مرغ خانگی از هر یکی چهار دینیک



زعفران نک در مسک و بزرگ چایه مرع جنبه دو عدد بروغن کجد ساینند  
و مرع کسند و طبع را بخت مقل و معجون چار منبر و سراب بنفشه نیم  
باید داشت و اگر در دکنند از طبع مانده و اگر کلیل ملک باید  
است و اگر ساق کمر باید باید خارید تا خون سیار برود پس نیم  
باید بقون علاج کرد و بعد از آن کد نان زرد چایه مرع و روغن کاج  
و گومان است و سبوساب و حبها اما میدانی و معز بادام و فند و معز کوز  
هند و و مویز و اجیر و سراب مویز کهن و سراب دو مانی هر دو بادامی  
سیار کرم بود سود دارد و باید داشت هرگاه اما سر سرج رم خواهد  
گرفت بهر اسد که اگر بزرگ که آن سود ناصور کرد و سراب  
لحم باید سگ کافت و علاج کردن و اگر بخت سود و با حلیون  
نار و روغن کلیل باید نهاد مام مرع ماسک موز نان زرد چایه مرع و برگ  
حکدر نار و روغن کجل خخته و نارد چلبه سر سبه در دجوا معده بشاید  
باب

**لذتکار چهاردهم در ناصور**

ناصور همون با سور منیت و فرق انیت ملر که ناصور مقصود است و با سور  
و زونی است بر مقعده چنانکه گفته آمده است و ناصور بعضی  
کنداره دارد و نفل بوی اندر آید و یک درد و سرور آید و بعضی  
له حریم و در دایب چیزی نباید علاج ناصور نه کداره و علاج  
دار و هفت بر حشر کنند کنند چن سیاف عرب و ابراص فلند قون  
نست ریم از و یک کشند و نیمه کهن بر سر میل کشند و اگر میل  
و نلبینه و بر و رود دار و با العسل حل کنند و آید چکانند چن نیم یک  
سود سیاف ابار با سبوساب چایه مرع ساینند و دار علاج کشند و آید چکانند  
و بعضی می نمایند و اما ناصور که کداره دارد علاج دلبه کار است  
و آید رکنان و حیم ماد کله امل منیت

**تفان با نریم**

اگر کرمان خود و بر آن که اسد و ده تولد کند

**ایدر اسباب تولد کرمان و انواع آن**

معلوم شد منیت که هم ماده از صورتی خالی است و او بر کار ساز آن و تعالی  
هر مان را تمام نریم صورتی که ارا تواند بود از زانی و است و مانی  
کرمان

طوبتی است عفن و صورتی که ارا تواند بود حیوانی خیس است  
خس کرم و مکبر و شته و مانند آن و این صورتی که آید در قله و بوسه  
سلاست رحمت او بر کار سب مارک و بعالی و مصلحت حیوانات  
شریف است از هر آنکه عیون است شاکل اختص حیوانات خسر است  
و بعضی از آن عدا و مدد مانده انسان و هوا که مردم و دیگر حیوانات  
بدم زدن می کشند بدان سبب از عیون تمام که می سود و اما سبب  
تولد حیوانات خیس حواری صفت است که طوبیت غلط را نتواند  
بر آید از رتبه کشند و از آن تیایم جینی مانده تولد کند که جن صورتی را  
ماید و اسباب مانده طعامها غلط است و نا توانیدن از صیوهار خام  
و سیر و حیوانات و بر املا اجماع کردن و آید در کرم مانده رفتن و مانند  
این حرکت کردن و انواع کرم که آید در روده تولد کند چهار  
نکی کرمان و راز منیت او در امعاء مانده آید و کرم که با سوز و کرم  
و سوم کرم و کرمه از آن حشر کوچند آن هر دو نوع آید در روده و آید در قون  
در آید چهارم کرمان خرد است آید در روده و مستعمل آید و سبب  
ما نفل قیر و زخم آید در سبب همه را خرد می کشند و اگر بعضی مانده  
و بر و زخم سود مضرف از عظم باشد از هر آنکه حواری ایشان عین نر و نیه تر  
بود و کرم در راز عده یکی با سبب مانده و سبب او این باشد و حشر از بسیار  
باشد و در ریم می سوزند باشد و آید رختار باشد چن خنطه و کرم و آید  
سود آید اگر آن جدا کرد و از مردم جدا شود و اگر مردم تقاضا  
حاجت نمایند و علاج حشر و کرم مانده خرد و سوار بر روده از هر آنکه  
دار و در مان نشان رسد و وقت دار و صغیر منیت باشد و اگر چنانچه  
حب الفرع را بت آید با جدا و یک کرمان در راز را اعراض از تب منکر  
بود از هر آنکه بیمار از عدا باز می آید و کرمان طلب عدا و سبب حرارت  
تب آید در حرکت آید و در روده مانده کرمید و بخار ایشان بدماغ بر آید  
و ملر کشر خرد و حشری بر نباید سازند و قرار شود و اگر از بیمار  
آید رتب تب کرمه بر و آید نشان از ناسد که طبیعت مانده بر آید  
دفع می کند خاصه اگر اندر اخطا بیماری بود و اگر کرم  
سوز بر و آید بدماغ خاصه اگر ملر از وقت اخطا بر و آید  
و سر و آید در کرم بقی اندر هر حال که نامدسان را با شکر آید در معده اخطا  
سار است و العیون عدا الله العیون عدا الله











و نیز سدا باشد که قولج بحران اقبال کند باخ باز کرد و این جان باشد  
که مانده قولج رفت شود و با طریاف ریزد و باشد که با و حاح معاصل بیان  
کرد و یا فدر داشت هم بدین طریق و سبب از راه و ها که کم باشد  
که مانده قولج را بنوازد و بکند از و معاصل و اطراف رخنه سوزی و باشد  
که دارو به کرم خور را و حکر را کرم کند و او حاح و موی قولج کند  
و فصد الحاشی شود دارو و باشد که قولج بوسواس و مالحو لیا باز کرد  
بالصرع و سبب هم دارو ها باشد که روده را قوت دهد و مزاج روده بگرداند  
و مانده را از طریق روده بگرداند و معائن و ماغ بر آید و باشد که با سبب  
باز کرد و این جان باشد که نخست اندر حکر سوا مزاج تولد کند  
س با سبب ادا کند و گاه باشد که از سر اسهال در روی سبب با از پس  
اسهال یک خود باشد قولج بدید آید از هر آنکه مانده لطیف خرج شود و علقه آید  
**باب بیومر**

**اسم علاجات و علاج انواع قولج**

**علامتها** هر گاه که نوبت بر حاحس عاجز باز نشیند و قفل جیب باشد  
و سهوف طعاع صعب شود و جوی شور و زرش و نیز از زو کند و سبب  
به بخد و در داشت و در ساق بدید آید و آب سبز خواهد سار است  
که قولج خواهد بود و هر گاه که احتیاج بدید آید و باد سرور بناید  
و از روع نیز بناید و بخیدن سبب جیب گردد و بدان ماید که روده را بر ماهه  
می بیند یا حواله در زاندر روده ها انشاده است از رخ اینبار جنبید  
و تسکین غالب شود نشان است که قولج بحاکم شد و سبب نشان تشنگی است  
سوزن دهانها ماسا رها باشد و یار سدر بر آب حکر و اگر سبب قولج  
بلغ علقه باشد اسافل سیرد باشد و گرانگی کند و اگر قولج شرح شود  
سبب از در موی طعاعی و در و ها که کم باشد و اگر گرانگی سوزد  
و در و جلدین صعب باشد نشان قولج بادی بود و گاه که قطع شود آید  
و در دست نرسد از هر آنکه با داد در میان طیفها روده مانده باشد و اگر  
قولج ثابت و تسکین و صبران بود سار از باشد و اگر قولج سار از حرکتها  
ناممور از اعتد سار قولج انوائی باشد و اگر هر چند روزی طبع باز کم  
و سبب بر آید و در دما سار باطل بدین حس روده باشد و اگر طبع باز  
می کشد و در و ها حاکم است و سیاهی اطراف آمد سار معنی قوف  
دافعه باشد و اگر در دما با فایده و آخ بدیندقی باز کرد و نشان

انلا و سمانند **علاج** اما اندر قولج ثقلی نخست سکی شرح با و باشد مقدار و سبب  
کم با طس این در آید که آب حل کند و بار و عن سبب تازه بدهد روع  
خدا یک بنوازد خورد بدهد و اخیر سستی و میور دانه ضرور کرده و  
و سبب از رخنه و مالون و قولج حاحر سبب از روی حاکم کردن بار و عن  
با دام بدهد با از سار از ح فصد و طبع لایلاب با حاحر سبب و طبع حاح  
و حسب الیهای با بر کس و روعن بخد سود دارد و اینها که سبب از رار  
لویک باشد سرباب الو و سرباب سبب و شراب کالنج و طعاعها نزم دهند  
و این در با طبع نخست بدین سیاف و حقه کنند و تا نخست بدین سبب  
راه ثقل و ساقی که مانده بکشد دارو به سبب بدهد و اگر حقه دو  
باشد گرفت کند بار و روده از مانده قولج با ک سود صواب بود  
**صفت** ساف سحر حطل و نوره و این روع و باشد ساف کند **صفت**

ساف نوبت قولج بنماید و در دست زایل کند و تسکین سبب قفل  
حاح و سبب استق صابون نوره سحر حطل باشد سبب سار حسل ساف  
یک هدیه بر ک سداب حنک خمداب سار سبب سبب سار سبب  
ساف کند و سبب خوب عرق طیفها حطل کنند بر سار ساف و سبب  
و ترب تر سبب بر سار سیاف و لیا القسل الوله کند و سبب ساف  
و یک سحر حطل با دام معز و حتر و ساف کنند **صفت**  
حقنه از موزه سبب خمداب با مان خمداب سبب سبب سبب سبب  
سوزد و با لایند و سبب در سبب با مان در سبب سبب و در سبب سبب  
در وی گذارند و در سبب روعن بخد با مان سبب سبب و لک از برند  
و اگر نوره اندر عصاره سداب و روعن سبب سبب سبب که حاحه سبب  
در سبب باشد قولج بلغمی و سبب سبب و لک نوره حاحر سبب سبب از  
کند و از سر حقه امارج و سبب سبب سبب در سبب سبب سبب  
و هر روز با الاصول دهند **صفت** سحر حطل و سبب سبب سبب  
سحر حطل و حتر و مصطکی به حتر و کسب سبب سبب سبب سبب  
کند سبب سبب سبب سبب و از معجونها ترب لایند و سبب سبب  
حاحر سبب و سبب سبب سبب سبب و حاحر سبب سبب سبب سبب  
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
روعن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
با دها سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب







سومرا

حیات

لاح تا صوب

< < A







خوردن جن سرد و فرفرون بارد اسهال حری کران و رجم آمدن و رگی  
 گسسته شدن با سبب رجم و اسهال با اسهال سرد و رگها اندر رطوبت و کسان  
 سدن سر رگها سبب نرمی و اعسجتی با طریقیدن رگها سبب سوء المزاج سرد  
 و حشده و صعی کران **علامتها** اگر سبب سسار بخون بود کاهی ناله  
 بولا محته اید و کاهی خون صاف اند و بسیار اید و اگر سبب طعام و دارو  
 تنز بود با رجم و اسهال بود با سسار و جماع بود اسباب از کواطی و هور خون  
 گرم و سوزان اید و اگر سبب رطوبت باشد علامتها از طامه با سسار  
 و اندک بر اید و اگر سبب کران و بادها بود سبب علامت از بود و فاج  
 از کرده اند سسار تر از آن اید که از شانه از هر آنک اندر گره رگها سسار تر  
 است و از مشکستر خالی باشد و گاه با سسار علامه منور و رید فاج  
 از قرچه اند اگر از گره اید با رجم محته بود و علامتها قرچه اندر  
 باب جزا گاه یا دیگر اید **علاج** اگر مانع نباشد از هردو و سبب  
 رگ با سبب یکسانند و با اندازه و قوت خون منور و سسار غلبه و سسار  
 خصا سرد دهند و در اول صبح سسار قاضی دهند از هر از خون سسته  
 سود و علقه گردد و رجم از هر آنکه باشد و بیشتر از ارض کهر دا و ارض  
 شب و سسار مورد می دهند و اندر با بهار قاضی نشاند و صادهای قاضی  
 بر می دهند **صفت** آب قاضی ترک مورد مار و کنگر کوز و  
 اندر لوبنت و کل سرخ اندر آب سسار و بکره عدس و مقشر  
 و ای کوهی و سبب کوهی و حب الیس و خجاش و اقامه و سماق و  
 لعضاره و ترک مورد تر سسار و تر کنند و اگر سبب رجم بود کل  
 از میوه و صبر و مر و خضخض و اقامه اسر که و کلاب تر کنند و سسار  
 و بر می دهند و قی فرماید و اگر سبب غلبه رجم بود قی فرماید  
 و اندر آب قاضی نشاند و صادهای قاضی بر دهند و اگر سبب داروی  
 نیر بود در حال قی کنند و سسار از می خورد و اگر سبب سوء المزاج  
 سرد و حشک بود حقیقها که از طبع سسار و کوهی و دینه سسار  
 سود دارد و اندر طعامها سه و سه و سه و با زنیع اکند با مغز هاد دهند  
 و حار بران کران از مول اند با مع است با الله عزوجل

اندر سینه شید خون از سسار و رجم و کوهی

هفت

هر گاه که سسار با رجم است و بول در سسار و رجم و اندر رجم و کوهی  
 بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم  
 آن کوهی با رجم و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم  
 و در درم جیب البلسار هم اندر آب گرم و بکره عدس و مقشر  
 یا یک مثقال اندر خود است و یک مثقال زراوند طول هم اندر آب گرم  
 یا سسار و رجم و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم

ما اندر سسار و رجم و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم  
 و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم  
 هم با رجم و بول در سسار و رجم و بول در سسار و رجم

هشت  
 اسباب قرچه یا سبب از اسباب فقره  
 با سسار با سسار محته شود و رجم گد یا یک بطریق و سبب علاج  
 فاصواب رجم کرد و اگر قرچه اندر گره باشد در د ابرو کران  
 باشد و از منقش گشت و قسار البول خالی باشد و اگر ابرو نجرها بود  
 درد ابرو ناف و نهی گاه بود و بگوید زان و هفت گاه سرور آمدن درد  
 صوب تر شود و اطراف اندر سسار و قضا سرد باشد و اگر ابرو مشام  
 درد ابرو نهان و بر قضا بود و بگوید زان و بول صبح و خون نباشد  
 علاج اگر قرچه اندر گره بود کل با سسار باید زد از آن جهت نشان  
 درد ابرو از جانب بود و علاج ترا سسار حاجت باید کرد اگر مزاج گرم  
 باشد قرچه را با سسار و حلاط مال باید کرد و اگر احتمال کند معرجهها  
 با معز و معض و بگوید و با میوه حخته سسار و منفر جلعوز با اندر کوهی  
 اندر ما العسل سسار کرد و مثانه را پاک کرد و سسار با آب تخمها و سسار  
 نخت نافع است و اگر قرچه مال سسار و رجم نایستند اندر آب گرم  
 فشت و اندر آب چسک و ترسیا و سسار و سسار و بکره عدس و اندر  
 بر کس کبوتر نخت و اگر خون و رجم درد صعب آرد اندر سسار و رجم  
 و سسار و الفاح و سسار و افیون و سسار و خجاش و سسار و رجم  
 و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار  
 صمغ الو و صمغ ابروی و کثر و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار  
 و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار و سسار



و تخم خیار و خیارد در یک دستار است و با آن که بکشد سرش  
سه دم ماسحه ناما سراب است صفت دارد که در دندانشان  
بزرگ و انگی افیون نمواند معرکم خیار دودم تخم کوک یک دم تخم خربزه یک دم  
این چهار یک سرت باشد در حال درد دندانشان سراب بنفشه و سراب  
خسپاس و سرخورد دندانشان و اقران کافور درد دندانشان و در دهان مال کند  
صفت او تخم خیار دودم کلاله منی و صمغ ابلق و گندوم و گندوم  
از هر یکی دودم و تخم تخم خسپاس سبک و معر بادام شری و زب السوس  
و فاس است و تخم کرفش و کبریا از هر یکی دودم افیون یک دم کافور خشک شتر  
دوم سرت سه دم با شراب بنفشه و باید دانست که منفعته  
اوردن علت بزرگ است اما انداول علت سرخوردند چهار اوقه و در میان  
سیرت و ماهر علت سرکاو با غسل با آب کوبان با آبکی این سرتها موافق  
تا کوبند و قوت و تری تن باز آید و این اعظم است

**اسباب اما سر ممانه مخون اسباب اما سر ممانه**  
علامت اما سر ممانه تنی است سوزان مخون تبسیر ممانه ماسنکی و هزیان  
و سیاهی ز فاق و سرد شدن اطراف و اگر اما سر ممانه بود بول در راه بار گیرد  
و اگر در آن ناسد بول قطع قطره باید و بدشواری باید و بردهای خفیه هم نماند تا  
راست جمع نماند هم نباید و خای بول سخت بد باشد خاصه اگر سه شود  
و اگر اندر یک هفته علامت مکی بریزد باید اندر هفته دیگر هلاک شود

**علاج** و ک با سلسه باید زد و خوار است و کرد و مابض باید زد و اگر اما  
صفتی بود روز یکست صمغ راح برهند و در دودم صمغ راح  
باز کرد و مابض نسود و اگر اما صفت نباشد یکست صمغ راح بپزند  
و بکشد و بکشد تا آب کرم دروغ عن بنفشه گرم و شربت آب عنب التفات  
ما از کج خیار سندر و طبع کفنه نرم فروزند و سرتها و لغات اسفول باطل  
اندر می کنند صفت ضمادی نرم کنند مغز نان سبک و کج و کج  
و سندر و روغن بنفشه و روغن بامون هم سرهند و ضماد کنند و این از بزرگ

۲۱ و بخله و تخم کتان و از فر می برند و اگر شلخ و حشک و نعل کبک اند  
آب سرت دزد دندانشان و اما سر را بخل کند و صمغ راح بخلد اما سر  
کرد و باد کرد اما سر است شود دارد و اگر اندر اول طاس دودنی قرار دهد  
بکشد افیون و انگی روغن بنفشه و طلی شود نافع اندر دندانشان

**باب**

بول و برزد شوارید و کراخی اندر ممانه باشد  
و ساخها ضعیف و درد کرد علاج مخون علاج اما سر صفت است  
اندر کرد باشد و این علاج پنهان است خاصه اسب که دانه ها و بخل  
در می کنند نافع اندر دندانشان

**اسباب قروح مثانه اسباب قروح کرج است**

بعینها و هر گاه مثانه سوزان شود اندر سرتها هلاک شود مگر که بوضع  
کوبند افند و باز بپزند علاج قروح اسب مخون علاج اما سر  
که اندر علاج قروح کرج آمد است و شتر اندر ممانه سرتها آله بول نافع  
خاصه سرتها سب اول مثانه را در دم مال کند با الفسل که داروها و دار  
گند و روکی بخت ماسند هم بزاقه اندر مخون بول بکشد و هم سرتها دهند  
و هاکستر دخت بلوط و هاکستر شیخ اندر آن کند و بخسار و زبکند از دند  
ما صافی سود از آن مال کند تر بود بزاقه اندر هکانش و سرتها خون  
اسفول با سندر و روغن کلاله منی و سرخ و علف این حیوانات خرها  
قارض با سندر خون از زب و کسندر خشک و بلوط و بول کلاله منی  
ولی و امرو و اقران خسپاس و اقران کافور نافع بود گاه سرتها  
و گاه شراب بنفشه و گاه با سراب سرد و گاه با آب سرد و گاه با روغن  
و از روغن بنفشه و ساسانه و اسفول و کفور با میزند و سندر مل کنند

**باب**

اسباب اسبها و مثانه و اسبها و دیگر اندامها  
یکی است از سب زخم و اسیدی بود علاج اسب سب زخم از کج و گاه  
که بریزد و سندر



پدو آنج سبب ان مزاج فالج بود علاج آن قی است و علاج فالج در سبب  
 و در قسط و در عصب الفار با حلیت و چندین ستر و بر رده و جاوش  
 بالید و ایند کاشدن سود دارد و تریاب و مقرو و بطوس و سحرینیا  
 و امرو و سبب در این انواع موافق بود و تخم سیدام تر و شکوفه او در آب  
 سداب بخور و بالودن و خوردن و لجر قصبه او در آب کاسدن و جگر کردن  
 و سعل کردن راست است سهوف کردن و یک مثقال قاقله سهوف کردن  
 سود دارد و اگر عسر البول قولد کند بوسه در نزد خشک بکشد مست با سکو سفت  
 کند در آتون نسخته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفه با شراب بکشد و بخورد  
 خروش سوخته با آب گرم ناستا خوردن سود دارد

### سردهم

اسباب این علت بیماریها و علامتها همه بیماریها معاد است  
 اگر موال مزاج باشد علامت و علاج هر یک یاد کرد این است اگر باد غلیظ باشد  
 مالمول و دروغ سیر بخور یا بداده و ضایدها و محلول بر نهادن و در  
 محلول در کاشدن و ایند مالمول و ج و مانخواه و فوه می باید بکشد و یا سحرینیا  
 می باید داد و اگر سست کرد آمدن هم باشد بخت قی فرماید سحرینیا نرم سازند  
 در تخم خرم و خبازی و تخم و خشک جو و ضایدها و سوسن و سحرینیا و در ستر لیز  
 حقه فاند و چون ریا دکنند و ضایدها در کبر و الطراف بکشد و حله و الکتر  
 ملک و یا نونه و ساذخت و در و باد بکشد و ارد باطلی وارد نمود و در  
 دنت و ایندی ستر کونتر سازند سرجا و هاء ناک کند دهند و باد الحود  
 و اگر اعضاء و یکی مشابه آید داروهای که سنگ و در یک مال کند سود دارد  
 و سرطان نهری مزاج سرد سود دارد مقدار دو درم خاچه کودکان را  
 و اگر سبب آمار باشد با قرحه و قانا طبر دکان و وار جاسب تدبیر خزان  
 ناسک که مشابه شکافند حد آنک است بر آن دران موضع که سنگ می روین کنند  
 و خطر این درین است که اگر آب سست شود و این اولی و اولی که بیمار  
 بر کسازند و اگر سبب رطوبت مزاج باشد در دانه حلیت ایند

دروغ سبب و آب ترب بار و هر بادام داد سود دارد حاصه ایند  
 و اگر سبب رطوبت مزاج باشد قانا طبر دکان و باد جاسب و ایند کودکان  
 می نشاندن و دروغ سبب می بالیدن و ضایدها و سوسن کنند بر نهادن  
 و اگر سبب مزاج سرد باشد باطل سدر حشر باشد بخت کند ستر نفاق  
 و مشروط و سوسن و سحرینیا و مالمول و دروغ سبب می بالیدن و اگر سبب  
 سود المزاج گرم باشد خشک ایند نهها و محرقه و طبع بابونه و نسخته  
 نکند کردن و دروغ سبب می بالیدن و امرو و مالمول و دروغ سبب و طبع  
 خف و خشک سود دارد و اگر سبب گرم و آسبی بود و من مکرگاه ارحای  
 خوش بیرون آید با آفتی بخور رسد خلاص از وی که ستر بود حاصه آن  
 حشر دانهها و حشر مثانه باطل کنند با سبب علاج این مشغول نباید بود  
 مکر بخت او را و اجرد دهند که بیماری و خطر است و کسب رگ یا بلبونند  
 با مشرود و بطوس مالمول دهند و قانا طبر دکان می داند و طبع بابونه  
 و سفسه و الکتر ملک و بود نه حوی باری و قیسوم و سوسن بر نهاد  
 می بکشد ابو الحسن الرضی همراه کوبیدن می را در عسل افراد طبیب  
 شاهنشاہ او را تخم بادیا هم آن روز هلاک شد و دیگری نیز سفا و همان  
 علاج خواست کرد ادا کفتم اگر حوامی که هم امرو و هلاک سود او را تخم بادیا  
 ده و اگر بول بقا با طبر سوسن گیری و براد کفنه و سیاق بیرون اوی چهل  
 بود در یک با باد حشر کرد بختان بود و دیگری با افراد و علاج خلاص یافت  
 لکن پای او سست بماند و سلس بول او را بماند و با او فرما داد و اگر سبب  
 اسهال و مثانه بود بر آن سکل که آب با نازند نماید نساند و در سبب بر نهاد  
 مالمول و ایند که آب بیرون نماید قانا طبر دکان و باید است و در مشروط  
 دادن و کحاء آب مالمول دادن و امرو مالمول سعل و کچ و سنبل و غیر  
 و سبب سبب می باید بخت حسانک و سبب و بطبع ارح او را هلاک کنند  
 و علاجها و دیگر حشر عفوان باطل ایند نهادن و مکر باطل ایند کاشدن  
 و مثانه کوسند کشن سوخته با سرات شرب دادن و در دهم سرطان نهری  
 مزاج سرد با آب کبر کاشدن











نادی علاج اس علب و علاج سنان نور سندان یکی است  
 انکسرتو ابد و نوار سربس سود خدا یک لختی هم سود سود طلای باد  
 و سکه اساو سنگ حسان برهم سودن با آکسیر با اس کلات سود دارد  
 و بکنند طبع نوزالبع و طبع قمو لیا و اسعداح اند ها و ن ساسد و طر  
 گند نام اند و الله اعلم نادی سود  
 سبت این سو المراح سود باشد و علاج اس که ماه  
 و آبون و روغها و کرم مائیدن و ضاد کیم کردن و اندراب کو کرد و سست

نادی چهارم  
 ادهر ایک این عموست نه ای و اوهو اوسد با سدر سست  
 و فنها کیم باسد و ادر عرق نومی سود بدن سبت روده عموست و روده  
 و باسد که حسان سود که قصبت و خانه باید برید تا فرجه بعضی دیگر بر  
 و باسد سبز که برست خانه بنوفد و برهنه بماند و ان سست و اوهو  
 پروانک و خانه نامو شد که بماند بود سست و ان عموست در اوتو باسد  
 علاج اما رست ناز و انصت از صبر سست و مردار سنگ و توتنا مغسول  
 سرام سبت نیک است صعب داروی نوتا و صبر و افروقت  
 و سادح و کلسا و اقا قاقا و کورد و بوسست درجه بد سوجه و سبت  
 و راج سوخت و ما و و قلع اما رتین اوهو کی یک کجوز دیکار یک جزو هم  
 موهم سارید برهنه کل صعب داروی دیگر که دس جور را و بواسیر را  
 سود دارد مس سوخته و کورد و شیبانی اوهو کی چهار دم بوسستها و یک  
 که اندر میان انار باسد و دراد بد طول و قلقطار اوهو کی هست و دم هم  
 بگویند و سرام سبت سربند و افراده که دوف و فاح ساسند  
نادی

سبت این باد و سربا سبت که ایکا فرود اند و راج  
 خارس مرا سبت باسد و سبت اسفراخ گند و صبر با سبت و سبت  
 برهنه روی باب

و سبت سطلی کسبت بدن صفت اقاما ماسنا اوهو کی هم دم بوسد و راج  
 صبود انکی و عفران نمر ایک اسار خنده داروها کفته و سبت مار و عرق  
 طلی کسرت و دونه بر روی باب اکلنک نادی سبت  
 این علی است معروف نادی سبت سبت  
 انرا بازی فتق مران البطر خاسد و باسد که اندر بفروله نای اندراب افروقت  
 و اگر اس فتق لخته برک افتد و ثرب و امعا یکسبه خانه فرود ایدان  
 قتیکه الامعا خوانند و کاه باسد که سبت قله برامعا بطوقی باسد که سبت  
 سبت ارغشای اندرونی که اندر یکسبه خانه کسار است امعا به سود و بادک  
 فوق مزاج باسد و روده بداب منعند فرود اند نادی سبت  
 یکی ایک روده فرود آید دم ایک باسد فرود اند انرا قیله الراج کو سبت سوم  
 ایک اس فرود آید انرا قیله الما خوانند و فتق لخته و موی مران البطر نای  
 باسد اند اما فتق مران البطر خون مش باسد خفتد کای باسد سود  
 حاصبه اگر طعام کوارد باسد و فتق لخته و موی مران البطر نای  
 که هرگاه طعام باسد ناک خوردند قرا قرا بر خانه افتد اگر باسد و روده باسد  
 گند روده بخربطه خانه فرود اند و هرگاه دست برهنه کای باسد سود  
 و قیله الما حلی باسد و سبت سبت دوس و حوکسما مد ادر اواراد  
 دهد علاج هرگاه قیله الامعا دسوار شود کای در آب بنوشانند  
 و دعر سبت و روده باسد می بماند و سبت سبت بداب جای می سبت کرم  
 و دانهها نرم می فشارند مایه باسد و بوفاده و سبت و تا فرود نماند  
 و طعامها باسد ناک خوردند و ادر حامت و از باسد و فتق قوم کردن  
 مرهز کردن و کوادر سبت و معجون حب النار کار دادند و داروها  
 قابص برمی بندند و ب اقا قاقا و صبر و انادر سبت و مایه سبت و سبت  
 و و کورد و شیبانی و کلسا و سرتس کشش و سرتس ماهی و کورد  
 سرد و برک سرو و حرهای باسد سبت سبت سبت و سبت و سبت و سبت  
 و سبت نرم قوب حنه که نریا سبت سبت و سبت و سبت و سبت و سبت  
 البطم



و صبح اغزی و اما از جهت کودکان بکشد و معصوم و زعفران از هر یک  
و نعل روزی که من سوخته دو حبه با دره نهاده مع پسر سبک و بر لکها بپزند  
و جدا و بدقیقه و ریخته بخورند و هندی و غالبه و روغن باریک و از آن جدا کنند  
و علاج استسقاء نقی کنند و جداوند قله لارا از آب خوردن بسیار دارند  
و معجون گندم و هندی و صابونها استسقاء نقی دهند

**باب**  
ساختن استسقاء جامع کاری طبیعی همه انواع  
ها نورانی از جهت بقای نوع بدین سبب قضیت و او عینه منی از اعضا  
دقیقه سازند پس اعضا و کسبه هم از است و ملغ و دل و کمر و قضیت  
و او عینه منی و حاکم بقای نوع بقوت قضیت و او عینه منی است  
بقوت آن سه عضو دیگر است و هرگاه که از آن سه عضو یکی ضعیف شود و این  
قوت جامعیت ضعیف برآید علامت جداوند ضعیف ملغ را سه وقت علاج نماید  
و لذت او نباید و اگر سبب ضعیف ملغ سهو المراج سرد باشد قوت او اندر  
دستان ضعیف تر باشد و اگر سبب سردی بود حرها سرد زبان دارد  
و اگر تری باشد اورد گرمابه و مستی ضعیف تر باشد و اگر سبب گرمی بود از دستان  
قوی تر و قادر بر بود و اگر سبب ضعیف حسی بود ملغ زبان دارد و اثر ضعیف  
از آن کار بولد کند قوی باشد و حرها تری فرای بود دارد و اگر سبب ضعیف حسی  
و شوم و ترس غالب بود و سهو مرتکب بود در میانه کار فروماند  
و اگر سبب ضعیف حسی بود منی اندک بود و آرزو ضعیف و علامتها ضعیف  
بر آن کواهی دهد و اگر با ضعیف حسی بود و اگر ضعیف باشد ضعیف قوت  
ملغ لغایت بود و اگر سبب ضعیف الت و او عینه منی باشد از آن که داخل باشد  
و اما اگر سردی غالب باشد صفت و هاله کوهک بود و در کار ضعیف  
و اگر تری غالب بود منی بسیار باشد و بقوام معتدل و تریک سرد  
و از روی ملغ معتدل و بسیار برآید و مغرم از روی کمتر برآید و اگر سردی  
و تری غالب بود منی در منی باشد و گنود و از روی جماع کمتر بود و قضیت سبب

۲۲۴  
و بر زها و موی کمتر بود و با سبب سردی و تری غالب سودا و سودا و قوی  
بقوت منی برآید و ملغ از عضو با سبب و علاج دشوار بدید و اگر گرمی  
و تری با اعتدال بود خستنی نزدیک بود و بر قضیت رگها بزرگ بود و بر  
جماع قوی و عربص بود و زود ملغ سودا و با سبب است که بقوت و کونه است  
یکی از بحار منی بود که نادر بود و عصبها و رگها قضیت از آن بر کرد و قضیت سودا  
و تا از جماع خالی نکرد از آن با خالی شود و دیگر بادی است که از این هم  
غذا در خواب برآید از هر یک غذا در خواب می تواند و از روی کار می برد  
و مادر هم سرد و از آن به جهت کیوس از هر یک از آن و از هر یک ببرد و او هم می تواند  
و رگها و عصبها قضیت فرواید و قضیت را بر آنکه تواند حاکم خورد  
در خواب قضیت بر شود و هاله در آخر است بدین اعداد نماید  
از هر یک از آن یک حرکت بزند و از آن که در خواب قضیت از هر یک از آن  
علاج ایضا که سبب ضعیف ملغ را سه وقت علاج نماید و از آن که موافق مزاج  
نصیب و شحم خصل و است و در خواب و در خواب و در خواب و در خواب  
باشد غریزه برود و قضیت از روی و در خواب و در خواب و در خواب  
و ایضا که ضعیف دل باشد نام ضعیف کرد و بعد از آن علاج از عضو  
ناید سبب حاکم از رگها که در رگها و آید در اعداد بر عدل نماید  
نه بردارد از هر یک قوت جماع از بادی با در آب بود و در هاله  
است و هم با علل یاد و داروها اگر به معنای با در آب بود و در هاله  
که از دارو و پس عزا که ماده با در آب است و هم با علل اعداد بر آن سبب  
بردارد و دیگر یک مقدار از او کمتر باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت  
و طبعیت از هر یک مقدار او اندک بود و قوت قوی تر از قوت بود به تمام  
تواند بایست و در آن صفت سودمند تواند کرد و با سبب که روی بار  
کرد و بی اگر مزاج سرد باشد و منی خستنی ممکن است که دارد و از آنکه خستنی  
ما قوتی برآید من از آن خستنی مزاج بردارد و اعداد کرد و خطا باشد  
و عزاها که از هر یک کارها کردند اند عرهای است که در روی منی است

ایضا که سبب ضعیف ملغ  
باشد  
و عطا سبب ضعیف  
ناید که از آنکه سبب  
علاج قضیت و طبعیت  
و معونها و عرهای که  
راند











کمترین روز در روز نیست و عادت حار نیست که روز کار حیف کمتر  
از روز کار یابی بود پس اولی بر اینست که مدت حریف روز کی کم  
و مدت یابی روز در روز از بهر آنکه ماه نیست و نه روز بود

يوم

این فرایط محض و سائر گرفتارین

باید دانست که از افراط سار سارها و لولا کند چون ناکواریدن غذا  
 و تغییر چهره و رنگ روی و لعل و باسد که با ششقا ادا کند و باسد  
 که صفرا غالب شود از بهر آنکه تریح چون قوت صفرا را با اعتدال می دارد  
 پس سیلان خون و غلبه صفرا است صفرا تولد کند و صفوت غذا باطل شود  
 و سبب خشکی و کسیدی عصیا در دست بدیداید و اسباب افراط حص  
 نزدیک است با سبب تولد خون و علامان نیز **علاج** اگر سبب نیز بوی  
 خون بود استغراق باید کرد پس تسکین کردن و عصاره و ترک خرقه و ترک  
 لبان الحله ادر را غلظت از میوه ککلیار یا افراص کهر یا و معجون سید  
 و اگر خون با خلط بلغم آمیخته بود استغراق بلغم باید فرمود یعنی با دار و بوی  
 مسهل و اگر با خلط سودا آمیخته باشد مطبوخ اسهون استغراق کردن  
 پس نیز تغییر باز دامن مشغول شدن و اگر سبب قرحه باشد با صفوت  
 و خوره و ریح باسد و قرحه تر و صوخلی بود حبت یا العنیل یا ک باید کرد  
 حقیقه و زرقه پس دار و ها خشک کنند و رو یا نشد بکار داسن  
 حن صبر و کدر و دم لاهون و نشد و کهر یا و مرور عفران و سیاق  
 یا مشا و مسامه و سسل و آرز و مرد استیک و آبر و ف و لوت و آ و الح داس  
 ماند آری دار و ها و الح بدان حاجت باشد مرهم کنند و سیاق یا زرد  
 یا مسند و خنابه مرع بسیار بند و سر سندا و موصع رسانند و اگر سبب  
 بواسیر باشد علاج آن عسر باسد از بهر آنکه در فقر ریح بود و الح بر قرح  
 بود و الح بر عضله و مثانه بود و الح بعضی سوخته باشد اگر علاجی قوی کنند  
 بکزار و احداط عقدا ادا کند و باسد که آواز باطل شود پس علاج آن خن  
 بر قق بوان کرب و جزو صد با سلی و حمام بر و طر و حب مقلد اذن و روغن  
 کند یا و فرغوز و روغن مقلطی کردن جواب نباشد و اگر سبب  
 سفاق باشد و از سر زدن یا از پیر و شیرینی سندن افتد از بهر آفتاب  
 و مراب قاقق نبانن شود دارد و اگر خرقه بدار تر می کنند و بخور  
 بازمی کشد جواب باسد و الح در علاج سفاق مقعد باید کرد اما سبب  
 بکار دارند

از همه کس جدا می بماند و تو را بدست خصم نمانی بزان  
که اسرار بعضی ملکدیکرمانه غایبند

و اگر سبب خارش بود رک آکل و رک صافن بزنند و اگر در عفران  
 و کانون از مهر یکی دانلی مرد استند و دو دانک چبت کنند حب الفار  
 نیم در مسینک بسایند و بر و عن کل و سینه آخایه و و طره شراب  
 سینه و سیاق کنند و افانما و کل و ضدل و سیاق ماسا و بوشر  
 در بند و ماسرکه و رو عن کل سر سه بر فم ریح ملی کنند و لودنه و اناز  
 و عدس مشرا در سراب قایق بزنند و بد آن سراب حقه کنند  
 و نقل از را بگویند و صمد کنند ماسیاق و اما از اسباب بازگرو حیف  
 سبب تر رک تر سله است و اسباب سینه یا فو لهی یا فراط است  
 مالا غریه یا فراط از مهر یک فر نهی سبب سینه سدر مسدها و دهنار  
 رکها کرد و لا غریه قنفدها و زکها فر از هم ارد و بار یک  
 کرد اند و حرک کند از مهر یک سبب لا غریه انواع سوا المزاج  
 باشد و سرد سار و فسر اند و سرد و حسیک و گرم و حسیک منفدها  
 و رکها را بار یک کند و گرم ساده خون را سوراخند و تر از تحلیل  
 خرج کنند و باقی غلط نماید و سینه کند و سار باشد که لا غریه باشد  
 لیکن سردی غالب شود مادم را فسر اند **علاج** فر نهی و لا غریه و علامتها انواع  
 سوا المزاج مضمه معلوم است و طما مزاج ک سبب فر نهی یا فراط و سرد  
 مزاج بود و حسیک مالا اصول و باید داد پس سار و غلط یعنی و ازار  
 مسهل از تر یک کردن سار یا شنی د اذن و بر سار یا فو صافن ردن  
 و بر سار و حامت کردن و داروها که ساینده و لطیف کنند دادن  
 و در طبع از شاندر بازان صمد ها سحر و سیاق کردن و طبع لوی سار و  
 و طبع خود ساه و طبع اسبان و طبع راس و طبع اشتر غار و حج مرز تلوس  
 با عسل همه کساینده است **صفت** **علاج** در روی دیگر لوی سار  
 سیرخ کاشع از مهر یکی دو در مسک حج هر ار سینه سج در مسک حج گرفتن  
 گوی هفت در مسک بزنند و بیالایند و یک در مسک سحرینک  
 در روی حر کنند و بدهند لوی سار سیرخ کجده ساه خود ساه و دهانه  
 و قرقه در اب بیزند و بیالایند و بدهند و الحاک سبب لا غریه  
 و حسیکی بود اگر حراریت نود سلیکس سار و کثکاب دهند  
 بار و عن مادم و در طبع سغول سوزند و اگر مزاج سرد باشد  
**علاج** دق پیران کنند و اگر سبب کم طمای و کم خونی بود بدریخ

از همه کس جدا می بماند و تو را بدست خصم نمانی بزان  
که اسرار بعضی ملکدیکرمانه غایبند



بطعامها و موافق علاج کنند با مع اندام الله تعالی

باب

اندر کوفه شیر و بیهوشی

اگر چه شیر و می و خورن هر سه بصورت مخالف یک دیگرند  
اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هر سه  
و نوعیت یکی از جهت مان است و دیگر از جهت مزاج همه  
تن مزاج از اندام که معدن تولد او است اما سبب بسیاری  
سیر و بسیاری می بسیار خوشست و سیر و می تنک از عذاب معتدل  
جسد و اندر تن که مزاج او معتدل باشد از نهر اند مزاج که خشک  
ماده را خشک کند و مزاج سرد و تر ماده را از آن سرد و تر  
از وی سیر و تنک تولد کند **علامتها** سیر سرد باشد از خون صافی حیزد  
و شیر بد از خون صفرا حیزد با خون تلخی یا خون سودا بی اما  
سیر صفرا بی درد و رفوف و گرم باشد و طعم از میل تنبیری  
دارد و سیر تلخی سید و آب ناک باشد که میل بلبودی دارد و طعم  
از شور باشد یا ترش و سرد سودا بی علی باشد و اندک و گاه باشد  
که مخرج رسته رسته سرد و تر است و شیر تنک و قوام معتدل باشد  
و طعم و نوع آن خوش **علاج** اگر گرم سیر باشد اسباب و انواع اسهال مزاج  
بدن باید کرد و تر از خلط بد پاک باید کرد و جداوند مزاج گرم  
کنند گلاب و خلط و آب تخم حیار و حار یا در تنک و تخم کدوی  
سیر بر خلط داد و مغز سریره و سیر ترغاله و شیر کاه و  
ناسکر و مامی تازه خورد و گوشت ترغاله و مرغ مسر و حیو  
که از کما جو و شیر تازه بنارند و سور یا گوشت بره با سفال و کش  
جوخته و جداوند مزاج تلخ و سودا بی یا اندر سور یا ها که زرد و  
رست و تر و صواب و یا از تره برید و بله بر یکس و حیو از ارد کنند  
و سیر تازه و برک یا دیان و حله موافق بود و تنک دارد که جداوند  
سر آب آنکور به مالند و یا لاندان سر آب و جداوند و نقل از برستان  
صاد کنند و خود اندر شیر تره که کتده سب و یا جداوند شیر  
به دهند و آن را که شیر بسیار باشد طعمیل از قدس و سره دهند  
و گوشت خورده و جداوند و آب اسفول طلی کردن و بر او غلظ  
کهن

و سداب خورده و جداوند کهن و بره خورده و با سرکه صا در کهن بود  
داید و سداب سداب که بی استغنی شیر اندر سداب دید اید حاصه  
اگر حیزد از گرمه باشد و گاه باشد که بوی بلوغ شیر  
اندر سداب دید و در دکنند طعام کمتر باید کرد و در  
زدن و این تدبیر که ماد گره آمد کردن و اگر شیر اندر  
ستان سبب شود اگر مزاج گرم باشد روغن بنفشه طلی باید  
کرد و موم روغن از روغن بنفشه یا کسینز تر و ساق خرفه  
اندر ما و ن مالند و جدا کنند و آب مع گرم بر سینه و نستان  
هم ریزند و اگر مزاج سرد باشد موم روغن از روغن سداب  
یا از روغن خیم و لودنه و حله یا موم روغن مالند و جدا کنند  
و از میله و از دجو و حله و حله و تخم کاه کوفته و تر کرب  
ببزند و جدا کنند و اگر اما سر کنند سرکه و آب مع گرم  
کنند و حرقه بدن تره کنند و برستان به بوسند و لودنه  
یا سرکه و سراب آنکور به سبند و جدا کنند و با جز لودنه و سبب حله  
و تمام و فلسس و جدا کنند و از آب جدا کنند و جدا کنند و از آب جدا  
ستان عفن سودا آنرا بخور و روغن کاه و وار یا قلی و نان خشک دارد  
کوفته موم سبند و جدا کنند

باب

اندر کوفه شیر و بیهوشی

کوفه سداب و سداب **کوفه سداب** یا سر و دانه میوین بگویند  
و باب سرد سیر شد و جدا کنند اما پس گرم سرکه یا آب گرم  
یا مسهل یا محه اندر مثانه کوفه سداب کوفه سداب و میکنین  
و روغن کلوان یا علی سیر شد و جدا کنند و با جز ارد یا علی و کلید  
مکد کوفه موم سیر شد و روغن تخم و آب گرم بره بپزد و اگر  
حله و حله یا بکشد و بر روغن حله و مرغ سبب لودنه  
اما پس سیر و کوفه بگویند و بر می بپزد و اگر با بونه یا از بکشد  
و یا دیان تر جواب باشد سخت نسیز سداب و علی جدا آمدن  
روغن بنفشه و روغن سداب و روغن طلی کنند و دردی سرکه بره بپزد و اگر  
سعال لودنه سداب کوفه بر بکشد و دردی دارد و بپزد  
بستان تخم کاه و تخم سوس و صغره و تر و سیر و سیر  
کهن











و شراپها که اندر باد قوت مجامعت با دیگران امدست کار دارند  
 و در فصل زمستان فسر و دوطوس و دوا المیت و مانند آن دو سه مرتبه  
 بخورند و اگر چه و نرسیده و ارمسی و آن سرد بسیار بر هب  
 میکند و مرد که در جوی سر را بکاه دارد حد آنکه سهون  
 صادق شود و پیش از آنکه آب او سوزد و بناه کرد و صحت کند  
 مرد و در بلش از عصب و سر از عصب نساظ و خوشن و خوشن خاصه  
 مرکب صحت و در حال اندر ال طرد و ارمی بلکم خوشن و در  
 خوب حاصل اندیشند و مرد در و حد اسود حد آنکه در  
 هم رخ ساکن شود و سر از آن پس اندکی او را بکاه دارد حد  
 سر و در کاه که آن سر طها که را در دفر در نرسیده است

**باب در بیان بیماری و در جم و ل فقا لاف**  
**اما پس کرم مراد در جم** اسباب از آن جمی و اسپی بود  
 با امتلا از کما نسبت احساس غلبت با سبب بسیار که جماع **علائقها**  
 در دمه و در سرد و گردن و قوا و منکشتن لا یداید نسبت مسارکت  
 و قعر جسم نیز در دخی و با سبب که در د اطراف و با قفا فرود  
 اند و غر لوک بدیداید و ارنه و ورا سا حالی با سبب و ضربان و مرد  
 در جانب باز ده که اما سر در جانب هم باشد اگر اندر فرم  
 جم باشد ضربان اندر در هر دو و اگر اندر قعر جم بود ضربان  
 سری است باز ده و اگر اندر جانب جم باشد در قوا و آن  
 باز ده و در جانب و نسبی و سوار بود **علاج** و کرم و کرم با سبب  
 و صاف زدن و عدا با ندرت با زور دین از امهات **علاج** است  
 فی هرماندس با سبب که با ندرت با ماده را با کرم داند سر صاف کشانند  
 تا ماده ارموضع الم و سوزن شود و ندرت بر لطیف که در جن فرما بیند  
 و از آن خورد در باز ده تا ماده بصحت لوک در جانب میل  
 نکند و باقی **علاج** مخور **علاج** اما سر کرم و مثانه باشد و **علاج** اما پس  
 باغی و اما پس صلب و **علاج** دیله همه که با کرم اما در کرم امدست  
**اختلاف در جم** علتی است مانند صرع و غشی و سبب علت اندر  
 مسترجه دار است با جم با سبب و ناما فتر جم خاصه را که سوهر و در باشد  
 و لو ر سید کار و و سبب را که جمی با جم برود آن علت بسیار افتد

از هر آنکه رگها در جم متلی کرد و بعضی را که در و اید و همه تر بر آن  
 سود و ارج اب در رگها در جم باید کار از جانب و با سبب بر آن  
 انواع صرع و غشی و تنگ دلی تواند کند و از هر آنکه رگها در جم  
 حجاب سوسست صفت آن نفس در داید و با سبب که نفس سوطع کرد  
 و ناگاه نکند و ارج ارمی که در قعر جمی با سبب نرسیده از آن با سبب که  
 از نا یا قعر جمی با سبب **علائقها** هرگاه که نوبت این علت  
 بر دنداید اندر شها بد و ندرت بر هر ناما صواب در خاطر اند و در  
 و حقیق و حشری جم و در و ارمی و طین و تنگی نفس بدیداید و اگر ماده  
 غلبه باشد علائمها از آن کرمی و خواب با فراطاها بود  
 و اگر ماده سوجته باشد نشانی غالب بود و اندر نوبت علت  
 حشر و در و صرع سود و اگر سبب نایاب جمی بود اندر حال حرکت  
 علت رطوبتی از جم و در داید و از آن راجت باید و اگر قابل دیت  
 بد و در و در عده که کرمی رطوبتی از و کرمی حد کرد و از آن خلاص  
 باید و در و در صرع و از علت است که حد او بد صرع را با حاد و کرم  
 اندر د و ارمی قوی از و بر اید و اندر رین علت حرار شمع و نفس رین و نفس  
 نباشد **علاج** اگر سبب ناز استادن حشر بود **علاج** از آن کرم امدست  
 و اگر ناما فتر جمی با سبب ندرت بر لطیف با دفرمود و استنفار  
 ناما رجم و نفس شمع و ناما رجم لوهاد با وجب منن و سوسه مخور **علاج** اگر  
 داستن و اندامها و در و سوزن مالیدن و اطراف منن و اید و طبع با نوبت و اکلیل  
 ملک و غیر آن نشستن و اید و رگها کرم حرکت علت ارض را با بقدر منن  
 و قدمها در آب گرم بهادن و بک و خردل مالیدن و محجمه بر روی آن  
 و ساقها بر بهادن و نوبی با حوش بدین اید و در دستن جنی و چند در دستن  
 و با و سبب و در و در جمی که شنه و اید و طبع اندان و حله و کرم  
 و هزار پیسند و سبب و با نوبه و اکلیل ملک مساند و در آن نهند  
 کرم و در و نوبه را فرمودن با سبب و سبب از کرم دانه و بلبل و و و و و  
 و در آن و در و در حشر کرمی که در و لغی هم رسانند و در غده که در سبب  
 مار طوبی سرد و در داید و در حشر کرمی که در و لغی هم رسانند و در غده که در سبب  
 حب القار لغی معده رسانیدن سود دارد و در داید و در حشر کرمی که در و لغی هم رسانند و در غده که در سبب







بریک مایض نادر در روعی که مایلند زوعدار سنگ دادن والله اعلم  
**باب**

**اندر جدید و ریاح الاثریه**

هرگاه که مهره رسیده نامهره است از جای خودش بیرون شود  
اگر میل سوخته بیرون کند از راجحه گویند و اگر میل  
زیر و زین کند از العنق گویند و اگر ستر جانب شود  
از راجحه گویند و سبب آن رطوبتی باشد در سبب قاع آن  
بود یا رطوبتی باشد علی طبع سبب بلغم آن بود یا بادی بود  
علیه طبع که مهره را بکشاید و هر کودکی را که سرفه و صبر العنق  
رکبه دارد در مهره از او راجحه بیرون نشوید از آنکس بالغ کرد  
مهره که سود از مهره آنکس ماده سرفه استقال کند و راجحه عظمی  
مهره را بکشد و سبب تولد حوله که در آن است که او را رو طعم  
دهند پس از آنکه بوقت طعم جوهرین شود و در آن سبب اخلاط را  
او علی طبع کرد و مهره را او را از جای بیرون و جدا و جدا  
ساقها را در یک سود از مهره آنکس مهره راجحه بیرون و بعضی مهره ها  
که جدا در وی بگذرد و مایلند از مهره بیرون و اندک سود  
و نصبت از راجحه آنکس باند از آنکس **علامتها** علامت رطوبت  
است که اگر روعی در مایلند سبب بکشد و علامت بادها معرفت  
**علاج** ایما که سبب مانع علی طبع باشد علاج قاع کسید و علاج روع  
و صبر العنق و سبب عظمی و لغوی استقال دهند و صاده ها اردار و ها  
محلل سازند و جاج و شیم و مقل و اسوس و سبب و حله و اکلیل ملک  
و دارو ها قوت دهند تا از سبب کسید خبر بر سر و روع و سر و  
و اما با و کلیمار و ایل و راس و است و ترک عار و روع سداب  
و روع غن و قوت سود دلزل و العلم بحمد الله

**سپهر**

**اندر وجع المفاصل و روعی و غیره فی النسیا**

سبب این علما ماده ها فروخته بود که اندر مفاصل کرد اند اما  
ایم اندر مهره ها را بکشد از آنکس که گویند و راجحه اندر  
حقه راجحه و حتی بران فرو داید از راجحه او برک گویند و آج

از سبب سوزش و راجحه و از فرو داید از سوزش و ناسا و سبب آنکه و آنکه است  
خرد و فرو داید است و آج اندر دشتها و راجحه و عظمی است  
از راجحه المفاصل گویند و سبب کرد آمدن ماده ها اندر مهره ها  
است که بیوندها از مهره راجحه است و اندر مهره ها  
رطوبتی بر مهره است تا حرکت بیرون و اسس و راجحه است  
سود و سبب حرارت که از حرکت بیوندها و راجحه است  
و رطوبت کرد و زرا و میل او را و میل حرارت را ترک کنند تا حرکت  
از سبب بود و میل حرارت حرکت سود و سوزش شود و سبب  
که هرگاه که مردم حرکت بیوندها را از راجحه است  
محلل جرح سود بیوندها کرم شود و مانده در اندک سبب  
مانده جرح رطوبت است و طبع حرکت و حرارت کسید و طبع  
است و طبع بیوندها رطوبت است از مهره آنکس میل از راجحه  
نسیا که کسید از کسید از راجحه است که از راجحه و راجحه  
را اندر مهره آنکس حرارت آب را حسابد و کسید از راجحه است  
تا قوت کسید از کسید از راجحه است که از راجحه است  
کسید از راجحه رطوبت بیوندها و راجحه است که از راجحه است  
دیگر آنکس بیوندها راجحه است که از راجحه است که از راجحه است  
است از راجحه قوت قاضیه اندر کوشش سبب سبب از راجحه  
آنکس طبع کسید کرم و سبب قاضیه را در راجحه است  
و رطوبت باشد و کسید از راجحه و سبب و راجحه و عظمی  
و اسس و راجحه است که از راجحه است و راجحه است که از راجحه است  
فضله اندر راجحه سبب سود و سبب سود آنکس بیوندها راجحه  
سواد کسید از راجحه طبع کسید و سبب مانع است و در راجحه  
فراخ است که از راجحه است که از راجحه است که از راجحه است  
که با کسید از راجحه است که از راجحه است که از راجحه است  
صعفی مقل است و با کسید از راجحه و راجحه است که از راجحه است  
تا موافق و بی ترتیب خوردن و سبب سوزش و سوزش و سوزش  
و طعام از راجحه خوردن و سبب سوزش و سوزش و سوزش  
کردن و مانع از راجحه و سوزش و سوزش و سوزش و سوزش



خشی عظم حرارت فاصله را بگذارد و در حال حرکتی که سود و  
ناممکن است و بدین سبب فاصله اندر بزرگ گاه افتد و گاه بلند و مانده  
از علت با خون بود یا صغیر و یا بزرگ و یا بهیچ وجه و یا بهیچ وجه از بلع  
جام بود و غیر تر بود و سود اکثرا با سود و سار یا شد که بزرگ گاه  
بخت گردد و انگستان بر معجده و کور سود و یا شد که در میان  
سود گاه که گویست فروغی بدیداید و این از زمان خون افتد  
و سار یا شد که نفیس را بزار و هار رادع و دار و هار و هار و هار و هار  
علاج کند با مصل فاصله را بگذارد و در فاصله با مصل فاصله را بگذارد  
گردد و سبب هلال باشد و در عرق و نفیس و در عرق و نفیس و در عرق و نفیس  
کند و در مفاصل و در مفاصل و در مفاصل و در مفاصل و در مفاصل و در مفاصل  
از گستان با عمار کند و بعضی را کف بای و بعضی را از هار و هار و هار و هار  
و بعضی را همه بای در کند و در دراز براید و جدا و جدا و جدا و جدا و جدا و جدا  
چرخه خانه دراز تر شود و خصی را و در نفیس یا سود و خصی را و در نفیس یا سود  
نموده گستران که حضرت او را باز استند مکن سود که او را  
نفیس بدیداید **علامتها** اما علامتها خون و صغیر و بلغم و سود و بلغم  
معلق نیست لکن اینجا علامت حاصه سود است که اما سود و در  
ماند از آن بود و در یک ماسر سیمی و کبودی و ساهی زرد و بلغم گرم  
باشد و اگر مانده مرکب بود علامتها نیز مرکب بود و صغیری  
گرم و سار و گاهی سود دارد و گاهی نه و گاهی همه سود  
دارد و مانده مرکب کسی را افتد که مزاج اصلی او گرم باشد و عذراها  
سرد و تر و قفاح و مانده این بسیار خورد و سار یا شد که مانده علت نه  
گردد و همچون ریح حار است بدیداید و سوزان و از حامه و هار و هار و هار و هار  
ریح باشد و یا شد که مانده از گرمی و سردی بدیداید  
بود که اندر اسجوان گردد و اسجوان را بشکند و نه که اندر اسجوان  
ریح السوله گویند و فرق میان نفیس و ریح السوله است که اندر نفیس مانده  
اندر فضا بود و با اندر کوبست و اندر ریح السوله مانده اندر  
اسجوان بود **علاج** اگر مانده خون بود نخست استیغاض خون باشد  
کردار جانب مخالف و اگر مانده اندر هر دو بای بود از هر دو و در  
سکبار رگ باید زد پس از دور و زاسه روزی باید فرمود و اگر حاجت

باید از سرفه مسهل دادن و نخست صمد و بطول مکن کسسه باید داشت  
و اندر مسهل دادن دفع مانده گردد تا بزرگ گاه اندر روار و نه بدیداید و صواب  
تر از آن ناسد که مسهل بسیار و زجران دهند و این مدافع است و اگر اثر نکرده  
که حرکت ماده سخت قوی باشد و در دفعه از سود و بلغم و سار  
و گرم و نیم گرم و یا خورسار باید از آن اقتضای کردن و نگاه باید  
کرد با فاصله نیم اندر میوند و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار  
فر و استناد اگر نه هنوز اندر حرکت باشد و دار و هار و هار و هار و هار  
یکار باید داشت و اگر این اتفاق افتاد با سود و در زنادت  
گردد با سار آن ماده با عصا بر لبه مار میگردد بدیداید و در  
باز و هار نیز کشتن مار باید که سبب ناله و زود آمدن است  
از مانده فرو داید و آن گرم و فانی اندرین حال سود دارد و خاصه  
اگر نفیس و یا بویه در روی حبه باشد و صواب از آن ناسد که مانده  
ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت بود و حرکت او قوی بود و زود  
با سفع مشغول شوند و اینجا که مانده اندک بود حرکت هسته از  
دار و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار و هار  
اندر رقع بر نوبت گاه افکند و الحاکما باز دارد و اگر مانده صغیر باشد  
نخست قی باید فرمود پس چون اثر حرکتی شد مسهل دهند و باید دانست  
که اندر علامتها خون و صغیر و سبکی است بخت نافع بود و لکن اندرین  
علت سبکی ترش موافق نباشد از هر یک ترش سوزی عصب را  
ضعیف کند و مانده ماکثر را لطیف کند و بخساند و مانده علت سار  
و حیات گاه در دارد و مرکب سبکی تر و ریح که از حیات گرم کشتن  
سار بد زمان دارد علت را سوزاند و نیز از بادها ریح گند  
و باقی عسر سود و مسهل صغیر نیز از اول علت سود دارد  
از هر یک اسهال می کند که علت را بدل سود لکن مانده از زمین را  
خساند و علت را مدد کند اما اندر او حار و خون اسهال  
بطنوخ هلهله بررد و کابلی و افستین و شاهانه و جزمان هندی و الوری  
سیاه و منور باید کرد و از این مطبوخ مسلحی قیام باید داد و حاکم  
اسهال غلیظ کشد و اگر با او حار تب باشد آب غلبه تلخ  
و آب کالنج و آب تسنه جو سائید و صافی کبر با اندک تلوس  
حار شبر



ماند داد باغش خشک و سکر اندر آن لبلاب ماندر خلاب خام  
واگر حرارت کمتر نودده در مسک هلبله زرد اندر صد در رخ  
خلاب خام تر کنند یک سار و زرد است نه لبلاب و نه لبلاب  
در مسک لعلاب منقول ناوی سامی بدوند و از سر آن یک تب  
زایل شود آن عجب العجايب که آن کینه با آب بادبان و آب  
گرو س سامی بدوند یک مثقال امارع مقفاد روی تر کنند یک سار و زرد  
سر سالابند و بدهند و از آن یک تب باشد و منهل و آن داد استعلاج  
بطونج شور خان و لحبت سور خان باند کرد و از سر مسهل دار و یک  
مدر باند داد از هر آن یک مان از این علت فصله هضم ثانی و ثالث  
نود و هضم ثانی از هر یکی باشد و هضم ثالث از هر یکی باشد و از آن یک  
سود و سار کسان نامند که در دار و یک مسهل و از حفته مقفاد  
باشد و علت اسان باد و از آن یک سود و همدمان لحبت را دار و یک  
مسهل قوی و دار و یک مدر شاید داد از هر آن یک تر که از ایشان  
با سهال و از سوار حرج سود و حوز کرم سود و سور و و مصی قهار  
برک تولد کند این دقایق بگاه داسر واجب است و اگر  
مان از علت صفای نود و حست فی باید فرمود سر اسهال کردن  
بطونج هلبله زرد و حرم هلبله و عتات و الو بساه و شاهنم  
و لحبت کسوف و از آن صبر مقفود ثانی و دین و ~~و~~  
و مقفود چهار یک که اندر فزادین باید چیست و اگر علت از صفرا  
و بلغم مرکب بود مسهل در کوه سارند و نیک صبر یک در مسک  
سور خان چهار دانه هلبله زرد چهار دانه هلبله زرد کابل کل سرخ  
مصطفی از هر یکی دانه یک حمله یک سیرت نود و وصف بطونج و حبت  
و صاده اندر فزادین یک کرم اند و اگر مان بلغم خام باشد  
حست از آن باید بزنند در طریقت کست چهار روز کتک کس عسل  
دهند با آب بادبان تر با آب که ریزه و لحبت بادبان جدوی جوسانیک  
باشد اگر سر از چهار روز اندر فار و ره اثر حبتی بدید آید  
استعلاج کنند مسهل موافق و اگر حبتی بدید نباید حست در روز  
با الاصول دهند با روغن سید خیر سر طبع را با مارح مقفاد و تر بد  
نیم کسد غش سه روز و یک الاصول دهند و در چهار کتک کس دهند  
بی الاصول روز و یک اسهال می کنند بحبت منتر و حبت مطهر و مانند

۴۷  
واگر حبتی صفرا با و امخته باشد مسهل سخت کرم نشاید داد و حبت  
مسهل از دار و یک که اسهال صفرا کیند خالی نباید که باشد از هر  
آن که حبت از استعلاج بلغم اندر حال حقی بدید اندر و داسند  
که در کرباره بلغم نفوذ صفرا در زرد و از آن یک کرم و کاه گاه درد  
مازاید و امسک عرق السار باید داد است که علامت خاصه  
عرق السار است که اندر برار حد او بد علت رطوبتی مخاطی بود  
و قامت در سوار یک راست نباید کرد اما ک علامت هاون  
ظاهر بود حست یک سار و یک زرد و اولی تر از آن باشد که در روز  
بدین لطیف کنند سر یک بلغم و زرد و از آن یک کرم و در اجانب  
وحشی فرود می آید عرق السار نند و اگر جانب اسی فرود می آید  
رک صاف زرد و زرد است و در یک مایه که است میان حست  
و منصر از یک زرد و کفته اند که این رک زرد اندر علت عرق السار  
نافع تر است از عرق السار زرد و محبت یک سار زرد از این بیماری حبتی  
و سیم زافع تر است از سار زرد و حبتی و سیم زافع و ماض  
زرد نافع تر از صاف است و حبتی و سیم زافع و ماض و ماض  
معتدل و ایدر معتدل سست سود دارد و از آن یک کرم و کاه باشد  
و مسهل خوب دار و یک مدر باید داد ~~و~~ دار و یک مدر  
یک کما در نفوس حبتی با از هر یکی ده در مسک در او بد کرد و و  
در مسک حبتی در مسک کوفه و حبتی سرت سدر مسک  
باشد در مسک و حبتی و حبتی و حبتی و حبتی و حبتی و حبتی  
رشد کنند بر نهادن و داغ کردن صواب باشد ~~و~~ صاده یک  
ماده را بطاهر کنند و حبتی کسد کسد حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی  
نظرون سحر ارمه فردمانا سحر حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی  
زفت رویه موم امق از هر یکی حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی  
سنتی و نیک کسد یک سار و حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی  
و کوه کرد بلغم نشاید را سار است هر کاه طلی کنند و در کاه  
درد دهند و یکدار بد تلخ و بد و حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی حبتی  
و شیر احبی سیر سید و صاده کنند تا زرد کرد و صد و یک



















رهنما باشد که با صغیرا می شود چنانچه گفته کرد پس از رو به حقیقت مادی  
 نوع دوم همه سره صغیرا با سوز که رطوبت رقیق را شو کرد اند  
 و بعضی **علامتها** حرارت از تب لازم باشد و مایل به رطوبت از طاهر  
 و بدان سبب حشمتی محبت غالب بود و اندر اعراض تب سرد و اسهال  
 نباشد و عرق نکند بلکه حرارت در رگها را اندر اعراض سرد ما  
 کند و با حر عرق و رقان با سبب با سوز باز در باشد یا در شش و سبب  
 تب با سوز و در مایل با سوز و فرق میان محروم و مطبوعه است  
 که محروم به موت محبت قوی تر شود و رنگ روی و حشمت در آن  
 سرخی می باشد و حران با می باشد با اسهال مایل به عرق **علاج**  
 اندر اسهال که تب حرارت مایل به تب کسید و هوای خالص خنک باشد  
 و تر خیمه نوسید و داسر تا سیم هوای خنک به سوز در سبب  
 و حرارت تب از طریق فسل کلیل محدود و بر بدرون باز نکند  
 و مگر کسب سوز و سراب غوره و شراب جهاض بر سراب  
 صندل و قرض کافور سکن دانه و بعضی غذا آب کدو و آب  
 خرزهره و هندو و آب حار ترش و کسکاب و فود دهند و اگر  
 با سوز و خافند باید فلو سر حار سبب بر اندر طبع خرمار هند و جالند  
 و دهند

**باب نهم در تب غلبه خالصه**

دراز به مدت تب هفت ساعت باشد و بیشتر در دوازده ساعت و کمترین  
 چهار ساعت و هرح اردوارده ساعت بگذرد بدان انداز که خالص  
 دور باشد و اگر نباشد در صواب رود عدد و بی نهایت هفت بلش  
 نباشد و با سوز که چهار نوبت بگذرد و سبب از سوز که سبب لطافت  
 ماده یک نوبت بلش نباشد و فنی با عرق با اسهال صغیرا نکند و بعضی  
 عطش و محلف با سوز و بار و سرخ و ماری و رقیق با سوز و حرارت  
 سوزان تر از دیگر تبها باشد و سبب ماکه اندر اعراض تب با سوز بگذرد  
 و رود ساکن شود و سبب دانست که سبب سرما در اعراض تبها نباشد  
 حرارت تب است که رطوبی را که باید بگذارد و بر عضله ها بر د تا سوز ما  
 از محسوس کرد و سبب آن که بلش از تب اگر چه از طوبت اندر  
 تر بود سبب آن محسوس نبود است که از رطوبت که اندر تر نبود

نه از حال خالی است و در از حال خالی می شود و هرح اندر تر ساکن  
 با سوز از اجزای تن با اجزای آن جو کند و خن یک دار در حال یکد  
 و داعدل او خارج شود و خارج او داخل و از حایه خوش خند و هرح  
 از حال خالی شود و از حال خالی حرکت کند به هر حویله از قرار نگاه  
 خوش تر و روز این و محاورت و جو کرد که همه اجزای تن با همه  
 اجزای رطوبت کرد و به هر حویله از اجزای تن سردی از حر و ک  
 مان جو کرد نباشد اندر باید لرزه دیداید **علاج** هر با ممداد سککس  
 سرد کرده با سراب غوره با سراب رواج با سراب الو و روز تب  
 در آن حال که لرزه دیداید سککس با آب کسب دهند تا باشد  
 که فی وقت و معاد صغیرا در آن حال براید و اگر فی وقت و معاد  
 به نوع حرارت غریبی حرکت کند و معاد از تب را بگذارد و بدان  
 سبب لرزه رود تر ساکن شود و هرگاه که تب کسارید شود  
 اندک کسکاب دهند و روز دیگر که روز تب نباشد آب  
 انار ترش بر سر اند دهند تا سیم از کوفه و فشارن و شکری  
 افکند تا مع حرارت را ساکن کند و مع بعضی سبب و سبب  
 صغیرا دفع کنند با سراب الو دهند با سراب کسکاب  
 با سبب کسب با آب میوه ها می کنند و سرد کردن با آب جرمار دهند  
 با اندک حیار سبب با سبب با معاد را با سبب در مسک سبب  
 برورن اندر کلاب لراخته و مالون باد و در مسک سبب  
 در آب و سبب و مروره از آب غوره با از الو سبب با از لشر  
 همه سبب معر بادام و اگر با تب صداعی و تاسه با سبب طبع را خفته  
 نیم محیب که هنز اولی تر با سبب از سبب و سبب و سبب و سبب  
 در کسکاب و سبب و سبب

**باب دهم در تب غیر خالصه و شطرا لغب**

تب غیر خالصه و شطرا لغب از جمله تبهای است که از ترکیب صغیرا  
 و بلغم تولید کند و کما سبب میبکی با خلوتی ترکیب از اجزای  
 توان معاد از لشر کما می بلغم علیظن و سبب تر با سوز و کما می



اندک تر در وقت تری و کامی صفرا بستر باشد و گاهی هر دو بیرون  
 رگها و کامی یکی در روز و یکی ناستد و یکی بیرون  
 تنها به مرکب هر یک را با هم خاصه نیست مگر از دو تب را  
**غلامتها** فرق مان هر دو است که اگر حیوان شطراغ صفر را بلغ  
 ناستد هر دو ماده بلع بر آید باسد چنانکه حیوانی که در  
 در سبب تب هر یک جدا ناستد و مان و غلبه علی حاله امی ناستد  
 و جن تک چیز کشته در سبب تب هر یک جدا ناستد و مان  
 آمد و سار ناستد که اندر تبها اندر تب نویت و و بار ناستد و بار سار  
 و فراسا ناستد و باز کرم سود و علامت علیه هر خلطی از اعراض  
 احوال تب ناید حست **علاج** طریق صواب است که اندر علاج  
 این تبها که تب غیر طبع نری و است و تبی که تب ویراد را بوی  
 و تب بی کسادن صاع و غرق و در نیاک کردن تر از ماده تب  
 بس از تب بی کسادن صاع و غرق و در نیاک کردن تر از ماده تب  
 و لطیف تر کنند و بدان طریقی که اسان تر باشد و استعلاج و بیشرایع  
 کنند و اندر اعراض تب نکامی کنند و دفع مان و غالب بستر کنند  
 و اگر حاجت بسکین حرارتی بستر ناستد سبکتر سار دهند  
 و اگر برور که باید برور که کشته و تخم کثوف و تخم کینه  
 کنند و با خلط تخم حبار و بادریک دهند و اگر تب لطیف  
 و بر اندر حاجت بستر اندک کسر کاف دهند خود و تخم باد نان  
 و مغزی و رو فای حشد و نفع و سنبل و تخم در خور ناستد در کشکاب  
 بی نری و سار از کشکاب سبکتر سار دهند و برور که و برور  
 نقد و حاجت کنند و آب نادیان و کلسر کرم در رو که کراجه  
 و سبکتر سار ده عسل و شراب غوره و کلسر کلسر با سبکتر سار  
 این همه سرتبها موافق است و هر گاه که اثر نفع ندید آید  
 تدبیر استعلاج کنند بر فو کلسر کلسر کلسر و با لون با سبکتر  
 دادن صواب ناستد و شراب اصلین موافق ناستد و سبب در فستیک  
 ترید سبید کرم در فستیک عار لقون و سبب و انک سبب ناستد و شراب  
 کلسر با اندر کلسر کلسر سبب سبب سبب و سبب ناستد و اگر  
 ناستد ع قوی تر حاجت آید همچون خیار سفید دهند و اگر سبب استعلاج  
 قریب کلسر دهند بدین **صفت** کلسر سبب و در فستیک سبب

سه در فستیک اصل السوسج در فستیک معز تخم حبار و تخم کینه از هر  
 چهار در فستیک سبب یک معال و اگر صفر و بلع بر اندر ناستد  
 کلسر کلسر سبب در فستیک صفر یک در فستیک سبب و کلسر  
 تخم کینه سبب در فستیک معالی با کلسر  
**باب**

**الف تب ربع**

تب ربع دو چیز است نایب است و علامه و اسباب ربع اسباب  
 تولد سود است و دستری بهار ربع کسب خطر ناستد و اگر اندر  
 تدبیر و علاج خطا نبینند مدت دراز تر از یک سال پیش  
 ناستد و مردم بدین وقت از سارها سودای خون صرع و مایه  
 و سبب بر همد کلسر اگر اندر علاج خطا کنند و مان عت خام بود  
 ناستد که دو ارد سال بدارد و آنج در ار کسد تب سبب ناستد  
 ادا کند **علاج** حست سبب و لیزه اندر بود و هر نویت ناستد  
 و سود با نویت آنها و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد  
 و تبی بلز اند حست ناستد و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد  
 آنک مان و غلبه و سرد ناستد و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد  
 ناستد که تب غلبه ناستد و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد  
 ماده رغو و عرق و دیکر استعلاج خارج سود و غلبه ناستد و مدت  
 نویت ربع حاله تب و چهار ساعت بود و مدت اشا تر چهار و شش  
 ساعت اما اگر مان و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد  
 بطی و نرم ناستد و غلبه و اگر مان سودای صفر بود و نویت  
 کونا تر ناستد و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد و اگر مان سودای  
 خون بود و علامان خون طاهر بود و اگر مان سودای بود و غیر  
 تر ناستد و فصل سال و سار ما در داسخوایها و تبس ناستد  
 بر هر یک گواهی دهد **علاج** روز نویت از طعام و شراب باز دارند  
 خاصه از آب سرخ و اگر اندر اعراض تبی ناستد کلسر و سبب  
 باوع بود و برور دیکر که اگر تب ناستد عدا سبب ناستد و سبب  
 کشته باخود و سبب و برور دیکر که در اور نویت خواهد بود







مادن دست و پا به سخت دراز کرد تب گرم باشد **علاج** بمحاک  
 ماده مرکب علاج مرکب باید کرد و سار جفت باطل است که در تب  
 و کرم و ماده قوی تر است و ترک است او را چند ماده است و تب  
 و علاج در خور آن می باید کرد و اخاک که یک ماده غالب باشد  
 باید تب حاکم که تر باشد با سحر از ماده و علاج از تب مسکول باید  
 بود و اندر حسن تنها و سهار خمس و سدر و عصار اسهال عکس باید کرد  
 تا حرارت اندر احاطه او نبرد و باید از امه اصل اندر سار و ندر  
 او را بکند و با اخاک تا از حرارت بر آید می کند و با قوت  
 بر جای باشد از درازی بهار نباید اندر سید و اخاک که حرارت  
 غالب بود در صحرانور دادن صواب بود در تب مرکب معویج حار  
 و حار با در تب و لح حریر و لهدو و لح کروی سرین و لح ای و لح  
 حنجر و لح ککوک و معر با دام و کثیرا چهار اسار است  
 کافور و صندل و طاسر هر یک تا داره و حاجب و عدا خیر  
 حار سار و ک که میل سردی ندارد و معویج کمزیر و حار و ندر  
 و عور با و مزوره و بلک و الو و اندر همه بر شها کد و و خار و اسفاج  
 می نرند و اگر چه این هر دو بار است و معویج ندر جن  
 اندر ششها باشد معویج ندر و **والعالم عبدالله**

### باب بی زهر

**ابن سينا و باری و تب و باری**  
 معنی و تا غبی هوا است و بد کسیر اق می آید اب اندر اب دان  
 در نماد طبع او نکرده با قوت سانی در او بیامیزد  
 یا در مس ندر که در دمنغی سود هوا فیر نسبت آید اندر قنار  
 در حار و اندر مفا که به دیر نماد است کاز دحای بد  
 ک با و بیامیزد و حرکت ط دها خوش ندر ندر و او را  
 چنان طبع او بکردد و معویج ندر و هر گاه که  
 هوا منفی سود بیمار و مری حار و ندر ندر از مری و ندر  
 و با کوی و حار و ندر که حیر اسار لطیف تر است از  
 ولاتی که و باد و هوا از ندر ندر ندر و با اندر هوا ندر  
 ندر ندر ندر که اندر ندر ندر و ندر و با کمر اندر ندر

که اندر وی اندر حاره باشد و با بی باشد و کرا اندر ولاتی که  
 هوا که از ندر باشد و جانب سال کرمه و ندر ندر سالها شالی  
 باشد که بهار از ندر اعتدال باشد و در وی باراجت  
 اندر معتدل و ندر ندر که کرمه عادت است ندر ندر و حرف  
 سخت کرم و سخت سرد ندر و در وی باراجت معتدل آید  
 در مستان سرد و باران ندر ندر و ندر و ندر و ندر و ندر  
 عادت موضعی است ندر و اندر معالت جفا الصی و سالها  
 که فصلها از مخالف ندر باران حذر باید کرد با قوت  
 از سال الله عروج و باید دانست هر گاه که و باید بداند ندر  
 خانه از هوا که صحرانور و باید ندر ندر حار و ندر و ندر  
 اثر کمتر تواند کرد کثرت اندر شخصی که حار ندر کد  
 و هر روز ندر کرمه سودا که حار اندر ندر و حار ندر  
 در وی اثر کند از هر یک مسام او کشان سود و هوا که  
 اندر میوه و نباتا اثر کند و ان میوه و نبات اسار از ندر دارد  
**علامت ندر و د** هر گاه که اندر فصل خریف و اندر ماه اول  
 میوه سارها سار ندر که ندر و د ندر ندر کسین مشوق  
 و اندر هوا سرخیا ندر ندر سار ندر که و با حار ندر و هر گاه  
 که اندر کانون اول و کانون اخر ندر و حار ندر  
 آید و هوا ندر ندر سود حار ندر ندر که باران خواهد  
 بود و ندر ندر ندر ندر و ندر ندر و هر گاه که اندر  
 فصل ربیع هوا سرد ندر و باران ندر ندر و ندر و ندر  
 روز کرفته سود ندر ندر ندر هفته که یا ندر ندر صافی سود  
 و تب حار و روز کرم و ندر و ندر و ندر ندر ندر ندر  
 و ابله و ماتیدان ندر و هر گاه که ندر ندر ندر ندر  
 و سخت کرم ندر و اندر خریف سارها کسین سود و ندر  
 ندر ندر سار ندر و هر گاه که اندر فصل ندر ندر و ندر  
 ندر و ندر صافی و ندر ندر ندر و ندر ندر ندر ندر  
 هوا ندر و ندر ندر که ندر که حشرات و جانوران  
 از معویج ندر ندر و ندر و ندر ندر ندر و ندر ندر  
 که ندر و ندر جانوران که در زمین ندر ندر ندر ندر



و جن مندهو سے و محرمے باشند یا پیشک لعلی پس از آنکه عادت  
 او صحت بود دعای سود بیاید دانست که بخارها را در  
 زمین یا هوا آید کسنت و با آمد **علامت هایت و بای طاهر نحت**  
 کرم باشند و اندر باطن ناسه و حرارت قوی باشد تغییر از جاک  
 طبیعی بکرم و بعضی را نفس نیک سود و بعضی را موات و بعضی را  
 طاهر و بعضی را نیک و بعضی را نیک و بعضی را نیک و بعضی را نیک  
 اندر حوائی دل و عروق نیز کنند باشد و با سدر که ستر بر ری  
 سود و حوائی مخرج استغناء بداند و عشان و سقوط شهوق و درد  
 و معده و حائیت دل و نسکی و دمیدن کوسنت نزدان و دهان  
 و سر و خشک و بی خوابی و غشی بداید و سقوط قوت و بر طبع  
 و کمک ناک و کندلی و بدرنگی نقل بداید و نود که میده اندر یک شخص  
 بداید و کاه با سدر که بعضی بداید و بدست از اجوان تغییر  
 بداید و کاه با سدر که یک تر عین و کرا و سحر ادا کند  
 و کاه با سدر که حرارت اندر طاهر و باطن موه باشد  
 و بعضی دلیل از حال طبعی سر دور باشد و بیمار روز و ملاک شود  
**علاج** هوا به صحرای و نیا بداید از خانه هر روز و زنجی جوی  
 یا جوب سر و با عود یا مسط یا مسط یا سدر و سحر یا سدر و سحر  
 این چند کثرت سحر و در روز و سحر و سحر و سحر و سحر  
 بر آید از خانه اگر اندر و در و در و در و در و در و در و در  
 نماید زفت و سراب ساید خورد و جماع شاید که از هر آنک  
 کرمانه و جماع ماسک نماید و هوا به بدست اندر سود و سراب و کرمانه  
 تر به فرایند و اندر روز کار و با از همه حشها تر به فرایند و اندر  
 کرد و عدا از عوره و سحاق و رواج و رر سک و بار داند و سحر  
 باید ساخت و اندک بر از عادت باید خورد تا املا تو بداند و هلام  
 و فیرد و گوشت مصوص با عوره و مرک و آب لیمو و آب ساق  
 سخت نیک باشد و هر کاه که سان تغییر هوا بداید اندر کرم  
 بر تاق برین نامش و در بطوس خوردن نام دل را قوت کند و همه قوتها  
 تر آمد کند و عفویت باردارد صواب باشد و آنکه جدا و در  
 مزاج سرد و تر را سود دارد از هر آنکه عفویت باردارد و حشکی  
 در آید و آنرا که اندر سحر طوسی مروی باشد در آنرا که کردن

صواب باشد این در ندرت یکاه دانستن تر در سی است و اما علاج تب  
 اینست که کسنت تر از حال فزونی پاک کند و هوا به خانه و بوی  
 صندل بوی میوه ها و بوی کافور و عریان جوین کنند و هر ساعت  
 کلاب و سرکه و آب سرد اندر خانه بپاشند و هر بامداد و عصر کافور  
 دهند و آب عور و رب سب و رواج و ماسد از و تر و تر و تر  
 کلاب حل کرده و در صحن کافور و در صحن کافور و سبکی بشناید و سود  
 دارد و آب سخت سرد اگر بید دفعه سیرت مام خورد شود  
 سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را برافروزد و در آن  
 دارد و اگر چه سهوق عدا نباشد تکلف اندک باید خورد که  
 اندک خوردن صواب است عدا باز گرفتن بود با حرارت اندر  
 مادی عدا او تر و باید دانست که اندر روز کار و با در سبت  
 و بیمار را سبکی و کبر سبکی زبان دارد از هر آنک بداید و هوا به سحر کند  
 و سحر صندل کافور و بر سر مورو و سب و آب و آب و سحر و سحر  
 و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب و سب  
 سحر کرد و اندر نفس سببه تر به فرازد و خواب نباید حرا  
 چاره نباشد که هوا به خانه خوش و چنگ دارد و تر بیمار حاقه گرم  
 بنوشاند با حرارت طاهر تر کشند و نفس هوا به چنگ بداند  
 در رسد و معیت حاصل آید اما الله عزوجل

**جهان دهر**

**اندر زبله و حصیه**

ایله و حصیه هر دو از ندرت حشرا اند و سبب مبرد و جو سدر ز خولیت  
 اکثر ایله کوزه است کم و بسیار و میل بتر که دارد و حصیه  
 از خون یا سدر صحرای و اندک و بدست است که سحر و حصیه از خول  
 است و از پوست برداشته است و از هر ایله حصیه از خون  
 کرم تر و تیار تر باشد کسند ترشت و جو سدر از خون اندر  
 تر مردم کاه می طبع باشد و کاه می طبع و عاری اما طبع  
 باشد جو سدر از خون و کاه می طبع باشد از هر آنکه خول خام است  
 همچون سبب و کاه می طبع و جو سدر از خون سبب و سبب و سبب  
 و خون بهر همچون سبب است که قوت از روز فتنه باشد و سبب  
 خواهد شد



سرمه ها که سره خام طبع اندر رخ خوشد و گنگ و دردی از وی جدا  
سود و سره خسته جدا خون کوه کجا حاره بستن از آنک در اثر او سود  
و جای تلک دارد و توایم دیکی که در هر آنک مکن بستن که ما که گرم  
و تر خسته سود و قوام کمره بلخو سود و همجاک ارطسفت واجب  
کرد که دیدن سر سوخته و دیدن قوی بر اند و احسن که خون  
اند تر که سود و خسته و فصله غذا خسته که از خون خسته با ستم  
و فصله غذا ها محالست که از بی تر تنی جمع سل باشد از خون او جدا  
سود و در سر که سودی باشد که او را ایله بر نیاید لکن از هر آنک  
مرا حها و تر سها و هوا که هر موضع و قوت هر تنی لکن بستن  
و سر بعضی را اتفاق حار ایلی باشد که حمل در و آرس نالی خون باشد  
ماده تولد او یا کمر تر باشد و فرید تر در بستن تراید و افت ایله بدو  
گنتر رسد و بعضی را حمل و قوی دیگر ایلیان باشد و مان تولد او یا  
اخلاط بدامخته باشد و فرید نای در بستن لید و افت ایله و بهار هاید و  
بستن رسد در سر سها بعضی را ایله رو دینر اید و بعضی را در تر و بعضی را  
بستن اید و بعضی را کمنر و بعضی را ملامت باشد و بعضی خطرناک تر  
و بر و اسرار احوال طسفت واجب کد که ایله بر کد کان را باشد و هوایان  
نباشد مگر حوائی را که در کود که نیامده باشد و اگر ایله باشد  
اندک نوده باشد یا مزاج او گرم و تر باشد و غذا ها گرم و تر سها خسته  
تا خون او بر طوبیت آمیخته سود و گرم سود در سر و حه مکن  
است که اگر حه ایدر کود که ایله بر امده باشد ایدر حوائی یا بر اید  
و مزاج ارس نوع باشد جو سیدن خون او عارض باشد و مردم بر را  
ایله بر نیاید مگر وقتی که هوا بد شود و و سها مردم را در آن شهر  
بر اید یا هوا بد و حار و نفس و اشان در وی اثر کند **علامتها**  
ت ایله یا تا سه رطوب و درد تشنگ و باد در سر و کز ایله همه  
باشد و نامانندی و تر سیدن ایدر خواب و در حه و سرخی حه و خارش  
پنی و یا شد که سر و درد کلو و سکی نفس و کمر قوی او ایدر اید  
و ایله سید بازرد و اندک و تر اندن اسد و ارس باشد حه اخ رود  
بمای بیرون اید و رود خسته سود و اخ لعلوها دارد و در هر یوه  
باشد و نفس اسد با سها و بر سینه و سکه بسیار باشد  
و در سر و اید و در حه سود خطرناک باشد و اگر خسته ایله  
بر اید

سرتب اید سخت در باشد و اگر ایله بدید اید و تنب کسار بد نشود هم  
ند باشد **علاج** مگر که در سر سها ایله بسیار سود کسار بی  
که ایله نبوده باشد و صد تا ندر کرد و حجامت کردن و آروست  
و سیرینی و خنرها گرم تر هدی کردن و باب میوه طبع بر کردن  
و حشر کاه خداوند ایله معدل باید و بر حجامه بوسیدن و حو  
حرعه آب سرد دادن تا عرق بیرون آید و طسفت را دفع  
ماده یار که دهد و صندک و کلاب و کافور بویانیدن تا دل گرم  
سود و سرک و کلاب سی بر کشیدن تا کدر رسع هوا بسته  
نشود و اگر کمنر تر یا بعض سهاق یا عصاره سح ایلیار ما مار و کلاب  
سوده یا سرمه و کلاب حل کرده یا ایلی که کافور حه ایدر حکاندن  
یا ماده ایله از جشع باز دارد و اگر حلق گرفته سود سهاق حو  
نخر غره کردن و باب یا حهاق تولد لکن و غذا است حو و بستن  
عدس یا حه ایدر آب یا ترش یا ایدر آب غوره و ایدر سکر و طفیل  
ایر گشت و عدس مفسر و اگر ماده حلهط باشد سره بهار یا آب  
گرم دامنر و مسام کشان کردن و ارا که نبض و نفس سر و عظم  
و متواتر باشد و طاهر سینه سخت گرم باشد و ایله در سر و ز بی اید  
حدی که آب گرم باید داد یا ایلی که آب یا دماز تر یا سکر و اخیر  
حسد ایدر آب خش و دادن رو و تر بطاهر دفع کد و کرا و از غه  
در شست شود هر ساعت لغوی از رخ کمر کز و معز با دام  
و کثر او شکر می نزنند تا بهار به سل باز دارد و یا حرسراف  
مورد و ربای خهند یا اسهال و زحیر باز دارد و خداوند حبه  
لعاب اسبعول و لعاب دانه راند و کسکاب رفق و آب کز و  
و آب حرنه هند و آب حار تر و آب نخ خرقه یا ان افار  
و آب بواج و آب انار بر سر یا حه دادن و ارا که ایله بر و اید  
و تا سه و بی فرار که سود و نبض و نفس حال طبعی باز نیاید و ایله  
سخت باشد تدبیر بر اندن نباید کرد و ارا که علامت  
حی بد اید مکنند یا نونه و اکلیل ملک یا سسه و خطمی یا سها  
کنیم در آب جو ساید و حار از بر دامن او دارند یا حه سود و هدی  
که ایله نام بیرون اید و هفت روز بگذرد و اثر حکی بد اید و سها

در آخر



سوزن ریس سکاند و آب از روی پرچینند بر آگ که تا سوزانود  
 گل سرخ و ترک مورد و صندل و زرد امین اف دود کنند و اگر  
 زخم مسان بود ترک سوس و خوب کرد و دود کنند و اگر موضعی  
 زخم کرد و گل سرخ و صندل و کدر و آب روت و دود آگوس  
 سوزد بر آن موضع کنند و اگر آبله صندل و آب و برک باشد  
 بوی زرا بر گل سرخ یا بر آرد از زرد دود و جعفری با نند و یک  
 قطره نافع تر و اگر نوشتن او خراشد ترک سوس بر آرد  
 فرو کنند و بر آن جویا باند و ترک مورد و برک گل سوزد بر آن  
 موضع کنند و اگر دیر چشند شود از زخم کاب چاره نباشد  
 لیکن آبله که پوست خراشید باشد تا آبله سکاند و ترک باشد  
 رسد و تا تمام خسته نشد ترک دور یا بد است و صواب آن  
 که حدس مقشر و ترک گل سرخ و تراشه و کدر و خوب کرد  
 اندراب سوزد و ترک اندراب کشتند و خرقه از آن آب ترا باند  
 و صندل سوزد و بر آن آب چکانند و اگر دیر چشند سوزد گل  
 خورک یا گل بر آویخته سوزد که هیچ سرخی پیدا دارد  
 مقدار صد در مسک و ده در مسک سبب مایه و ده در مسک  
 ترک اندرابی سوزد و کلاف تر کنند و بر آبله طلای کنند و دو  
 ساعت صبر کنند تا خشک شود بر سوزند و روغن آبله  
 که از آن جدا می نماید کرد دور باید داشت لیکن خستد رفته  
 آبله خستد سوزد با سوزد و روغن سوزد و اگر آبله رسد کرد  
 لکیم بد موم و زعفران و سوزد و از زخم و قلمه سوزد و آبله  
 کافور مرغ کنند و آبله بر روی سوزد و روغن سرخ کف  
 و زرد سوزند و آبله از روغن و سوزد و اگر آبله سوزان آبله  
 آبله باند

**باب انواع اما سها و بقیها و ریشها**

**اندر اما سها که در جونی**  
 ماده اما سها و خمره و کرم یا خون بود یا صفرا لیکن از یک لحاظ  
 مفرد اما سها و خمره تولد نکند و جز از خال طبیعی یکسره و سوزان  
 نکند

و یک جای جمع نشود از روی اما سها و خمره و خمره و لایک یا لخی صفرا  
 ما و سها می دگر منتر از طبع سوزد و سوزان نکند از روی اما سها و خمره  
 ندر نماید و همی بر آرد صفرا طبعی اما سها تولد نکند و اگر سها روت  
 و با خون ناند اما سها سوزد بر قان تولد کند و اگر کرم و ناطع سوزد و در  
 یک عضو کرم داید سبب لطافت و رقت اندر پوست نماید بطاهر  
 پوست آبله تولد کند و اگر علقه تر بود حتی در پوست  
 بماند علقه متاکله تولد کند و اگر سوزد آبله طبعی بر قان سها تولد  
 کند و اگر ناطع سوزد و در عضو کرم داید اما سها و روت  
 سوزد آبله تولد کند و اگر ناطع سوزد و در عضو کرم داید اما سها و روت  
 لود و لغموه تولد کند یعنی اما سها خمره و اگر صفر طبعی  
 از جگر کرمیند با خون اما سها خمره تولد کند یعنی اما سها  
 خمره که از خون کرم و بد تولد کند و اگر جگر سها روت  
 اما سها سوزد و کرم منتر اما سها تولد کند و سوزد آبله و روت  
 و خوالی جمع و نشانی آید و اندر سوزد اما سها کرم و سوزد  
 اندر اند اما سها کرم و نشانی آید اما سها کرم و سوزد  
 و صربان بیشتر کند خاصه اگر سها روت و بد و زرد بود  
 و روت در خسته سوزد از زهر آنک سبب صربان و روت سها روت  
 و هر چند عضو حساس تر در صبر فرق میان جگر و لغموه  
 نیست که جگر سخت تر سوزد و زرد و لغموه در پوست سها  
 لود و جگر هر چاک است بر لود سها کرم و روت  
 سرخی باز آید و اندر سرخی جگر زردی و جگر روت و جگر  
 اما سها تولد و اندر لغموه نباشد و جگر در پوست تولد  
 سبب علاج درد و طبع کرم که کمتر بود **علاج** صد و هجده  
 سر اما سها و طبع و لایله با قراض بنفسه یا اما العوا که طی  
 ما و رافع حر صندل و سوزد و نافع اما سها و مغفیل از جگر سها  
 ما مشا و حنظل و زعفران و متا اندراب کسینز تر و اگر سوزد  
 که صلب شود کسینز بر بکوبند و بار و غر کسینز و جگر سها  
 کنند و طی کنند تا ارد حوا اب کسینز تر سوزند و طی کنند



709

سومر

الشيخ جلال الدين

وهرگاه بپند که رنگ می بگردد آید و سبز می و مساهی می گرداند از بدن  
و در تشنگی از به صواب تر **وصف** **ضمای** که ماده را حلالت کند  
و اما سر را که می نهند و نگه دارند که صلب شود اند را ما منهار عظم و با من  
معبد بدان خا خندان و از وصف بها البوس بکتر بدار و جو با سب حو  
سره و آب کسیر بر سبزند و مواد گسیدگی با ولعت بر شتاب نهاد  
و هرگاه که درد و صریان و حرارت هم می شود تر از احاطه بدین  
و لا بگردد تر اما سر را نیز اندین با دو لوجه بر افکنند یعنی در مسند  
ارد جو و میخ در مسند روغن سر بخت در بخاه در مسکات آب خورند  
تا سطر شود و طلی گسید و اگر سب اما سر زخمی و سبطه با سب  
صندل سیخ و ریحان را استرا است با آب کسیر تر سون و طلی کشند  
و سم بار و بر روغن کریم حرت کشند و بر لهند در دستانند و اندر علاج  
جسم خست استماع ضمرا با بگردد و بطوح هلهله زرد و مانند  
از بر قصد و محبت که در سر طلی سرد و ملخص و قاضی بگردد و اسن  
و آب سرد در بخش حد آنکه رنگ بگردد آید سود دارد و همه خالص  
بدان را بیل سود بکتر اندران و اندر طلی سرد و ماضی اخساط با بگردد  
تا ماده تبصوبه سرفه باز نگردد و اندر علاج ما شرا عصار هار  
جدا طلی با بگردد و استماع ضمرا کردن

۱۰

اسطعمون

طاعون اما سی است که در گوشت نرم افتد جز گوشت سر گوش و پستان و خاله  
و گوشت نوزقان یا ناف در حای قراح افتد جز بغل دست و بیغوله را را  
و اماند از بیرون بسوزانند و مان از آن مالد و مسخیل یا اسید و محلول  
مجموع زهر که سه و عصور آفتاب کند و در یک غصه جوای از لک کرد و آب  
و مصرف از آن طریق شرب یا با یک دل باز دهد و حقیقت و عی این **علاج**  
دل را قوت باید داد بشرایها به خلد و خوش نوعی جز شراب نیست نریخ  
و شراب کبوتر و شراب انار و رب سیب و رب انی و شراب صندل  
و بهر یک کافور و کلاب و صندل و نیلوفر و عدا عذی و مصوص  
و فسر دار گوشت دراج و لیمو ح و بر عاله و علاج تب و دی و دیانی  
لکار دامن و معصود را دع بر شکایتها در درک نرسد نباید زرد مگر  
که امتلا مفراط بود و جایگاه علت را بیاید از د و هر یک شراب گرم

فصل در بیان











و اگر خار سر بود بی گران دار و که یاد کرده شد سود دارد  
 خم حصار گوفه و نرم گوفه خن مرمز که برید و سر که  
 حل کنند و اندر کرمانه طلی کسد تحت نافع بود و اما بولون  
 و کوفه ناسد یکی آنکه ماده او رقیق تر بود و دیگر آنکه ماده او  
 سوداوی بود **علاج** خست بر از حلاط پاک باید کرد و کرمانه خوش  
 آب میوه است و از سر کرمانه داروها مالیدن اما  
 اگر کوفه در وره ناسد بکشد خنک و سوس که هم و خم حریر  
 بی کوفه اندر آب میزند و در آب میسوزند و هلهله در در سر که  
 سوز و ماصع الو و کثیر اسیر که مانتی نریج ترک کردن طلی کنند  
 تحت سود دارد و اگر ترک بیشتر تر باشد صمغ و مار و صمغ و کثیر  
 و مقل و ساق و مانتا سر که طلی کنند و دو وجه بر افکند و واسق سر که  
 حل کرده طلی کردن بر روی کهن را سود دارد و سر است ماملی یک خم  
 کیدر یک خم و هر دو سر که حل کنند و طلی کنند و مار و  
 و کثیر از سر است سر که حل کنند و طلی کنند  
**باب هشت**

**اندر اماس سر بلغمی**  
 ماده اماس سر بلغم بود اما کثیر بلغم ساده و رقیق بود اما سر را از  
 و یک تولد کسد تا زک الورم الرخو گویند و ناسد که تحت رقیق  
 بود همچون آب و اما سر که ادوی بود استسقاء از عضو ناسد حریق  
 اما و ناسد که خار به از ماده بلغم سر نریج صمغ و رو به اما سر بلغم  
 باید از بلغم کوبند و اما اگر بلغم غلیظ و لرح بود و تیره اما سر  
 ملبت و لک کسد حریق بلغم و عدد و حصار **علاج** اما اماس نرم را که  
 ماری الورم الرخو گویند تحت طویلت که سر باید کرد و خاکش  
 حوی بلوط اخیر با حوی رز و حوی بلوط در آب تر کنند یک سب و با مباد  
 بیابند اسفنج نو با حریفه دو تو بوندان تر به کنند و بر آن موضع و بر  
 حوالی آن می کنند و آب نور با سر که مبروج نا آن حوی تحت نافع  
 بود و روغن کل با سر که و نیک بند و اگر اماس اندر عصوی  
 عصایی باشد و مادر و ناسد بلغمی و طلی که از روغن ریش ساخته ناسد  
 و سر آب انکوری خاصه سر آب سام رنگ یک گرم که بر خاکش  
 در د ناسد سر اینها و طلی ها در کار دارند و طلی می بینا اماس که و شکلی

سود دارد و سر که اندر اول علت کثیر کار باید داشت کثیر بلغم  
 علت باید داشت و بر عضو عصایی کثیر کار باید داشت و  
 کاه خاک کاه اما سر را سر که طلی باید کرد و مصلح عصاره علاج  
 کردن و در اثر از حلاط و مصلح و مصلح طلی کردن و در بلغم  
 و حصار از سر است اسیا و نیک مانتا شش نیک ناسد هر چند رو ریش این  
 علاج کردن و در مانتا دار و مانتا نرم کنند و مانتا و اما مصلح و نیک بند  
 مرخص صر سجد اما مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا  
 اندک تر بگویند و سر سجد و سر که طلی کسد تا یک آب مبروج سر که  
 و مصلح را که از سر مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا  
 تر بگویند و صمغ کنند و مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا مانتا  
 نرم ناسد و نه از حلیس بلغم و حصار بر ناسد کثیر از بلغم عسلط باید مانتا از بلغم  
 و نودا بلغم **علاج** خست استسقاء باید کرد و حلاط فروغی  
 و خالت کیم کردن و از حلاط علاج هر سر سر و ناسد که آمدن است و ناسد  
 و صاده ها تا حشر از بیه و سه مریع حاکمی و سه نوساله و سه کور حشر و  
 ساع و روغن ریش و روغن کتان و لهاب حله و لهاب کیم کتان و از مفر  
 سا و کاه و مفر سا و کوز و از مریع و نوساله و حشر و سر و سر و  
 و ز و فای تراخ در سر است جمع کردن و کار داشتن  
**باب نهم**

**اندر اماسها صلب حریق بلغم و غلاف و حصار ریش**  
 موانع بلغم بعضی مصلح کوسی بود و بعضی حریق صلب و بعضی حریق  
 و بعضی حریق ناسد مصلح کوسی و مانتا از مانتا و مانتا از حریق بلغم  
 و ناسد که اندر رز و زانو و غیر آن مصلح بلغم حریق نودا و ناسد  
 ناسد کثیر حریق ناسد حریق که بر عصبان موضع نودا و ناسد و ناسد  
 است که بلغم حصار ناسد و ناسد مانتا و ناسد حریق و ناسد  
 خنک دارد را برای عصب نودا خنک **علاج** بلغم دست کار است  
 خاصه آنکه صلب تر باشد و اگر کیمی دست کار که خواهد و بلغم نرم  
 است سر که حل کنند و روی مصلح و نیک مانتا مانتا و ناسد و ناسد







یازی محمد

کتاب الزمانیہ، ناد مالک

اولادهم

از سرحد ام

هنگامیکه خلی سودا در یک عضو که داید اندران عضو علی سودای تو برد  
کند و هرگاه که خلط سودا اندر همه تن برآکنند سود و وسایل  
کردن حدام تولید و باید دانست که علی سودای که در یک اندام  
تولید کند اما می صلب شود یا سرطان یا سقرویس و اگر سودا رقیق  
باشد و با صفتی اخضر حوره تولید کند و همچنین سرطان حدام یک  
عضو است حدام سرطان همه اندام است و سبب فعلی آن غلبت سواد المراح  
کرم و حشک باشد اندر هرگاه که با اندر همه تن و سبب مادی عداها و بلغمی  
و سودای بود و خلط کردن حرارت اجزای لطیف بلغم را و عاریت گشتن  
باقی و کثافت مشم حرارت عربری را فرو کرد و خیه کید و بدان  
سبب صفت سود و خور سرد کرد و خلط سود و خاصه اگر سرد  
صفت باشد یا سفید و دامن سودا اگر بد و سینه باشد  
مانداری سودا با خور اندر همه تن برآکنند شود و تمام مایه هوا و تولید  
فرزید و رابع حیض و مجاورت محد و مان از جمله اسباب ابر غلبت  
است از هر آنکه ابر غلبت بعدی کنند و اینست و همراهش فرزند

**علامه مستطاب** روى محدوم سرج كرد و ساهى ريزد و لون خج ۶۴  
 او همچنان سرج و نيره سود و لغز بند و اوار گرفته شود حس كه لحي  
 و غنه و باوان در آيد بابد و عطسه بسيار دهد و منفذ بيني بسته شود  
 و حس نو بدن باطل شود و موى مارنگ و ايدك سود و از سرور و بى عرق  
 بسيار آيد و بوى عرق و كچه ناخوش گردد و خقود و جوج و مقجب  
 شود و خوراها سوداى بند و ايدامها را و در حوائك را كند و در رستر  
 موى ابرو بى او و بوى روى بيزد و ناخاى طرند و چكيد و بى  
 بكا فذ و جهره رشت سود و ايلها سطم و ساه كرد و مور ايلها  
 عدد ۱۰۰ آيد و خون ايد و مفاصل عرق كرد و لغز و لون نو سب  
 ساه كرد و واكس مان صبره نو ايدامها رس كرد و بى خون  
 شود و لس بوفد و اطراف كنود و صد ندك كند و ابرو بى با كند خون  
 محدوم علقه نو د خاك اررگ او خون رنگ امرايد و خاصيت حدام  
 است كه مزاج او ضد مزاج حموه است و بى صيدى مزاج اندامها  
 ناه شود و حس مزاج او با عصا ريشه ريشه هلاك سود و لغز ايلك  
 سرطان حدام يك عصو است و حدام سرطان كچه نكست و در سست علاج  
 محدوم عرسايد لكلى ايلها يك مزاج حموه بر ايل را يكسانست علاج  
 انك نوع ناسد ايل روى طوق علاج از يكسان بود و سرطان ايل در  
 يك عصو بود و مزاج ايل عصو مخالف و يك اعضا بود و ايل در علاج از ايل  
 مزاجات مزاج ايل و بوى مزاجها و بى اعضا عاقل شايد بود و طرله  
 علاج از ايل روى حمر نرود **علاج** طعاع حدام و بى علقه ناخوش  
 بايد تا كم كبريان خلد و روى حموها كه ايل حمر و روى سار زد  
 و اسفند باها نكوست مرع و بى و ايل در طبع اسان بى خلد ر ۴  
 و ترب و قهنا بى نرند و كاه كاه كبر و ايلان سود دارد و ماهى باز  
 خرد سود دارد و كرنه خاصيت سود دلر و بى با سرباره و انكبن  
 بود دارد و اخير تر و انكور سبد و موز و مغز بادام و لحي معضفر  
 و خفونه موافق بود و هر كاه كه علقه سكر بود سرباب روى و حوائ  
 معذارى مختلف سود دلر و سرباب كهن كهن حال شايد و ماهى  
 سربكاه كاه صواب بود خاصه هر كاه كه بى حوائك و با سفل  
 حوائد خورد و ايل استغنى عمار و عن با ذام با عصا انكور بى ر شود  
 دارد و ايل كاه علامتها خوب ظاهر بود و صد نكرد و ايل كاه



بر بسیاری خون و اثر ناسد ناسد نماید کرد لیکن اگر خواهند که حتی که  
 کنند رکهارا اطراف باندزدن خون که بی و زک بسیاری تا احتیاج را  
 مضرت نباشد و اگر او از یک کرد و کج و عتبه بدید بید و دواع  
 ناله کرد و از سر صد یک هفته نذر استماع کردن تا بارح  
 او قادیان بطوخا و حیاه که از اسهول و هلهله ساه و هلهله کابلی  
 و سماع و اسطوخودوس و خرنوب شاه و خرد لور و د و خرا می سارند  
 و اگر مادی سودا صغری بود سیح خطل و مسموم و ملو صر و فنا الحار نزلت  
 با کبر و اطراح و غیر اسهول و نافون فادن سود دارد خاصه اگر  
 اندکی خرا می و خرنوب سیاه با آن بکار کنند و از رخ و اندیشه و غم و بی  
 خوابی و از هر خ رطوبت غریزی را خلیل کنند و حتی می نند بر هفت  
 ناله کرد و داروی قوی اندر فصل بار و خرا نیکار یاد و بارش  
 شاید خورد و دماغ را بصرع و دیسوط ناک ناله کرد و هر نامداد  
 ریاضت و از ناله کردن و کینی گرفتن و مالیدن و عرق اندر دهن سود دارد  
 سر و عنقا معدن مالیدن در هر دو رو و عنقا معدن و کاه ناسد که  
 روغن با سیر زمار ناله مالید و هر گاه که مسکستن ناله اندکی ناله کرد  
 و عرق آوردن و اندر گرمایه داروها خلیل کنند طلی کردن و قیون  
 علاج است و داروی خلیل کننده دارد حلیه است و ارد با قلی و نوره  
 و اسنان را استنای است بیامیزد و اندر گرمایه طلی کنند و از روی  
 و نیکر آب خلیل و آب حلیه و اندکی نوره طلی کنند و طبع حلیه  
 ضا نوران در وی حل کردن خوشتر بدان سستی و مالیدن سود دارد و  
 و باقی علاج اندر دخی و حوار مسامی باید جست

**کتابت بیست و سوم**  
**در انواع ریشها و سرخس اش و خراختها**

**باب نخستین**

**در معنی و نام انواع ریشها و فایده علاج آن**

هر خراج که خراجی و هر ریش که اتصال که در پوست افتد و ریش کداری بسیاری  
 درجه گویند و سبب ریش کردن جز از ریشکی مان ریش است که عذرا ریش  
 مستحیل کرد و نوباه سود و آن عموزیون ایدها و دیگر بود و صغیر باشد  
 عذرا را هیچ نتواند کرد سبب سوا المراج که در وی بود و سبب بعضی ناسدن  
 عذرا ریش بود کند و هر ریش و قیون باشد از ریش ان صد ناله گویند و از معتدل

و هموار و سبب بود از ریش گویند و مده می گویند و از علقه نرسد از ریش  
 و ریش گویند و این ریش بعضی سبب ناسد و بعضی سبب می رند و بعضی سبب  
 دردی سبب بود اما صدیدار مانده اگر هم ناله اند و سبب ارمان و علقه  
 و نوباه و نوباه ریش معتدل یا معتدل نرسد یک و وجه بعضی ریشها سبب  
 نوبه بعضی با عموزیون و از با عموزیون بعضی گوشت کرد اگر دوا صلب  
 کینه بود و لهما و وجه سطر سله آن ناصور نوبه اندر گوشت  
 خانه کرم ناسد و عموزیون نازه است و بعضی راست بود و بعضی عطف  
 و ناصور که نماند او با سبب از ریش از وی مده و ریش و زردان ناله اند  
 و از نماند او بر با طری سده ناله اند او هم ریش ناسد لیکن سبب سبب  
 و از نماند او با و ریش ناله اند و از نماند او با و ریش ناله اند  
 و کرم و در ریش ناله اند و از نماند او با و ریش ناله اند  
 و نوره ناله اند و از نماند او با و ریش ناله اند  
 سبب گویند و کینه حار ناله اند در ریش نماند کرم ناسد و نماند  
 کرم حار ناله اند و از نماند او با و ریش ناله اند  
 از ریش نماند که خانه در ریش نماند و ریش نماند و ریش نماند  
 بود و ریشها بعضی نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 اسلعه که نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 نماند لیکن سبب عموزیون نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 و ریشها کرم رود و ریشها کرم رود و ریشها کرم رود و ریشها کرم رود  
 و ریشها کرم رود و ریشها کرم رود و ریشها کرم رود و ریشها کرم رود  
 نماند و در ریشها و ریشها و ریشها و ریشها و ریشها و ریشها  
 مخالف نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 سوا المراج حکم نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 که از ریش نماند نماند و از نماند او با و ریش نماند و ریش نماند  
 که نماند نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 بود و اما سبب ریش نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 دارد از ریش نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند  
 و ریش سودا می ممکن است که در ریش نماند و نماند و نماند و نماند











و انچه جانوران و پسر حیوانی که تازگی عطایه گویند اراد و به جاذبه  
 عینه اند در این باب مافع است اما و خور حرا حیوان گویند که از جاری  
 بال از این طریقی افتاده باشد خور سوزنی و حرق بر رگ بر رود بشر  
 از اما من سبب از علاج دیگر حاجت نیاید که حرق باشد بر رگ بر  
 افتد و علاج حاجت باید و علاج از علاج خراجه باشد که در باب گذشته  
 یاد کرده آمد سنت یعون الله عروجل

**باب**

**در علاج کسی که از آب الحویض زن باشد**  
 یک منوده نرم ریخته با مقدار نوک کوفته و نیمه نزع با خاک کینر کین  
 بر آن موضع کنند و پوست کوهستانی که از ساعت از مسلوخ خدا آید  
 بر آن موضع بوشند و یک دارند با خاک کوهستانی و روی و دیگر رو بر دارند  
 و در اما من از این عمل نامند و اگر مرد باشد و اسفنداج بیکر در اما من است  
 با موم و روغن کاسر نشیند خاک کینر و اسفنداج و طوطی کنند سود دارد  
 و اگر گشت رگ ریند و طبع نرم دلیند با آب موه و حار شنبلیله صواب  
 باشد و بکنید زخیل و روغن حینی را با آن است از هر دو یک صاع در مسک  
 با یک صاع ندهد با صاع مافع اندلس الله

**باب**

**در علاج کسی که از عروق و پسر بر اسفند**  
 و صبح با شسته و آنکه کشتن را که از موم گرفته  
 موضع بچ که از عروق و پسر بر اسفند بر همه کسند تا موی چنگ بدو رسد  
 و آب سرخ بروی زنند و بخور کنند و مردانند سراب سوره طلی  
 کنند و طبع ساق و لعن او سود دارد طلی کردن و صبح موم را  
 نشن تازگی بر دهند و اگر اما من باشد خور موم و رگش بسوزند و اما من بر آن  
 موضع کنند مافع اندلس الله عروجل

**کف**

**در علاج کسی که با کینر بر طاهر تر از سی تایی**  
**باب**  
**در علاج احوال موی**

**در التعلب** ابارح فقیه ماسح حطل چند کرب بدهند و مطبوخ اسفند ۸۶۸  
 و معجون کاج و مطبوخ هلیله برزد و اطن لعل کوهی و عرو و طبع کینر  
 و ابارح فقیه در روغن کراخنه و طلی کردن با قرو و حار و فوین با زهر  
 کاه و مالیدن بسیار تر کس و بغالبه که بر روغن ابارح طلی کنند و بارون  
 حطی خردل و مینورج و فوین در روی سرشته **باب**  
 حطی سوده و آرد خود سرکه تر کنند و بر روی موی طلی کنند و یک  
 ساعت صبر کنند پس سویند و اگر زهر رگ کاه و و صبح حطل طلی  
 مار کنند و در آنرا کنند **در از کینر** موی که در رگ کاه  
 خود می سویند و صبر اندر عصا رخم موره تر شایند و طلی کنند و بر آن  
 یک ساعت سویند و سوخته موی که با آب امله و هلیله خور سیاه  
 میزد و روغن موم و روغن امله مکار دارند **باب**  
**موی بپزد** یک کرب در بخار یک حرو اهل و حیر و روغن برده  
 حرق کوه را در آب کنند و سه روز بنهند و سالانند و چهار روز  
 و از آب روغن با افسانه میزد و حوسانند تا آب برود و روغن نماید  
 و اهل و روغن را بسیار است در آب میزد و سالانند و دیگر بار اهل  
 و روغن می اندر آب کنند تا حار شود که بر مرغ ندویند موی بشود  
 پس روغن برافکند و سامیند و حوسانند تا آب برود و روغن نماید  
**باب** در باز داشتن موی حرق اهل و روغن حیر و روغن  
 طلی کینر بر اهل سر حوسن سویند و عدس مقشر سیانند و با کلاب  
 و صندل طلی کنند **باب** در و هاک لوی اهل بپزد کلاب  
 و کلاب طلی کنند بر شاه سر و کلاب و حار و بر ریز و ترک سفقا کو  
 هر یک جدا و امخته بوی اهل بپزد **باب** در و هاک موی باطل  
 کتید حست موی را بر کنند و نصاره فتن و فتن و فتن و فتن  
 و سوکران هر یک جدا و امخته طلی کنند طس فم و اما و اسفنداج از ریز  
 از هر یکی یک حرو و شب نانی نیم حرو و نصاره رستک سیانند و طلی کنند  
 و اسفنداج با سرکه طلی کردن موی با باطل کنند

**باب**

**در علاج احوال سر و رگها که بروی در دارند**  
**نفس** رنگ روی از فاد و سر ما در افتاد بیکر در آرد با فلی  
 مقشر و آرد کرسنه و آرد بر میز و لخم حیر و آرد حرو و شایند



وارد حور استار است جمع کنند و روی را بدان میسوزند تا به  
 طعامها و داروها که رنگ بر روی را فروز و زرد خود آب حاره  
 مرغ تهر سنت ما الحمران میسوزند شراب رخا میسوزند  
 هم آنکه و اطراف کمر یک هلیله برورده خون را صافی کنند و بر  
 روی افروخته دارد و حلالت و بلبل و قرقل و تر و کدنا و بنیان  
 و کربت و شیر اند و طعامها خوردن رنگ روی را برافروزد و زعفران  
 با مخته از موجود است لیکن زعفران به بیم زیاد است باید خورد اندر  
 تا مخته **در خیمه ها که بر جوانی چشم افتد** مرده اش سید با سه  
 گرمه مرغ سر سبز و طلی کند سبک بلبل و سوسن سفال نو هر یک جدا شود  
 دارد و اخیر سر که تر کردن طلی کردن سود دارد خون که در پوست  
 مرده باشد سر که کف و منش و آثار ابله بکشد و معر با دام سبک کرده  
 سه ذرع و سیانند نرم مغز خورن مگوفته نرم صواب و در مسند اندر  
 معر با دام و بکشد حاک اثر صواب نماید و مغزها سیاه شود و در شب  
 طلی کنند و کسان هم باعت این طلی تازه کنند و از روی سستن دارد  
 یک هفته خورن از یک هفته روی شود یک کف و منش پاک شود و شد  
 اثر کبود و قشها که بر اندامها کنند عسل اساطیر این  
 کنند و بر آن موضع نهند و یک هفته نشسته دلهند و سر نکسانند و تنک  
 به اند و باز عسل اینها طر نهند حد کرت این ندری می کشد تا اثر کبودی  
 برود و این اندر ندری کف کف آید اندر سیات سوه دارد ماد  
**در ششام** ناد و شام سرخ است که بر روی و اطراف بد بد بد بد بد بد بد  
 خن و بر حداج و اندر مسان بستر افتد نسبت بار ماندن بخار اندر بر  
 پوست و با سبک و سر کرد خست یک باید زد و حجامت کردن  
 و د توجه بر افکندن و داروی مسهل خوردن شرع علاج اسهال حداج کرد  
 لغز و وضع و برص اما از حبس لغز و وضع و برص طوطی هلیله و  
 مطبوخ افسه زانفع علاج کردن و اطراف کمر یک و معجون خاج لکار  
 داسن سرخ تر و روان و کد سر و سر طر و سر حط و ماز و زور  
 و حرق مسد و خور و سوسن بنار اسار است بگویند و بیدرند و سر  
 طلی می کنند اندر کرمه نایر یک اسر یا د را فتاب و اما از حبه  
 بر ص و باید کرد و با بارخ لو غا ذیا اندر طر افسه زانفع کردن  
 و اطراف مالهان بد ز یک کار با استن سر بر کما بر لون و جزق سیاه و بلبل  
 و بوره

را سار است سر که بریند و بطرون و سوسن اهر و لک در با کوته  
 و بخته در روی او کنند و همه ساینده حرا لیه و اندر افان طلی کنند  
 و حد ایک مکر نو د صر کنند سر سوسن و اکرا بله کرد و لکافند  
 و آب سر و ز کنند و صر کنند با سست شود با رطلی معاودن کنند  
 طلی د یک سر سطوح نید فوه شب مانی معره دردی حرسک شک  
 همه بگویند و بسترند و سر که سر سست و لکار دارد و معداری  
 د یک فوه بسترند و سالا بید و این دارو بدان فوه حل کنند و طلی کنند  
 بستر روز از این طلی نماید فو به عرق و بوی اندامها خورن کردن  
 هلیون و حرسف و زرد الو و لغز زرد الو و شراب رخا و عرق و بوی  
 همه اندامها خورن کند و این سر و ر و معر است لوی هان و لوی عرق  
 خورن کند و کسان را که بوی بخل یا خورشوع هر گاه که در بر امتلا یا بید  
 اسهال یا بید کرد لصد یا لبا سر و با مسهل یا لایق از سر نو و خوش  
 لکرمه با کثیره داشت و جامه پاکیزه بوسیدن و از غذاها که لوی  
 عرق یا خوش کنند خورن تا و بیان بر هین کنند و نوبت با آب و یک سوسن  
 و سید کنند و کلاب و کافور سر و زرد و لکار دارد و لوی لک  
**ششام اندر جامه و افدن بوسیدن** اسهال عفا نماید  
 کرد لصد و مسهل و خوشتر پاک داسن و جامه خورن و کما بوسیدن  
 و زود بدل کردن و خوشتر طبع تر و سر و طبع کز و طبع حکم و طبع  
 بود به کوهی و طبع بر سر و میسوزند و صریه ماله و رهره کاه  
 زهره زرد و صر یا کلا سریدن سوسن اندام سریدن سوسن سود دارد

**باب در احوال اطراف و احوال در هر و لا فزی**  
**طریق در زبانه** مای از غبار و خاک لکاه دارد و حست  
 از موضع اندر کرمه از موح پاک کنند و سوسن سر صر و لای  
 و ماز و کوته و بخته ماز و سر سست و سر سست کرمه بگویند  
 و سر سست و اندر لکلی کنند و بوسن برید و نیز که بر خایه مرغ  
 با سدر پاک غدی بر روی از بید تا دارو در روی نماید و حشک  
 سود بکرت دوق حاجت نیاید **لنگست بای که در زمین لای**  
 حاکم و سر کوبید حرقه و دو نوبت تو بر است بید و حد و حد بار  
 موع لک کنند علاج دیگر حاجت نیاید **در حیر اما به بود کیم**











وگوانی زبان و معده بداند و همه تر باشد **علاج** بی باید فرمود بسیار  
 و سه در مسک متر اندر سراب خاک کنند و بدهند و بنا العسل و توره  
 حصص کنند و با حر علاج شی کسید **مورد اسهک و بیوش**  
 از زبیر اندامها و زبان با ماسد و برفار سکی سود و نول و عاقل ناکری  
 و ماسد عاقل ناکری ناکری طلا و افسر با فرط و کبرانی معده واقفا  
 ناکری اند و معده ناکری دو و شیخ او اکسید و نفس بی سود و باسد  
 که حناق ادا کنند و باسد که اعراض ایلاد و بداند **علاج** بی و باسد  
 و سه دریم بر اندر سراب بدهند و مسک و سه با مسک کسید و شیخ اندر  
 سراب بدهند و اگر طبع ناکری سمونتا اندر ما العسل بدهند  
**نخاسان** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 سوزن و قروح افعال ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 دهد باقی ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و کشاکش ناکری و اندکی ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و لغایا دهد **نخاسان** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و در دسکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 مسکه و روغن کاه و دوزن با سوزن و حسی ماکر سود و سه دریم  
 کل و روغن بیست و روغن ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 باسد و دوزن ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 کند **نخاسان** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
**علاج** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 اعراض این ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و علاج این ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 سیمونتا و با العسل و علام خاصه حسی ناکری ناکری ناکری ناکری  
 یا خاشاک **هک و روغن** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 صفت ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 بداند و از ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و زبان ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری

اهک و روغن ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و نعلت سید ادا کند **علاج** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 سیمونتا و کسکاب و روغن ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و ناصت و اریس حجاج ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 ان بند خور و صرف باسد که کفایت ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
**باب چهارم**  
**اسهک و ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری**  
 بیش دل با ماسد و حسی ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 کسکاب ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و روغن کسکاب ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 دو و مسک باسد که ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 سر ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 کسکاب **علاج** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 معال کاهور ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و کالان و کاهور ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و اب حیار ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
**ف** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 کند با قراط **علاج** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و داذن و در ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 شیم و عسر و لاغیه ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و عسر و مسکه و روغن کاهور و روغن ناکری ناکری ناکری ناکری  
 ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 و ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
**علاج** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 اوست و حسی ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 دروی ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
 خلاص ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری  
**علاج** ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری ناکری



نرافند و علاج او همی علاج دومی است و تحت قی باید کرد **تفسیر**  
 بول و غایط از کمر و علاج و روان بنیاماسد و حلق و معده سوزش آرد  
 و نایب که عسی آرد و نفس تنگ شود **علاج** قی باید فرمود و سرنه از  
 و کسکاب و روغن کجا و دادن و یک کسکاب و روغن کجا  
 عرقه کردن **جبله نیک** اسهال با فراط کند و کلو بکند و دو  
 در مسک سنج خشک آرد و کشد **علاج** روغن کجا و مسکه باید داد  
 خست با قوف او مسکته شود نرسد و اسهال و سبیل و حد سبیل  
 راستار است و بگویند و دو در مسک باشد دهند و یک گرم بر مسک  
 دهند و عدا هم حرف دهند و سرنه با آلتین مزاج بود و سبیل مزاج  
 باب بسیار خن لق **سپاه** اعراض او همی اعراض خنلک است  
 و علاج همان کنند و حرق مسک و عرق طشت و عصاره زرقا الحبار  
 و عار نقون سپاه و نرسد زرد و سوزند اسهال مسکته آرد و باشد  
 کوفی با فراط آرد و حقا ادا کند و باشد که اسهال کسکاب  
 حرق مسک اگر سار حرق نرسد مردم را می هوس کند و قوف میرد  
**علاج** اگر قوف خنلک باشد که کسکاب **علاج** کسکاب و سرنه مسکه  
 و روغن کجا و دهند و اگر سنج که در علاج است مسک کسکاب گرم  
 و آن **علاج** مقدار دو در مسک حار سرنه در طبعه سرنه آید و نرسد  
 و ناما ساند و کشد **علاج** عرق اندر علاج و در مزاج نرسد  
 آمد علاج او است **لنفون** حرق کسکاب و سرنه آید و قوا آرد  
 و یکی نفس و کسکاب آید از زان و دهان **علاج** قی باید فرمود و روغن  
 و آب پیچ کرم و نرسد و یک و سبیل و ما العسل با آنکه بر باق او است  
 و سرنه کسکاب و سرنه است و سرنه باق او است و سرنه  
 و سرنه و بطوس داج و حد سبیل سرنه و نرسد و یک در یک در  
 سود کوز **مها نیک** سرنه آید و حرق آید و مسک کسکاب  
 سرنه و بار یک سود دو در مسک کشد **علاج** قی باید فرمود و روغن  
 کجا و دادن و عدا حرق و سرنه سرنه حرق **سپاه** اعراض  
 او حرق اعراض کوز ما نرسد سرنه سرنه آرد **علاج** او  
 همی علاج کوز ما نرسد **سپاه** سرنه آید اما سبیل کسکاب  
 و حرق سرنه و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد و نرسد  
**علاج** ما العسل دهند و سرنه کجا و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه

آلتین و طبع الحبی و خردل و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 آرد و یک کسکاب اطراف سرنه کند و حرق نرسد **علاج** حست اسهال  
 باید فرمود و حقه کردن و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 کجا و دادن با آلتین و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه سرنه دارد و العلم عدا سرنه لا تعلم اسهال

**اسم در و ها حوالی ریا زکار**

فی ریا نرسد مثانه را ریش کند و اعراض آید از حرق و نرسد  
 و اسهال و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 بسیار و ار حقت مثانه سرنه با سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 اندر احلیل کسکاب و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 صنوبر الصغار و آلتین با سرنه سرنه آرد و حرق سرنه و سرنه  
**الارنب الحری** سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه حرق آرد و نرسد از کسکاب و حرق کسکاب و سرنه و سرنه  
 و در کسکاب نرسد و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 زان از نستان سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و کسکاب آرد دهند حرق سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 آدمی کسکاب سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 از حرق سپاه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه است سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و **الحری** کسکاب او کسکاب است و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه از سرنه سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
**صف** سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 در با نرسد و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه  
 نرسد و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه و سرنه



بقی منی بر اندازد و اگر خلاص باشد بدانی مانند **علاج** فی باد فرمود  
 باب کرم دروغ ریت و سراب بسیار و ریاض و عروق او ریزن و این  
 و کرم ماه و روغنهای کرم مانند در دوا الکرم و دوا الکرم دادن خون  
**که اندر معده و عریان** بفسیرد اگر اندر سینه سر  
 ریت روی بگردد و بوق ساق سود و سرفه ضعیف و بعضی سول  
 و عسی آمد و استرخا اندر معده نرسد و اگر اندر معده نرسد  
 همه تر سرد شود و اعراض حیا نرسد و عسی آمد و اگر اندر مثانه  
 سرد است و قند اندر آن موضع نرسد و عسی آمد و اگر اندر  
 امعاء سرد است و بیدار اندر سگ و امعاء نرسد **علاج** ارده و معصر  
 اندر آب گرم بدهد سود دارد و اگر فی کبد نرسد و عصاره اگر نش  
 تحت شک بود و بکشد خاک سحر خوب اخیر و در دستک معرا سحر  
 حرکات شایسته او یک معال هر دو اندر حال حرکات کسد و بدهد  
 و نمک اندرانی یا الیحد تر عاله نرسد و بر او و هر دو بطور سود  
 دارد و اخ مثانه مخصوص است سکنجین سود خوردن و نرسد  
 و عصاره بکشد و تخم ترب اندر حال حرکات نرسد و عصاره  
 دار و طار سنگ مانه سود دارد و آنکه در او کرم دارد هر یک  
 در دستک اندر حال حرکات مانه را نال کسد شکر که اندر  
 معده بفسیرد تب و لرزه ارد و عسی و سگ با دیگر **علاج** حور  
 سوز خوردن زبان دارد و سرکه سود دارد و صرف و مزج و تخ  
 در معده بود نه حسک بدهد در حال از آنکه از اند و الیحد از  
 بی معال با یک معال بدهد بکد از اند و بی برارد یا ناسهال و دارد  
 گوشت بران که از سور بر آرند و بنوسند زهر آک سود و ناسه  
 و هیضه ارد و ناسه که یک روز نادر و رور بهوس بکشد و ناسه  
 مساق ارد و ناسه **علاج** و گردن سینه خوردن و سراب رخانی  
 بقصاره رانی عصاره سب باغ بود و الیحد عبد الله

**باب**  
 اسکریدن مار و جانور در زبان کار  
 و نرسد و دیگر در جیشات  
 کردن افعی را نسل لایحه که بر او نرسد و نرسد باقی است نافع و شرابی

افعی در وجه افاده ناسد کردن همه جانور را نافع است و دو معال  
 تخم برنج صد غده زهره است و بکشد از زهر همه زهرها است  
 حب البلسان و عریان بکشد و با تخم و سوز و خطایا و حواسیر  
 و سررد همه باغ است و اگر حسی باغ است سرکس بر تمام کردن  
 و خوردن کما در لوسر کاس و ادر نور و حرف و سوز و بلبل و طبع  
 نوده و کوهی خوردن و صمد کردن باغ است و طبع لوسر و نای  
 که مار به الحرد کوبند با سراب بدهد سود دارد و طبع سرطانی  
 و خون سبب است و بر ریت است **صفیه** باغ است  
 زهره را و گردن همه کرم بکشد از زهر همه زهرها است  
 بر اره رانی و در مسند خطایا و او نرسد از زهر یکی در  
 بلبل سبب مرار هر یکی نیم در مسند با کسیر سر سبب سر بکشد  
 با فلی روی اندر سراب دار و **ه** که نرسد از زهر یکی در  
 زهرناک طلی کسد نرسد و بطارزرق شریخته و خام با  
 روغن کاه و چند میدست بر او و عرق غصارة بکشد ناسه است  
 عصاره بود نه خویناری **ه** که نرسد از زهر یکی در  
 سود من عجان با حور و سر نرسد و او نرسد از زهر یکی در  
 لشد و هر ساعت که و نرسد سود دارد و کرم بکشد و نرسد  
 و سرکه و زهره که او بر ز خاک سحر خوب اخیر و خوب  
 رز و سرکه سر و نمک و سرکس بر او صمد کسد و نرسد  
 رفت حوسانین با یک طلی کردن باغ است **ه** که نرسد از زهر یکی در  
 کرده تمام با سرک و طلی باغ است **ه** که نرسد از زهر یکی در  
 طلی کسد جانور از زبان کار و در سوزند مغز کرم سرک  
 و روغن زیت که آخته میوه اندر بر و عرق زیت حل کرده و آنکه از  
 و دو و حب البلسان و تخم حرق حله با عسی کوفته و اندر ریت  
 حوسانین از زیت طلی کردن همه جانور از زهرناک را نرسد  
 این دارو **ه** که نرسد از زهر یکی در **ه** که نرسد از زهر یکی در  
 لشد و سرکس حور و سرکس حور و سرکس حور و سرکس حور  
 مار ارد و سر و کوز و اطراف او و سوز و کوز و کوز و کوز







تا مع اندر آبن بول کند کز بد فک زیم نخست زهر او برون  
 باید کشید پس یکم کردن نمک و کارد سر کرم و عا در جاحلنت  
 و سر را سار است سر سید و می خورد و بر او بر یک و بر او بر  
 و مژ و د بطوس سحت باغ بود و مخر با سحت باغ است و سر کوفته  
 اندر سراب سود دارد و صواب از بود که سر خورد و اندکی  
 صر کنند سراب خرف خورد و سر کشند و کرم بیوسند  
**بیتلا و عنبولها** نخست با نون کلی و طوق حداب زهر  
 از جراحت خای باید آورد و آب سور و کرم بطول کردن و داروهار  
 کز دج رده و گرمایه و این سحت باغ بود و از گردن عنبول  
 بادها در سگم بولد کند و اطراف سرد سود و بوط باید بد سراب  
 صرف اندک اندک هر ساعت و گرمایه و عرق آوردن و سون بر اسعد  
 با سداب حشک اندر سراب همه آمیخته و بر آندم سود دارد بسیار  
 بای این اسهر من هر رانی گویند چهل و چهار بای دارد هر صوبه  
 و دق از گردن او حالی دردی بداید نمک و سرکه طای کنند سر

**کفتار بنیت ششم**  
**اسه مخوی وردادی**

**باب نخستین**

**اسه احوال شکستنی استخوانها**

بر شکستگی که بر نه کاه افتد و لب معانی که سر استخوان دیگر اند روی  
 نشیند سکه مرکا که درست سود از سکه کاه صلب بود  
 از هر آنک دسری بر استخوان بداید و حرکات ان عصب و ان سبب  
 دسوار گردد و مدنی بیاید تا نیم شود و مخرجی از در بند کاهی  
 افتد که مجاورت استخوانها بر دیک تر بود و کسادگی و نفی کمتر  
 بود جز بند کاه سالتک هر کاه که درست گردد صلب تر بود  
 و سار بود که استخوان شکسته لوح سود کوشن که خوالی از بود  
 کوفه سود از کوفتی را باید از دخالی خون برود و الا ماکل  
 سود و ساه گردد و از استخوانها که شکسته سود حرا استخوان  
 اطفال باز نرود و از هر آنک هور فوت و طرب اندر بر اسار بود  
 و استخوان جوانان و بران اگر جوینده سود باز نرود لکن خای  
 همچون عصوی بر خوالی از خاک کاه بداید و ان شکستنی را سحت

نکند همچون کفش روی گران و از استخوانها مردم استخوان باز رود سوار  
 تر بسته سود سر استخوان ساعد سر تر قوه و عدت بسته شدن  
 هر استخوانی بدست نه بینی که اندرد روز بسته سود بفلو  
 اندر بسته روز ساعد اندر سی روز با حلقه و از استخوان را از صدر  
 بچاه روز و با سکه اندر مدب سه با چهار ماه بسته سود و استخوان  
 مردم صغری در تر بسته سود از هر آنک خون از علقه و لایق نباشد  
 و در سبب است که حد او بد استخوان سگ بسته را طعامها را علقه  
 فرمایند چهره سه و کفک و ناخه و علامت بسته سدر استخوان است  
 که رنگ خون بر طاهر لوسب از موضع بداید از هر آنک طبع  
 از این مای که انجا مای گردید مسعی سود ظاهر دفع کند

**اسه مخوی وردادی**

و انون بر یک اندر مخوی وردادی دو کار است یکی کشید ز عصب و دیگری  
 لسنر اما کشیدن چار باید که هر دو موضع شکستگی برانتر گردد و به  
 حاکم باید ام هم باز نشیند و این کشیدن با سداب عدال و بعد از به  
 حاجت و اگر ریادت از روز حاجت کشیده سود با سداب  
 ماسخ ادا کند و اما بداید و اگر کمتر از روز حاجت کشیدن  
 سود سکیبکی نهادم جوس با شوره و حرر نهادم خوشتر باز آید  
 مجبر دست بر روی مالید و نهادم از موضع بیاز ماید و بداند لسن  
 رفادها بر لغد و بندند و حد آنک معالی گردد ساکن باید است  
 لکن اگر اما بی و المی و جراحتی با سد بوقت حاجت دارم باید کشاد  
 و کاه کاه حد آنک ممل شود حرکتی فرمودن با طبع عصب و کسلان  
 و مرن شود و هر کاه که موضع شکستگی را خواهد کشید  
 با خواهد بستن چمد باید کرد تا المی ضعیف تولد نکند و سار  
 با سداب که از سحت پشتر و در کشادن و کوشن از یاد استر ان  
 عصب و لپی و لو سید شود و بدار حاجت لایق از را از حد کنند  
 و استخوان بسته را روزی باید کساد و روزی به با حور باید  
 و حار سر که ندارد و هر تاز که نکساند سگ کشید و کشاد  
 و رفادها و خیم ساید کرد اند با آنج بسته می کرد و ساه نشود  
 و از سگ جوس لکرد و بخند سود و از سر هفت روز







# طلأ البحر بحر

بحر مسیح	سفیریک	حشار	نوشادر	قنبد	واشہ	آسم	ورد لاس
۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال
نقطہ زہ	اسفنداج لوک	شخوف	رخار طاک	سماب	روبع کاو	نوحاص	پیر
۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال	۲۵ سال

کلی

